بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین بحسن آغاز بنام خداوندی میکنم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیت سوخته
وچراغ اشتیاق وصالش در زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس صمدیت افروخته وسلطان غیرتش بکاله
مرحمت رخساره گرد آلوده عاشقان درد آلوده را در ریاحین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری بر افشانده
ودهقان محبتش در گلستان جان عارفان بر کناره جویبار ولمن خاف مقام ربه جنتان در بهار بهار
هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان ونهال کرامت ایمان کاشته ودرود برازنده جان جابر
بالنی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما بعد آنکه این رکن سوم است از کتاب
اسرار النبوة ومشتمل است بر بیست وهفت غزا اما بر دوازده فصل مثبوت شده است ونه فصل بر
جنک که در آن بنفس خود جنک کرده و سه فصل دیگر جمله دوازده فصل شده است وباقی غزوات همه در این نه
فصل مبین کشته است تا اتمام بر دوازده باشد بی تفصیل والله اعلم بالصواب

فصل اول در غزو بدر که ابو جهل علیه اللعنه وآن دیگر کرده بودند فصل دوم در جنک احد که ابو سفیان وخالد ولید کرده بودند
فصل سیوم در جنک احزاب که ابو سفیان وخالد ولید کرده بودند فصل چهارم در جنک قریظه و فتح قبایل ایشان
فصل پنجم در جنک خیبر و فتح بلاد ایشان فصل ششم مکه در فتح وبیرون آوردن وشکستن بتان (مکه معظمه)
فصل هفتم در جنک حنین وفتح قبایل ایشان فصل هشتم در جنک طایف وفتح قبایل ایشان
فصل نهم در جنک تبوک وفتح قبایل ایشان فصل دهم در کیفیت حج وذکر وفات سید المرسلین علیه السلام
فصل یازدهم در تاریخ وفات وغسل وتکفین وصلوات ودفن سید المرسلین علیه السلام فصل دوازدهم در خلافت خلفاء الراشدین

فصل اول در کیفیت جنگ بدر ودرین فصل ده غزا مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد ودر مقدمه
این تاریخ هجرت پیغامبر کفته شود انشاء الله تعالی وچون رسول صلی الله علیه وسلم اول روز در مدینه امد روز دوشنبه
بود ودوازدهم ماه ربیع الاول ودران مدت عمر سید المرسلین صلعم پنجاه وسه سال بود وسیزده روز وتاریخ که می
نویسند ازان روز است وچون بمدینه رسید قریب یکسال هیچ حرکت نکرد وساکن بود وچون ماه دوازدهم از هجرت
درآمد بنال قریش وقبیله ضمیر بیرون امد وسعد بن عباده را بنیابت در مدینه بکذاشت وچون چند روز از
مدینه رفته بود بمنزلی رسید که انرا ابوان کویند ومهتر قبیله بنی ضمیر بصلح پیش رسول صلی الله علیه وسلم امد و
رضای رسول بجا آورد پس حضرت رسالت باز در مدینه امد وبقریش نرفت واین اول غزا بود که رسول
صلی الله علیه وسلم کرد ذکر در علم دادن رسول صلی الله علیه وسلم باعبیدة بن حارث وچون سید عالم صلعم
از غزا اول بازکشت بقیت ماه صفر وبعضی از ماه ربیع الاول بکذشت پس شنید که قریش بیرون امده اند
وبجایی نزدیک مدینه نزول کرده پس ابو عبیده حارث را بخواند واورا علم داد وهفتاد سوار باوی بفرستاد
از مهاجر وانصار را ازجمله ایشان یکی سعد وقاص بود واو مرد مردانه بود وکویند که اول علمی که پیغامبر صلعم
باهل اسلام داد علم ابو عبیده بود پس ابو عبیده با لشکر بغزو قریش رفت وبمنزلی رسید که انرا ثنیة
المرار کویند وقریش انجا بودند وامیر ایشان عکرمه بن ابی جهل بود وعکرمه هنوز مسلمان نبود وچون لشکر
بهم رسیدند سعد وقاص تیر در روی ایشان می انداخت واول تیری که در روی دشمنان انداخت او بود
وقریش چون لشکر ایشان بدیدند دانستند که لشکر ایشان بیش ازین باشد وسعد وقاص رضی الله عنه
ایشانرا از تیر هزیمت کرد ولشکر اسلام در قفای ایشان انداخت ازانکه لشکر کافران بسیار بودند واز دست
ایشان نرسیدند وکافران بکریختند ولشکر اسلام باز در مدینه امدند ذکر اندر غزو حمزه رضی الله عنه
باکفار علیهم اللعنة وهم درین مدت که ابو عبیده بغزو رفته بود خبر رسید که جماعتی دیکر از قریش بیرون
امده اند وبساحل نزول کرده اند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم حمزه را باسی سوار از مهاجران بدان جایکاه
فرستاد وابو جهل باسیصد سوار انجا بود وحمزه خواست که تا بر ایشان زند ورئیس قبیله جهینه که نام او
محمد بن عمر الجهینی بود بصلح میان هردو قوم برخاست ونکذاشت تا قتال کنند وبعضی از علما کویند که اول علمی

علی

که سید المرسلین

که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم داد بحمزه داد لیکن از بهر انکه ابو عبیده وحمزه هردو دران مدت بغزو رفته
بودند وسید عالم هردو را علم داد ومردم در اشتباه میرفتند واز حمزه رضی الله عنه شعر مرویست که اول کسی
که در اسلام علم کرفت او بود اما اهل علم بیشتر برانند که علم اول ابو عبیده برکرفته است غزوه دوم بواط
که در ماه ربیع الاول سید عالم صلی الله علیه وسلم بغزوه قریش بیرون امد وسبب ان بود که خبر اوردند که جمع قریش بیرون
آمده اند ودر منزلی که انرا بواط کویند نزول کرده اند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم خواست که ایشانرا دریابد وبا ایشان
قتال کند وچون بمنزل بواط رسید قریش را خبر شد بود وازانجا رفته بودند وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم
ایشانرا ندید باز در مدینه امد وبقیت ماه ربیع الاول وربیع الاخر از جماد الاول در مدینه بود پس بغزو عشیرة
بیرون امد غزوه سیوم عشیرة بود وان چنان بود که عمار بن یاسر رضی الله عنه کفت که من وعلی در جنگ
عشیرة رفیق بودیم وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم خواست که بدین غزو رود اباسلمه بن عبد الاسود
را در مدینه نیابت داد وخود بالشکر بیرون رفت بجانب ینبع که انرا عشیرة کویند وان حرکت در اخر ماه جماد الاولی
بود وچون انجا رسید بقیت جماد الاولی وبعضی جماد الاخر انجا مقام کرد پس روسای قبیله بنی مدلج در توسط
بمیان امدند واز جانبین صلح افکندند ورسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه با بو تراب
کنیت داد واورا شهید خواند واین سخن عمار رضی الله عنه از رسول صلعم نقل کرد وکفت یکروز با علی بتفرج
رفته بودیم از میان لشکر وجماعتی از قبیله بنی مدلج دیدیم که کار میکردند ودر درخت خرما می نشاندند و
علی رضی الله عنه کفت یا عمار بیا تا پیش این جماعت رویم وساعتی بنشینیم وبنکریم که چه میکنند پس برفتیم وساعتی
نشستیم پس علی رضی الله عنه در خواب شد در سایه خرما ومن نیز بخفتم ودر خواب شدیم ان وقت ما را خبر نبود
که رسول صلی الله علیه وسلم بر سر ما ایستاده بود وما را بیدار میکرد وچون از خواب در امدیم سرهای ما پر از خاک
وریک بود ورسول صلی الله علیه وسلم وچون سرهای ما چنان دید کفت یا ابو تراب چه بودست که چنین خاک آلوده
بعد ازان علی را ابو تراب میخواندند ونیز کویند که هرکه علی از فاطمه برنجیدی او را هیچ نکفتی ومشتی خاک
برسر خود کردی وچند نوبت چنین کرد تا یکروزی رسول صلی الله علیه وسلم در خانه فاطمه امد وعلی را بدان
حال بدید کفت یا ابو تراب ترا چه بوده است که چنین دلتنک شده وخاک بر سر کرده ای پس ازین سبب

وبعضی می

علی را ابوتراب خواندند و هم عمار گفت که چون رسول صلعم ما را از خواب بیدار کرد در راه میرفتیم ما را گفت که شما را
خبر دهم از دو کس که ایشان بدترین مردم باشند گفتیم بلی یا رسول الله گفت بدترین مردم است که ناقهٔ صالح را بکشت و دیگر
انکه ترا بکشد چنانکه از زخم آن خون بر سر و محاسن تو فرود اید و چون سید عالم صلعم این بگفت و دست مبارک
بر سر و محاسن علی فرو مالید یعنی روی و محاسن تو بخون تر خواهد شد باز امدیم بحکایت غزوهٔ عشیرة
و چون رسول صلی الله علیه و سلم از آن غزوه بمدینه امد هم بروی سعد وقاص را با لشکری بتاختن
فرستاد از بهر انکه گروهی قریش که از مکه امده بودند و به منزل احرار نزول کرده و چون سعد وقاص از مدینه
در آن منزل رسید قریش که آمده بودند همه رفته بودند پس سعد وقاص باز در مدینه امد غزوهٔ چهارم بدر
الاولی و چون رسول صلی الله علیه و سلم از غزوهٔ عشیره باز آمد کرز بن جابر الفهری با لشکری از قریش بیامد و گلهٔ
مدینه را براند و سید عالم صلی الله علیه و سلم زید حارثه را بنیابت نصب کرد و خود با لشکر عقب ایشان براند
و بوادی سفوان رسید یکی پیش امد و گفت که ایشان براه دیگر رفته اند و ایشان را در نتوان یافت پس از انجا باز
در مدینه امد و این غزوه را از آن بدر الاولی گویند که وادی سفوان از ناحیت بدر است و چون سید عالم صلعم
در مدینه امد بقیت جماد الآخر و رجب و شعبان در مدینه مقام کرد و در رجب عبد الله بن جحش را با لشکر
بنخله فرستاد بتجسس احوال قریش با هشت سوار مهاجر که احوال قریش باز داند و در نخله که میان مکه و طایف
است مقام کند و هر خبر که باشد باز نماید و سید عالم صلی الله علیه و سلم نامه نوشت و سر نامه بگرفت و بوی داد
و گفت چون بدو روزه راه از مدینه رفته باشی سر نامه باز کن و کار آن کن که نامه نوشته است اما سر نامه
باز نکنی تا به انجا رسی پس عبد الله بران موضع معین رسید نامه باز کرد و در نامه نوشته بود که چون تو
نامه واقف شوی باید که بجانب نخل روی و باز نمانی و اصحاب خود را اگاه دهی و اکراهی نکنی تا هر که خواهد
با او موافقت کند و هر که را رغبت نبود در مدینه اید و عبد الله چون نامه برخواند گفت سمعا و طاعة پس رو با صحاب
کرد و گفت که رسول صلی الله علیه و سلم حکمی چنین فرموده است که شما را اکراهی نکنم هر که را رغبت موافقت کند و الا
در مدینه رود هم گفتند سمعا و طاعة هر چه او فرموده است موافقت کنیم پس عبد الله در حال بجانب نخل
روان شد و جایی مقام نکردند تا بنخله رسید انجا که رسول صلعم فرموده بود و از صحابه دو تن باز مانده بودند

سبب انکه

سبب انکه راحلهٔ ایشان گم شده بود و ایشان طلب راحله میکردند و چون عبد الله بدیگر اصحاب در نخله رسید کاروانی
از قریش بجانب طایف میامدند و ادیم و مویز در بار داشتند و نزدیک عبد الله فرود امدند و چون ایشان را بدیدند
که سلاح گشاده بودند بترسیدند اما نشناختند و با یکدیگر گفتند که اینجا مقام نباید کرد که این قوم با ما اندیشه
بد کنند و ایشان درین اندیشه بودند که عکاشه بوبالای آمده بود و ایشان را امید بد و عکاشه سر تراشیده بود
اهل کاروان چون سر عکاشه دیدند ایمن شدند و گفتند این قوم ایشان از بهر عمارت مزرعه امده اند هیچ باک نیست
و این حال در آخر ماه رجب بود و چون کاروان ایمن شدند عبد الله با صحاب مشورت کرد و گفت اگر یکدا ایشان که
بروند و پای در حرم نهند انگاه از حرمت حرم ایشان را نتوانیم زد و اگر امروز بر ایشان زنیم هتک حرمت
ماه حرام کرده باشیم و روا نباشد زمانی درین تردد بودند پس عاقبت اتفاق شد که این چنین کم افتد که
ایشان را رها نتوان کرد پس دل بران نهادند که بر ایشان زنند و هر که را توانند بکشند و هر چه توانند ببرند
پس سلاح بپوشیدند و برنشستند و نزدیک کاروان شدند و اول کسی که از صحابه تیر انداخت واقد بن عبد الله بود
و عمرو بن الحضرمی را که از کاروان قریش بود بکشتند پس عبد الله بن جحش با صحاب گفت که یکبار بر کاروان زنید
و دو تن را از ایشان اسیر کردند و دیگران بگریختند و بار بگذاشتند و عبد الله جحش چون چنان دید هر چه بود از
قماش و بار آن دو اسیر روی بمدینه نهادند و چون نزدیک مدینه امدند عبد الله با صحاب گفت این غنیمت که ما
یافتیم خمسی از آن رسول علیه السلام است و باقی ما قسمت کنیم و آن پیش از ان که حق تعالی قسم غنایم بنص قران
بیان کرد و خمس رسول علیه السلام پیدا کرد پس ایشان از آن غنیمت خمسی از آن خاصه سید عالم صلی الله علیه و سلم
جدا کردند و چون بمدینه آمدند احوال بار رسول علیه السلام باز نمودند رسول را آن حرکت ناخوش امد از
انکه از ماه رجب چیزی باقی بود که آن قتال کردند پس عبد الله را گفت که شما را نگفته بودم که در ماه رجب قتال
نکنید پس فرمود که مال کاروان با آن دو اسیر را بداشتند و هیچ از آن رها نکردند که کسی بردارد پس عبد الله و یاران
دلتنگ شدند و پنداشتند که خدای عز و جل و رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان خشم گرفته است و بدان هلاک
شدند و مسلمانان دیگر ایشان را سرزنش میکردند و سخن سخت میگفتند و کافران قریش در مکه زبان طعن
دراز کردند که محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او هتک ماه حرام کردند و قتال و غارت در ماه حرام و اسیران

و یهود مدینه شماتت میکردند و نام واقد که عمرو بن الحضرمی را کشته بود واقد میکردند و میکفتند واقد اقدت
الحرم و نام عامر را کفتند عامرت الحرب و ازین نوع هرزه میکفتند و سنا فقان امی کفتند که در اخرش داریه
که آتش قتال میان محمد صلعم و قریش افروخته است چنانکه هرکز نه نشیند و دیکر کافران قریش باستهزاء
کس بخدمت سید عالم صلعم فرستادند و سوال کردند که در ماه حرام در دین تو قتال روا باشد پس چون زبان
مردم در حق ایشان دراز کشید دلتنکی عبدالله و صحابه که این کار کرده بودند بسیار شد و ایشان از دست
رفتند تا که حق تعالی تسلی دل ایشان را و رد طعن کافران و دفع شر ایشان این ایه فرستاد قوله تعالی
یَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ الی قوله أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ
تفسیر این ایه آنست که حق تعالی میفرماید ای محمد کافران قریش را بکوی که از سر استهزا از تو سوال میکنند
و طعن در دین تو میزنند که قتال در ماه حرام کناهی بزرک است لیکن باز داشتن مسلمانان را از راه دین و کرک
آوردن بخدای تعالی و رسولان او را در فتنه افکندن و مسلمانان را عیب میکنند تا از اسلام بیزار شوند
بزرکتر اثم و معصیت است از قتال ماه حرام چون مسلمانان را عیب میکنند بر آنکه قتال در ماه حرام کرده جرم عیب
خود میکنید برین کناه بزرک که از شما بوجود آمده است ای محمد صلی الله علیه و سلم اصحاب خود را بکوی تا دلتنک
ندارند بطعن ایشان و کار کفار آنست که پیوسته شرانکیزاند و کارزار با شما می کنند که شاید که از دین
حق بکردانند و هرکه از طعن کافران از دین حق بکردد و بدان بمیرد کافر مرده باشد و در دنیا و آخرت
از وی زیانکار تر دیکری نباشد و چون این ایه فرود امد آن غم از دل مسلمانان برفت عبدالله و اصحاب او خوش
دل شدند و سید عالم صلی الله علیه و سلم بفرمود تا آن خمس که از غنیمت جدا کرده بودند بکرفت و باقی چنانکه قسمت
کرده بودند با ایشان داد و آن دو اسیر باز داشت تا از مکه فدا فرستادند بعد از آن رها کردند و یکی
از ایشان مسلمان شد و در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بماند و در اسلام بغایت نیک شد و در واقعه بئر
معونه با دیکر صحابه شهید شد و نام او حکم بن کیسان بود پس عبدالله چون این ایه بشنید و آن غم از وی برفت
و غنیمت برداشت و طمع بر آن کرد که حق تعالی او را ثواب غزا دهد و بخدمت رسول صلعم امد و کفت یا رسول
الله طمع میدارم تا از حق تعالی جبرئیل علم بیاید و ثواب غزا ما را ایت ارد پس حق تعالی جبرئیل علم را فرستاد

کردن م

علیه السلام

وان واقعه

٤

وان واقعه جهاد بیان کرد و ثواب مجاهدان در دیوان ایشان بنوشت قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و دیکر
حق تعالی بر وقت آنکه عبدالله قسمت غنایم کرده بود این آیه فرستاد قوله تعالی وَاعْلَمُوا أَنَّمَا
غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ الایه و اول غنیمتی که اسلام را حاصل شد این بود و اول
کسی که از کفار بدست اسلام کشته شد عمرو بن الحضرمی بود و حکم بن کیسان و یار او اول اسیر اسلام بودند
که از کافران بدست مسلمانان افتادند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه درین معنی چند بیت کفته و ملامت
قریش کرده که اصحاب مجنی را ملامت میکردند از جهت هتک حرمت حرام و قتال روا داشتن در ماه
حرام و عثمان عبدالله آن اسیر و تم که با حکم بن کیسان اسیر شده بود ذکر انذر صرف قبله که از بیت المقدس
بکعبه افکند و چون یکسال و نیم از هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم بکذشت حق تعالی این ایه فرستاد
و قبله از بیت المقدس بکعبه افکند قوله تعالی قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً
تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و سبب آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم پیوسته دل در بندان بود
که قبله او بکعبه افتد اکرچه بزبان نمیکفت حق تعالی از وی سید است پس آن بهر رضاء او قبله بکردانید و از بیت
المقدس بکعبه انداخت غزوه بنجم بدر الکبری و این غزوه را بدر الکبری از آن کویند که اول نصرتی که اهل
اسلام را بکفار ظاهر شد در غزوه بدر الکبری بود و در آن روز صنادید قریش را بقتل آوردند و مهتران ایشان
اسیر شدند و ابخنان بود که خبر بمدینه آوردند که ابو سفیان با قافله قریش از جانب شام کذر میکند بصوب
حجاز و خلقی بسیار و مالی بیشمار با وی است و چون این خبر بسید عالم صلی الله علیه و سلم رسید مهاجر و انصار
را بخواند و کفت وقت آنست که مردی کنید و جهاد را میان در بندید و بکوشید تا آنکه حق تعالی داد اسلام
از ترک بستاند و نصرت دین حق بدهد که ابو سفیان که سر مشرکان است با قافله قریش میکذرد و مالی
بسیار و عدتی بیشمار دارد بیائید تا بغزو او رویم یا ظفر و غنیمت یا غزو و شهادت صحابه کفتند که هزار جان
ما فدای تو باد هرچه خواهی آن کنیم پس ترتیب جهاد کردند و سیصد مرد با رسول صلی الله علیه و سلم بیرون
امدند و باقی صحابه که تخلف نمودند از آن بود که نپنداشتند که رسول صلی الله علیه و سلم با قریش جنک نکند از سبب

شهرم

بودم

ختنی وندی که دارد و بدر نام ابی است که در این جنگ شد و در کشاف و ثعلبی و بیهقی در تفسیر سوره
انفال مسطور است که کاروان اهل قریش که ابو سفیان و عمرو عاص و هشام ابن ابو جهل سوار و جمعی از بازرگانان
بودند که از حدود شام باز گشته و در نواحی تبوک رسیده بودند و سید عالم صلعم بنیت نهیب کاروان بیرون آمد و ابو (سفیان)
خود در تفحص و تجسس میکرد از حال رسول و صحابه و پیش از این سواری بمدینه فرستاده بود بجاسوسی
و چون جاسوس را حال معلوم شد باز گشت و ابو سفیان را خبر کرد ابو سفیان بترسید و سوار چابکی در مکه فرستاد
تا آگاه قریش تا لشکر پیش قافله باز آید و سوار را وصیت کرد که اگر قریش در این کار توقف کنند ایشان را بگو
تا طمع از مال خود بر گیرند که محمد صلی الله علیه و سلم با لشکر بقصد کاروان بیرون آمده است پس آن
سوار در راه هیچ توقف نکرد تا بمکه رسید و پیش از آنکه او برسد عاتکه عم رسول علیه السلام خواهر عباس
بنت عبد المطلب خوابی دیده بود بسه روز پیش از آن در حق قریش و از آن خواب ترسیده بود و با
برادر خود عباس بگفت که دوش چنان دیدم که مردی شتر سوار بر بطحاء مکه در آمد و آواز برداشت
و گفت ای قوم قریش تا بسه روز دیگر شما را از بهر کشتن بیرون خواهند برد و چون این آواز از مرد (شنیدند)
بروی جمع شدند و آن مرد هم چنان بمسجد در آمد و بر بام کعبه شد همچنان بر شتر و با آواز همان میگفت پس
بر کوه بو قبیس شد و همین باز گفت و سنگی بزرگ برداشت و بمکه انداخت و آن سنگ در هوا پاره پاره (شد)
و هر پاره از آن در خانه افتاد چنانچه هیچ سرایی نبود که پاره از آن سنگ در خانه نیفتاده بود ای برادر این خواب
با تو گفتم تو با کس مگوی که چنان پندارم که مصیبتی عظیم بقریش رسد و عباس گفت ای خواهر این خواب
تو راست پس برخاست و پیش ولید رفت که او دوست عباس بود و آن خواب با وی بگفت و ولید پیش پدر (خود)
عتبه بگفت و عتبه رئیس قریش بود فاش کرد چنانکه همه قریش از آن حکایت میکردند عباس گفت چون
من بمسجد حرام رفتم ابو جهل را دیدم که با جماعتی قریش حکایت خواب میکردند و چون مرا دید آواز برآورد
و گفت آمدی ای فضل چون از طواف فارغ شوی پیش ما آیی و چون از طواف فارغ شدم ابو جهل مرا گفت ای
بنی عبد المطلب این چیست که دیگر بار میان شما ظاهر شد گفتم چیست گفت این خواب که خواهر تو میگوید
و از غیب خبر میدهد ای بنی عبد المطلب راضی نیستید که مردان شما دعوت نبوت میکنند زنان نیز

دعوی

نیز دعوی پیغامبری آغاز کردند پس رو بقریش کرد و گفت ای قریش سه روز دیگر بر شمرید اگر از خواب
چیزی ظاهر شود همانست که او گفت و الا محضری کنیم و مسجل گردانیم که دروغ گوی تر از بنی عبد المطلب
در قبایل عرب کس نیست تا هیچکس از عرب بعد از این قول ایشان اعتبار نکنند و رسم خلوق و کذب در
خاندان ایشان اعتبار نکند و رسمت تا قیامت بماند عباس گفت چون ابو جهل این بگفت با او لجاج کردم
و جواب نگفتم و با خود انکار کردم که خواهر مرا گفته بود که با کس مگوی چرا گفتم بعد از این گفتم خواهر من هیچ
ندیده و او را از این که تو میگویی خبر نیست این بگفتم و برخاستم و بر خانه رفتم هنوز شب نشده بود که زنان
قبیله عبد المطلب بخانه من آمدند و مرا ملامت کردند که چرا جواب ابو جهل ندادی که در حق ما هرزهها گفت
و تو خاموش بودی و آن خبیث فاسق را بمراد گذاشتی تا زبان طعن در قبیله ما کشاد و هر چه خواست (گفت)
اکنون کار بجایی رسیده است که سخن در حق زنان نیز میگوید و شما را چندان غیرت نیست که دفع
چنان فاسقی از خود بکنید عباس گفت که چون زنان قبیله مرا چنین گفتند پس خود را بان ملامت کردم
و گفتم چرا آن ساعت او را جواب ندادم و خاموش بودم پس خود را محروم داشتم و پیش ایشان سوگند خوردم
که فردا ابو جهل را بسخن در گیرم اگر سخنی از آن سخن بان راند سزای او بدهم پس زنان قبیله بر آن قدر از من
راضی شدند و از پیش من برفتند و من همه شب در آن اندیشه بودم و در خواب نمیشدم که چرا آن خبیث را جواب
ندادم و روز دیگر علی الصباح بعزم آن از خانه بیرون آمدم که او را ببینم و این روز روز سیوم از خواب
بود و چون در مسجد رفتم ابو جهل مرا دید که بر خشم آمده ام بترسید و از مسجد برفت و من نیز در عقب او برفتم
و آن خبیث تعجیل رو بود هر چند که کوشیدم بوی نرسیدم و همچنان میرفتم ناگاه آن سوار که ابو سفیان فرستاده (بود)
برسید و آن گوشه برآمد که قریش را خبر دهد و بر شتر بینی شکافته نشسته و رحل بر پشت اشتر باژگونه نهاده
و از تعجیل او پیراهن از پیش چاک کرده بر بی علامت در آمد و به آواز بلند گفت ای قریش بشتابید و در (یابید)
کاروان خود را که محمد صلعم دنبال کرده است تا پیش از آنکه او بکاروان رسد ایشان را دریابید و اگر تقصیر کنید مالها
شما برود و شما را هرگز رستگاری نباشد و از مردمان عار بود و چون او این آواز برداشت مرا از ابو جهل یاد (نماند)
و قریش همه در خود افتادند و سلاح بگرفتند و میگفتند که محمد صلعم می پندارد که مال ما را رایگان ببرد بر ویم

واو به بیند که با او چه کنیم پس لشکر تمام از مکه بیرون امد نمواز نه یکهزار و پانصد نفر چنانکه مهتران قریش از
مکه بیرون امدند و ابو لهب بعوض خود عاص بن هشام را فرستاد و امیه خلف از انکه پیر بود و در خانه می ماند
و عقبه بن ابی معیط را خبر شد برفت و باستهزاء مجمر عود پر آتش کرد و بخوری بروی نهاد و امیه بن خلف را
گفت که دامن برفرو گیر که تو از جمله زنانی و زنان بخور را دوست دارند و امیه در خشم شد و دشنامی چند
بد و داد و اسب و سلاح خواست و هم از مسجد برنشست و با لشکر بپیوست فی الجمله هنوز شب در میانه نبود
که اهل مکه هم بیرون امدند و بعضی که سلاح نداشتند از مردان سلاح باجرت گرفتند و بفرستادند از بهر ای
انکه هیچکس از ایشان نبود که از ان او در کاروان چیزی نبود پس همه را لازم بود یاری کردن کاروان پس
قریش اندیشه کردند که قبیله بنی بکر که میان ایشان ارقیم بود عذری کنند که ایشان از پیش در آیند — قدیم باز عداوت
و محمد صلعم از پیش در اید و ما را هلاک کنند و درین اندیشه بودند که ابلیس لعین بصورت سراقه بن مالک
که رئیس بنی بکر بود پیش قریش امد و گفت که شما را درچه تامل افتاده است که چنین متفکر بید بروید
بجنگ محمد صلی الله علیه و سلم که من عهد میکنم که قوم خود را نگذارم که قصد شما کنند و قریش چون این بشنیدند
بیکبار روانه شدند رسول علیه السلام با لشکر بیرون امده بود و ابن ام مکتوم را بنیابت در مدینه
نصب فرموده بود و چون یک منزل از مدینه امده بود ابو لبابه را در مدینه فرستاد تا والی باشد و ابن
ام مکتوم امامت کند و همدران منزل سید عالم صلعم علم خاص خود مصعب بن عمیر را داد و چنین گویند
که ان علم سپید بود و دو علم دیگر سیاه از پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میبردند یکی علی و یکی از
انصار رضی الله عنهما و این جماعت که با رسول علیه السلام در ان سفر بودند هفتاد شتر داشتند بجمله لشکر
چنانکه از بهر سه نفر یا چهار نفر یک شتر بود که بنوبت برمی نشستند و از ان رسول صلعم و علی و مرثد بن ابی مرثد
الغنوی یک شتر بود و جمله صحابه برین حساب بودند و سید عالم صلی الله علیه و سلم چون از مدینه بیرون امد راه
مکه بیش گرفت و منزل بمنزل می امد و چون بنزدیک وادی صفرا رسید دو تن را از صحابه بپیش فرستاد تا تفحص
کنند و خود با لشکر اهسته میراند تا بوادی صفرا رسید و انجا فرود امد و انجا دو کوه هست و رسول علم نام ان کوهها
پرسید گفتند یکی را مسلح و یکی را مخری نام است پرسید که کدام قبیله درین کوهها مقام دارند گفتند دو قبیله یکی بنی النار

دیگر بنی حراق

و یکی بنی حراق و رسول صلی الله علیه و سلم را ازان نامها کراهیت آمد و از برای فال در ان کوهها نشد و بر ان قوم نگذشت
و در میان ان دو کوه راهی بود بدان راه برفت بعد ازان خبر رسید که قریش با شوکت و عدت بپیش ابو سفیان
رسید و در بلد نزول کرده اند چنانکه ازانجا تا اینجا یک منزل بیش نبود و جبرئیل امین از حضرت رب العالمین
در رسید و وحی آورد و گفت قوله تعالی إِنَّ اللهَ وَعَدَكَ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ یعنی خدای
تعالی ترا ازین دو طایفه وعده کرده که خواه بر کاروان زن یا خواه بر قریش که حق تعالی ترا فتح دهد و رسول
صلی الله علیه و سلم خواست که نزول از کاروان گیرد و با اهل قریش زند یاران مشورت کرد و یاران را زدن
اهل قریش دشوار بود و نهیب کاروان خوش امد چنانکه باری تعالی در قران مجید و فرقان حمید فرماید
قوله تعالی وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ
تَكُونُ لَكُمْ پس روی بمهاجران اورد و گفت که شما چه میگوئید ابو بکر گفت یا رسول الله هزار جان ما فدای تو باد چنانکه
حق تعالی فرموده است برویم و بر ایشان زنیم و روی ان کافران نتوان کرد اید پس عمر رضی الله عنه برخاست
و گفت جان مادر و پدرم فدای تو باد برخیز چنانکه حق تعالی فرموده است پیش گیر که ابجه ما تواییم ان کنیم
و انصار باین نیز دریافتند که سید عالم مطلوب اهل قریش است نه کاروان پس سعد معاذ برخاست و گفت
سید ما چون قوم موسی نه ایم که خواهیم گفت قوله تعالی اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ
بلکه ما میگوییم اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ و لیکن میگوییم که اِذْهَبْ اَنْتَ فَنَحْنُ
مَعَكَ اَنْ خُضْتَ الْبَحْرَ خُضْنَا مَعَكَ وَاِنْ عَلَوْتَ الْجَبَلَ عَلَوْنَا مَعَكَ انگه سوگند خوردند
و گفتند بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است اگر ما را بفرمایی در میان آب و آتش رویم از حکم تو در
نشویم رسول علیه السلام را سخن او خوش آمد و او را ثنا گفت و سعد معاذ گفت یا رسول الله هزار جان ما و مادر
و پدر ما فدای تو باد ما بتو ایمان اورده ایم و از ظلمت کفر بواسطه تو خلاصی یافته ایم و اطاعت ترا کمر خدمت بسته ایم
هرچه تو بفرمایی ما ان کنیم انگاه سوگند خوردند که بدان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده است اگر قوم
انصار را بفرمایی که خود را از کوه و یا میان اب و آتش اندازند از قول تو عدول نه نماییم و بطوع و رغبت
امتثال نماییم پس گفت یا رسول الله بسیار کی روانه شو و تردد بخود را مده که راستی سخن ما آن وقت بینی که در مصاف

وَاِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ اِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ

آیم و شجاعت و مردانگی و صبر و ثبات ما خواهی دید انگاه ترا معلوم شود که ما بدشمنان تو در کارزاریم و چون سعد
معاذ رضی الله عنه این بگفت سید عالم صلی الله علیه وسلم عظیم شادمان گشت و نشاطی و فرحی در وی بدید امد
پس رو بصحابه کرد و گفت دلخوش دارید که حق تعالی مرا وعده نصرت کرده است و وعده او خلاف نیست و ان
هر دو طایفه بر یکی نصرت خواهد بود و شما ببینید که در فلان محل ابو جهل کشته گردد و در فلان محل شیبه را
سر ببرند و در فلان محل ولید عتبه را پاره پاره کنند و در فلان محل عمرو هشام و امیه بن خلف را حلق تا کنند
و شکم بدرند و همچنین هر یکی را موضع کشته شدن ایشان بیان کرد و چون یاران را مطلوب کاروان بود جنگ
قریش دشوار بود و بکراهیت تمام بیرون امدند و بروایتی سیصد و پانزده پیاده و ده سوار روی ببدر نهادند
و ببدر رسیدند پس بفرمود که تا انجا نزول کنند و خود با ابو بکر رضی الله عنه براهی دیگر از پیش برفت
تا خبری باز طلبد و چون پاره راه برفت مردی اعرابی را دید سید عالم صلی الله علیه وسلم ازو پرسید که
از قریش چه خبر داری و از محمد صلی الله علیه وسلم چه شنیدی اعرابی گفت که اول شما بگویید که کیستید
رسول صلعم گفت یا اعرابی اول تو بگو انگاه ما بگوییم اعرابی گفت چنان شنیده ام که محمد صلعم با صحابه در بدر
مقام کرده و قریش در فلان روز از مکه بیرون امده اند اگر راست میگویم در فلان محل امروز فرود امده اند و
همچنان بود که او گفته بود و چون اعرابی این بگفت بعد از ان گفت که شما کیستید بگویید رسول صلی الله
علیه وسلم جواب داد چنانکه گفت نحن من ماء گفت من ای ماء اعرابی گفت از کلام این سید عالم صلی الله علیه وسلم
هیچ جواب نداد و ابو بکر نیز همچنین و زبیر بن عوام و سعد وقاص را گفت که یا علی بروید بر سر چشمه بدر
و خبر قریش باز گیرید و رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر فرود امده بود نزدیک اب و علی با ان جماعت برفت و چون
نزدیک چشمه رسید شتری چند را دید که رویها بر کرده بودند و بلشکرگاه قریش می بردند و دو غلام قریش
در عقب شتران بودند و علی بفرمود تا هر دو غلام را بگرفتند و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم امدند
و رسول علیه السلام در نماز بود پیش از انکه از نماز فارغ شود صحابه پرسیدند که راست بگویید شما
غلام کدام قومید گفتند از ان قریش پس صحابه ایشانرا میرنجانیدند که راست بگویید که از ان ابو سفیانید
و صحابه چنان دوست داشتند که ابو سفیان و کاروان را در یابند و با قریش ملاقات نمیخواستند پس غلامان

ازقم

۷

از زخم چوب گفتند که ما از ان ابو سفیانیم و از کاروانیم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نماز حدیث
ایشان میشنید و چون از نماز فارغ شد صحابه را گفت عجب از شما که اول راست گفتند ایشانرا تکذیب کردید
و ایشانرا بزدید و چون دروغ گفتند تصدیق کردید پس گفت که غلامان نه از ان ابو سفیان اند و نه از
کاروان و ایشانرا پیش خود خواند و باز پرسید که قریش کجا اند گفتند که در فلان محل نزول کرده اند و بفلان
تل ریگ و ان منزل را عدوة القصوی گفتندی پس رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ایشان چند اند گفتند
که بسیار اند اما عدد ایشان نمیدانیم باز فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند که ده شتر بعد از ان سید
عالم صلی الله علیه وسلم فرمود بحساب کرده که نهصد و هزار مرد اند و همچنان بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم فرموده
بود و دیگر فرمود که مهتران قریش که با لشکر اند کدام کدام اند گفتند عتبه و شیبه و ابو البختری بن هاشم
و حکیم بن حزام و نوفل بن خویلد و حارث بن عامر و مطعم بن عدی و نضیر بن حارث و ربیعه بن الاسود
ابو جهل و امیه بن خلف و منبه بن سهل و عمرو بن معد و غیره پس رسول علیه السلام رو بصحابه کرد و گفت هذا مکة
قد القت الیکم افلاذ کبدها یعنی مکه که هر چه در وی از اشراف قریش بود و مهتران همه را از خود بیرون کرد
و پیش شما فرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم دو تن را از وادی صفرا پیش فرستاده بود تا خبر ابو سفیان و
کاروان باز آرند و این دو تن براهی مجهول آمده بودند و هم بنزدیک بدر بر تلی فرود امده و شتر خوابانیده و خود پیاده
بر چشمه رفته تا مگر کسی را ببینند و حال از وی باز پرسند و دو زن دیدند که از قوم بنی زکی با یکدیگر خصومت
میکردند یکی را بر دیگری قرض بود تقاضی میکرد و ان دیگری میگفت یک امشب صبر کن که فردا کاروان شام میرسد مزد کار کنم
و قرض تو بدهم و چون ایشان بشنیدند در حال باز گشتند و بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم امدند و حال باز نمودند
اتفاقا در ان حال ابو سفیان با قوم مشورت کرده بود که بطریق تجسس برود و احوال محمد صلی الله علیه وسلم و لشکر
او باز پرسد پس ابو سفیان تنها از کاروان بتجسس رانده بود و بر سر همان چشمه آمده بود و ان دو زن همانجا بودند
و مردی دیگر با ایشان بود ابو سفیان گفت چه خبر داری از محمد صلی الله علیه وسلم و از اصحاب او ایشان گفتند که هیچ
خبر نداریم الا انکه این ساعت دو شخص امدند و بر سر آب و شتران را بر فلان تل خوابانیدند و اب برداشتند
و بتعجیل برفتند و نمیدانیم که از کدام قوم بودند ابو سفیان بران تل رفت و پشک شتران ایشان خرد کرد استخوان

خزبان در میان بود کفت از مدینه امد پس حضرت محمد صلی الله علیه وسلم واصحاب او در پی نزدیکی باشند ودرحال
باکاروان امد وسر کاروان بکردانید وروبساحل نهاد وبراهی مجهول برفت وبمکه نزدیک رسید ولشکر قریش بحنان
نزدیک بدر فرود آمده بودند واز این حال خبر نداشتند وهمان شب یکی از فرزندزادکان عبد المطلب که با قریش بود
یکی بخواب دید که شترسواری در آمد وشتری در قبض داشت وآواز داد که عتبه وشیبه وامیه بن خلف راکشتند
وهمچنین مهتران قریش را که در لشکر بودند میشمرد ومیکفت که فرداهمه را بخواهند کشت واین سخن بکفت شمشیری میشمرد
که بردست داشت بر سینه شتر زد وخون روان شد چنانکه هیچ خیمه نبود از قریش که قطره از آن خون در وی نچکید
وجهیم بن صامت بود که این خواب دید وروز دیکر این خواب با قریش کفت ابوجهل طعنه زد وکفت اینکه پیغامبر
دیکر ظاهر شد واز غیب خبر میدهد وابوسفیان چون کاروان را از بدر بکردانید ودانست که از محمد صلعم
ولشکر او ایمن شدم قاصدی روانه کرد وبپیش مهتران قریش خبر فرستاد که ما باکاروان بسلامت بمکه آمدیم
شماها نیز باز کردید وچون قاصد بلشکر قریش رسید ونامه بداد وچون نامه بخواندند همه را رغبت شد
که باز کردند ابوجهل را که خونش کرفته بود سوکند خورد بلات وعزی که باز نکردم تا برآب بدر نرویم وسه روز
انجا نباشیم وطرب ونشاط نکنیم ومطربان را چه بنزیم وخمر بخوریم واشتران را تکشیم وقبایل عرب را که در پی نزدیک اند
مهمانی نکنیم وخلعت وتشریفها دهیم وچند روز انجا نباشیم آنکه باز کردیم تا آوازه ما بجمله عرب برسد وعلامت وشکت
ما بجمله قبایل برسد وهیبت وشوکت ما در دل ایشان بماند ومحمد صلی الله علیه وسلم نیز خبر بیرون آمدن ما بشنود
وایشا نرا بیرون آمدن ما معلوم کردد وکسی جاوید قصد قریش نکند وهیچ لشکر با ایشان مقاومت نتوانند کرد
ودران وقت موسم کاه عرب بود بهر سال جمله عرب انجا جمع شدندی ومعامله کردندی ونزدیک بود که آن
موسم برسد وغرض ابوجهل آن بود که چون اجتماع شود احوال شوکت قریش ایشا نرا معلوم شود ودر بلاد
عرب منتشر کردد وچون ابوجهل این سوکند خورد اخنس بن شریف که از مهتران قریش بود کفت ای قوم
ما ان بهر ابوسفیان وکاروان آمده بودیم وایشان بسلامت بمکه رسیدند ما را صلاح خود میدهیم از این منزل
ما خود بیشتر نرویم این که ابوجهل میکوید از سر جهل میکوید التفات نباید کرد پس هرچه قوم او بودند روی
بمکه نهادند وباوی برفتند وقوم دیکر از بنی عدی باز کشتند وباقی مهتران بقول ابوجهل لعین کار کردند

و از عروة

میشمرد

وعایشه رضی الله عنها کفت که قاعده رسول علیه السلام آن بود که هر روز دو بار در خانه پدرم آمدی بامداد وشبانکاه
بدان روز که قریش آن حرکت کردند حق تعالی رسول را علیه السلام از حال ایشان خبر داد وبمدینه رفتن رخصت داد که
انجا هجرت نماید ونیمروزی کرمکاه دیدیم که سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانه آمد وپدرم بر تخت نشسته بود وچون سید
را صلعم دید پدرم فرود آمد وسید عالم صلی الله علیه وسلم را بجای خود نشاند ودر خانه ما آن ساعت هیچ اغیار نبود
سید المرسلین علیه السلام پدرم را کفت یا ابابکر اکر کسی بپیش تو است بکو تا بیرون رود که سخنی دارم پدرم کفت
یا رسول الله صلعم بجز دختر من هیچ کس دیکر نیست بفرمای تا چیست سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی مرا فرموده
که از مکه بیرون روم وبمدینه هجرت کنم پدرم کفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من نیز در خدمت تو باشم کفت بلی
پدرم از شادی بکریست عایشه رضی الله عنها کفت من هرکز ندانستم که کسی از شادی بکرید تا آن روز پدر خود را دیدم
که از شادی میکریست پس پدرم کفت یا رسول الله صلعم دو شتر نیکو از برای این کار داشته ام ومدتیست تا علف میدهم از تو ای
این کار سید عالم علیه السلام کفت پس جمالی کردند وبروی وثوق ببستند تا دلیلی کند وشتران بوی سپردند وکفتند اکنون که
ما بکوئیم شتران فلان موضع بیرون مکه ببر واز رفتن رسول علیه السلام هیچکس را خبر نبود جز ابوبکر وعلی رضی الله عنهما راه
وابوبکر رفیق سید عالم صلعم بود وعلی را سید عالم صلعم فرموده بود که توقف کند وامانت مردم باز دهد واهل مکه
موافق ومخالف ودوست ودشمن امانت بپیش رسول علیه السلام نهادندی از بس که اعتماد بر وی داشتند پس رسول ودشمن
وابوبکر کارها ساخته کردند وبراهی مجهول بیرون آمدند وکوهی نزدیک مکه بود که آن را کوه ثور کویند ودر آن مغاره
است در انجا در رفتند وبنشستند وابوبکر رضی الله عنهما پسر خود عبد الله را فرموده بود که با قریش بنشیند وبشنود عنه
که در کار پیغامبر صلعم چه میکویند وچه میسازند در شب بغار در آید وبکوید وشبانرا فرموده بودند که هر شب
کوسفندان را بر در خانه میآرد واسما دختر ابوبکر میدوشید وطعام میساخت وپیش ایشان میبرد وچون سید
عالم صلعم بر در غار رسید ابوبکر کفت یا رسول الله اول من در غار روم وبنکرم مکر کزنده باشد پس در شد ونکاه کرد
در غار سوراخ بسیار دید تمام جامه وجود خود در سوراخها مینهاد تا که دو سوراخ ماند وهیچ جامه نبود که در آن
نهد هر دو پای خود در آن نهاد بعد از آن رسول علیه السلام را بطلبید وچون سید عالم صلعم در غار در آمد غار
تاریک بود دست مبارک دراز کرد که ابوبکر را دریابد وچون دست بر وی رسید بیجامه دید پرسید یا ابابکر جامه را چه کردی

ابوبکر تمام قصه حال باز نمود بعد پیغامبر صلعم دعا کرد اللهم اجعل ابوبکر معنا فی درجتی و در ساعت کبوتری
درآمد و تخمه کرد بر در غار و دو کبوتر بیامد و بیضه نهادند و این معنی در تفاسیر سورة انعام و در زاد العبادی ونده ص
مسطور است که شیخ نجدی علیه اللعنة خواست که تا پیش شود و بنماید که مهتر جبرئیل علیه السلام بر برد و او را سوی
دریای محیط افکند و چون قریش بر حاشیه غار رسیدند و سید المرسلین علیه السلام و ابوبکر رضی الله عنه پای های
ایشان میدیدند و ایشان چپ و راست نظر کردند و گفتند اگر درین غار درآمده بودی این تنیده شکسته شدی
و امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله قد ادرکنا سید عالم گفت صلعم ما ظنک فی اثنین الله ثالثهما
و چون اهل قریش پای مال نیافتند و بیضه کبوتر و تنیده عنکبوت دیدند باز گشتند و از طلب باز ماندند
ایشان سه روز هم دران غار بودند تا که ماری درون سوراخ بود خواست که بیرون آید امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه پای بر سوراخ نهاد و مار پای ابوبکر بگزید ابوبکر بنالید که ای مار مرا آن پای بر محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا بازمیداری و پای برداشت و مار بیرون آمد و ایمان آورد و سید عالم لعاب
دهن مبارک بر گزیده مار بمالید حق تعالی شفا بخشید و قریش بهر راهی مردم بطلب ایشان فرستادند و منادی
کردند که هر که محمد را صلی الله علیه وسلم بیش ما آرد صد شتر بدهیم و هم اسما حکایت کرد که چون پدرم با سید عالم
صلعم برفت ابوجهل با جماعتی از قریش بدر سرای ما آمد و از من پرسید که پدرت کجاست گفتم نمیدانم و آن ملعون
طپانچه بر روی من زد چنانکه از سختی آن قرط از سر من درافتاد و چون دو روز برآمد و مردم از راهها باز آمدند
سید المرسلین علیه السلام ابوبکر را گفت وقت رفتن است ابوبکر رضی الله عنه آن دو شتر بطلبید یکی که بهتر بود
بیش حضرت رسالت صلعم بکشید و گفت یا رسول الله مادر و پدرم فداء تو باد برنشین سید عالم صلعم گفت یا ابابکر
تو میدانی که هر شتر که آن نه از آن من باشد بروی ننشینم ابوبکر گفت یا رسول الله از آن تست سید عالم صلی الله علیه وسلم
گفت می باید که بان بها که خریده ای بمن بفروشی ابوبکر گفت فروختم و بها تعریف کردند و ابوبکر غلام خود را دلیل کرد
که در راه خدمت ایشان کند پس از غار بیرون آمدند و بر شتر نشستند و روان شدند و سفره راست کرده بودیم نشستند ص
و آن تعجیل بند بر آن نبستند آن ساعت مرا یاد آمد که سفره بر شتر می بستند میان بند خود باز کردم و بعضی را
بند سفره ساختم و بعضی میان خود کردم و سید عالم صلعم چون آن بدید فرمود که آن الاسماء ذات نطاقین فی الجنة

ذات النطاقین ص

واسما را ازین سبب ذات النطاقین خوانند و هم اسما حکایت کند که چون سید عالم و پدرم روان شدند سه روز برآمد ذو النطاقین ص
ندانستم که کجا رفتند بعد از آن سه روز آوازی شنیدم که یکی از زبر کعبه برآمد و آواز داد و چون آن آواز شنیدم
بدانستم که بمدینه رفته اند و بخیمه ام معبد منزل ساختند و از آنجا قصد مدینه کردند و ام معبد زنی بود
از قبیله بنی کعب و در راه مدینه مقام داشت و گوسفندان میچرانید و سید عالم صلی الله علیه وسلم بخیمه او رفت
و فرود آمد و گوسفندان او را پستان خشک شده بود سید عالم صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر پستان مالید
پر شیر شدند و ام معبد چون آن بدید در زمان مسلمان شد و هم اسما حکایت کرد که چون پدرم میرفت شش
هزار درم با خود برداشت بعد از آن ابو قحافه پدر پدرم بخانه آمد و گفت ای فرزند ظن دارم که آن من پدر شما
رفت و مال با خود برد و شما را بی نان و بی آب گذاشت گفتم ای پدر بقدر حاجت گذاشته است پس سنگی برگرفتم
و بر روزنی نهادم و سرپوش بر سر آن افکندم و دست او بران نهادم و گفتم که این سیم است که پدر از بهر ما گذاشته
ابو قحافه پیر بود بغایت و چشمها با خلل و هنوز مسلمان نشده بود و چون من این بگفتم خرسند شد و گفت چون این
هست باکی نیست و خدای تعالی میداند که پدر از بهر ما هیچ نگذاشته است و سراقه بن مالک حکایت کرد چون قریش منادی منادی ص
کردند که هر که محمد صلی الله علیه وسلم را بیارد صد شتر بوی دهیم من با قوم نشسته بودم که مردی درآمد و گفت سه راکب دیدم
که در راه مدینه میرفتند مرا اشارت بوی کردم که سکوت تا کسی دیگر نشنود و مزدوری را و یارانم پس بفرمودم تا اسب
را زین کردند و سلاح تمام بپوشیدم و بطمع صد شتر براندم و عرب چون بکاری میرفتند فال میگرفتند اگر راست
می آمد میکردند و اگرنه بگذاشتند سراقه گفت برنشستم و قرعه زدم راست نیامد دوم بار زدم هم راست نیامد
سیوم بار زدم هم نیکو نیامد گفتم نشاید رفت اما طمع صد شتر مرا از راه ببرد و برفتم و بر اسب درآمدم اسب مرا
بیفکند گفتم که این چه حالت اسب هرگز خطا نکند دلتنگ شدم و با خود گفتم که باز گردم اما طمع مستولی شد
عاقبت براندم تا که نزدیک رسیدم و در کشاف و در تفسیر سورة برات و در تفسیر سورة انفال و در تفسیر ثعلبی
و بسیطی و در تفسیر زاهدی مسطور است که سراقه نزدیک رسید و خواست که نیزه بر سید المرسلین زند زمین پای اسب
او بگرفت و اسب او را بینداخت گفتم که این تمام سختی کشیدم و این ساعت که با ایشان رسیدم باز نتوان گشت
قولی کردم و پای اسب از زمین برکشیدم و سوار شدم و براندم و در مقابل ایشان شدم میان من و ایشان باره دیدم

که اتش از وی می بارید هرچند که نزدیکتر شدم اتش نزدیکتر می امد چون چنان دیدم دانستم که مرا بر ایشان دست نخواهد
واکر بیشتر روم بسوزم پس اواز دادم که یا محمد صلی الله علیه و سلم من سراقه بن مالک امدم تا ترا باز برم اکنون معلوم شد
که نتوانم اکنون دستوری ده تا با تو سخنی بکویم و عهد میکنم که با کس نکویم که شما را دیدم بعد ازان رسول علیه السلام
ابوبکر را کفت بکو که تا چه میکوید ابوبکر کفت ای سراقه چه میکویی کفت من میدانم که کار محمد صلعم بالا خواهد کرفت
و مقصود من انست تا مرا خطی دهد تا مرا امانی باشد که روزی حاجت باشد عرض دارم سید عالم صلی الله علیه و سلم ابوبکر را
فرمود تا خطی بنوشت و بوی داد سراقه کفت که این نامه را محکم نکاه داشتم و پنهان در خانه امدم و ان حال با کس نکفتم
تا که مکه فتح شد و رسول علیه السلام از غزو حنین و طایف باز امد و بجعرانه نزول فرمود و ان خط بخدمت رسول
صلی الله علیه و سلم بردم و لشکر بسیار در خدمت او بود من بیخبران متحاشی میرفتم تا ان خط بدست مبارک او دهم
لشکریان میکردیند بعد ازان خط بیرون اوردم و اواز برداشتم و کفتم یا رسول الله من سراقه بن مالکم و این خط انست
که تو بمن داده بودی و چون سید صلعم او را بدید کفت امروز روز وفاست نزدیک ای یا سراقه ومکی ابجا میکویی
من نزدیک شدم و ایمان اوردم پس هرچند که اندیشه کردم که از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی بپرسم که در ان منفعت
من باشد مرا هیچ یاد نمی امد مکر که کفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا اشتران بسیار اند و چون ایشان را اب میدهم
و حوضها پر اب میکنم که کسی می ایند و ازان حوض اب میخورند مرا ثوابی باشد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود فی
کل کبد حری اجر کفت بلی هر جانوری که تشنه بود و او را اب دهی حق تعالی ترا ثواب دهد پس از انجا
دستوری خواستم و در پیش قوم امدم و هر سال زکات که مرا بودی از چارپایان بمدینه میفرستادم بخدمت
رسول علیه السلام باز امدیم بحکایت هجرت رسول علیه السلام **فصل ششم در امدن اندر مدینه** و چون
سید عالم صلی الله علیه و سلم در غره ماه ربیع الاول سنه ثلث عشر از نبوت کذشته بود از مکه با ابوبکر هجرت کرد و اهل
مدینه هر روز بیرون می امدند و بر سر راه انتظار میکردند و چونکه افتاب کرم شدی باز کشتندی و شخصی از
مانده بود بر سر راه و چون سید عالم را صلی الله علیه و سلم بدید که می اید شناخت و بدوید و اهل مدینه را خبر کرد
و بشارت داد و اهل مدینه باستقبال بیرون امدند و در واقدی مسطورست که سید عالم صلی الله علیه و سلم
روز دوشنبه شانزدهم ربیع الاول بقبا رسید و خلق مدینه که استقبال کرده بودند نزدیک رسیدند و سید عالم صلعم

درسایه

در سایه خرمایی نزول کرده بود و ابوبکر با رسول صلی الله علیه و سلم مانند بود در میان هر دو فرق نمیکردند که رسول
کدامست و چون ساعتی برامد سایه خرما بر کشت ابوبکر برخاست و ردای خود بکسترانید و سایه کرد بعد ازان دانستند
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم کدامست و چون ساعتی برامد بقبا فرود امد بسرای کلثوم بن هدم و بعضی کویند بسرای
سعد بن خیثمه و براء بن اسلمی انجا بعضی از ایشان بپیوست و اسلام اورد و جمع او بهم ایمان اوردند این
کیفیت همه در انساب نامه مسطورست که بنماز شام دو تن بودند و بنماز خفتن هفتصد دو تن شدند الحمد لله
رب العالمین و علی رضی الله عنه بعد از پیغامبر صلی الله علیه و سلم سه روز در مکه بود تا ودیعت مردم باز رسانید
بعد ازان بیامد و رسول در قبا بود که علی مرتضی برسید در روز دوشنبه بود که در قبا فرود امد و دوشنبه و سه شنبه
و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا بود و مسجد که هنوز مانده است در ان روزها بساخت پس روز ادینه غره ماه محرم
در مدینه امد و تاریخ ازان روز اغاز شد و نماز جمعه کرد در ان مسجد که در میان رود خانه بیرون مدینه بود
و ام المومنین عایشه را سه سال پیش از ان در مکه مناکحت شد بود ان روز در خانه اورد و در مصابیح و شرح مشارق
مسطورست که عبدالله سلام که مهتر قوم یهودیان بود بر سید المرسلین علیه السلام امد بمجرد انکه روی مبارک او بدید
کفت والله ما هذا بوجه کذاب و کفت سید امی مسئله از تو سوال دارم که جز پیغامبران دیگری نداند بکو اول طعام
بهشت چه خواهد بود سید عالم صلی الله علیه و سلم کفت زیادت کبد حوت و در بیان معنی زیادت نبشته است چیزیکه
زیاد باشد رسته در شکم ماهی جانب جکر که ان لطیف تر و شیرین تر از جکر است بعد عبدالله کفت که اول علامت
قیامت چه پیدا شود کفت اتشی از مشرق بیرون اید و جمع کند مردمان را تا بمغرب براند بعده کفت فرزند به پدر یا بمادر
بچه سبب مانند باشد کفت اب منی هرکه سابق شود بدو مانند اید پس عبدالله سلام رضی الله عنه بی توقف
کفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و سید المرسلین علیه السلام باقی عمرش سال
و یازده ماه و بیست و شش روز در مدینه ماند و درین مدت کار او عالی کشت و پادشاه همه عالم شد و
لشکرهای قاهره جمع کرد و شهرها و قلعها فتح کشت اخر هم انجا وفات کرد و جمع این کیفیت در محلهای خود عرض
خواهد افتاد باز امدیم بحکایت رفتن در مدینه و چون رسول علیه السلام بر شتر نشست که در مدینه
رود اول رؤسای بنی سالم عتبان بنی مالک و عباس بن عباده و غیرهم در امدند و زمام شتر رسول صلی الله علیه و سلم

بگرفتند وگفتند که یا رسول الله پیش ما فرود آی که هر مالی که ترا باید و هر لشکری که ترا شاید ترتیب کنیم و شب و روز
از خدمت تو باز نه ایستیم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که زمام شتر رها کنید که او را فرموده که کجا رود پس انفذ هو
رها کردند و چون پاره راه برفت رؤسای بنی ناصر چون زیاد بن ولید و فروة بن عمرو در آمدند و زمام شتر
بگرفتند وگفتند یا رسول الله پیش ما فرود آی که هر لشکر و مدد که ترا باید ترتیب کنیم و هر مال و اسباب که ترا باید
بدهیم و در خدمت تو باشیم رسول علیه السلام فرمود که زمام شتر رها کنید که او را فرموده اند که کجا رود پس
رها کردند و چون پاره راه دیگر برفت رؤسای بنی ساعده چون سعد بن عباده و منذر بن عمرو بیامدند
و همان درخواست کردند و سید عالم صلعم همان جواب داد همچنین بزرگان و مهتران می آمدند و همان درخواست
میکردند و سید عالم صلعم همان جواب میداد و چون شتر بدر خانه ابو ایوب انصاری رسید زانو بزد و بخفت ابو م
و پای دراز کرد پس رسول صلی الله علیه و سلم فرود آمد و ابو ایوب رختها فرو گرفت و در خانه دیگر برد و رسول
علیه السلام در خانه او فرود آمد بعد از آن بپرسید که این جایگاه اشتر زانو بزد از آن کیست گفتند از آن دو
یتیم است که قوم بنی النجار اند و مقام اینجا دارند پس رسول علیه السلام ایشان را بخواند و ملک از ایشان بخرید
و مسجد خود آنجا بنا کرد و در خانه ابو ایوب انصاری میبود تا مسجد و حجره پرداختند بعد از آن الا آنجا نزول فرمود
والله اعلم بالصواب **فصل هفتم در بنای مسجد و فرود آمدن بانگ نماز** و چون رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که تا مسجد او را بنا کنند و خود هر روز بر رفتی و ساعتی آنجا کار کردی تا مسلمانان را زیادت رغبت افتادی
بعد از آن مهاجر و انصار در کار ایستادند و کار میکردند و این رجز می خواندند لَئِنْ قَعَدْنَا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ
فَذَالِكَ مَا يَعْمَلُ الْمُظَلَّلُ و این نیز میگفتند لا عیش الا عیش الآخرة اللهم ارحم الانصار والمهاجرة والمهاجرة
بعد از آن رسول علیه السلام همین دعا کرد اما بوزن شعر نگفتی لا عیش الا عیش الآخرة اللهم ارحم
المهاجرین والانصار و هم در آن روز عمار بن یاسر خشت میکشید یکبار دو خشت بسیار بر پشت او نهادند
بظرافت گفت یا رسول الله مرا بکشتند رسول صلی الله علیه و سلم دست بر پشت او فرو مالید و خاک از سر و روی
او پاک کرد و گفت ایشان در حق تو ترا نکشند که عماری لیکن طائفه پیدا شود و ترا بکشند که ایشان در دین
یاغی باشند همچنانکه رسول علیه السلام گفته بود در روزگار خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه در جنگ

تنها امداد این بود قوله تعالی اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ
الی قوله وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ و چون این آیه فرود آمد جماعت کلّه
انصار بیعت کردند و مسلمانان از دست کفار در مکه برنج آمدند و سید عالم صلی الله علیه و سلم صحابه را دستوری
داد تا بمدینه روند و هجرت در اینجا نمایند و لفظ رسول الله صلی الله علیه و سلم در اجازت هجرت صحابه این
بود قد جعل لکم اخوانا و دارا تأمنون بها گفت حق تعالی شما را برادران چند پیدا کرد تا ایشان بعضی آمنون
انصارند و شما را جایگاه بدست آورد یعنی مدینه اکنون بدان جای هجرت نمائید و از رنج کافران برآسائید
فصل چهارم در هجرت صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بمدینه و اول کسی که هجرت
کرد ابو سلمه بود بن الاسد و این ابو سلمه اول هجرت حبش کرده بود باز در مکه آمد و بار دیگر بمدینه
هجرت کرد و حکایت هجرت او چنان بود که ام سلمه حکایت کند که چون ابو سلمه بمدینه هجرت کرد و مرا با پسر بر اشتر
نشاند و ام سلمه در آن ایام زن او بود و چون او وفات کرد حضرت رسالت صلعم او را بخواست بر ام سلمه گفت
که ابو سلمه مرا بر اشتر نشاند و بنی مغیره که قبیله من بودند و خویشاوندان من بیامدند و مهار شتر من بگرفتند
وگفتند اگر تو هجرت میکنی شاید اما ما او را نمی گذاریم و مرا از اشتر فرود آوردند و با ابو سلمه خصومت
کردند آنگاه بنی اسد که قبیله او بودند بیامدند و با قوم من خصومت کردند آنگاه ایشان گفتند که چون شما
حکم بر مادر میرسد که دنبال شوهر نگذارید ما را نیز حکم فرزند میرسد که او را بستانیم بخصومت در آمدند و پسر مرا
درکشاکش افکندند از بس که او را میکشیدند دستهای او را آزار رسانیدند و عاقبت بنی مغیره مرا پیش
خود بردند و از دوری شوهر و فرزند جدا ماندم و پیوسته غمگین می بودم و شب و روز میگریستم و هر روز
بر سر راه میرفتم و خبر ابو سلمه می پرسیدم و چون بنی مغیره بر من بخشایش دیدند مرا دستوری دادند تا بمدینه
هجرت کردم و در پیش پسر آمدم بعد از آن ابو سلمه عامر بن ربیعه هجرت کرد و بعد از آن عبدالله بن جحش
و او با اهل و عیال هجرت کردند چنانکه خانه او در بسته ماند و هیچکس در آن نبود و عتبه نفسی بر آورد
و این بیت بگفت **شعر** وكل دار وان طالت سلامتها يوما ستدركها النكباء والحوب بعد از آن
گفت که دریغا که سرای عبدالله هیچکس در وی نماند ابو جهل گفت که غم میخوری این مشتی سرکشان را ما

تا آواره شوند و نام ایشان در جهان نماند بعد از آن صحابه رو نهادند و قوم قوم میرفتند بعضی با زنان و فرزندان
و بعضی مجرد و کسان ایشان که هجرت کردند نام ایشان بترتیب در سیر مذکور است **ذکر هجرت عمر و عیاش**
و ربیعه و هاشم بن العاص بن وائل اتفاق کردند تا بهم از مکه بروند چنانکه قریش را خبر نباشند تا منع نکنند
و میعاد کردند که جایی بیرون مکه انجا حاضر شوند و از انجا روی بمدینه نهند و عمر بن خطاب و عیاش
و ربیعه بمیعادگاه آمدند و در مقام معین انتظار هشام کردند و چون ایشان را عزیمت رفتن افتاده بود
قریش را خبر شد از عزیمت هشام پس او را بگرفتند و محبوس کردند و چون عمر و عیاش و ربیعه بدانستند که
هشام را کاری و حالی افتاده است روی بمدینه نهادند و چون روز بر آمد ابو جهل و برادرش حارث بمدینه
آمدند از بهر عیاش و عیاش برادر ایشان بود از مادر او را گفتند که یا عیاش مادرت سوگند خورده است که از
افتاب بسایه ننشیند و شانه بر سر نه نهد و سوگند او راست است تا آنکه باز آیی عیاش چون بشنید از بهر مادر
رفتن دلش و بدید آمد و عزم مراجعت کرد پس عمر رضی الله عنه گفت که ای عیاش بسخن ابو جهل و برادرش
مشغول مشو که دروغ میگویند و میخواهند که ترا در فتنه اندازند و مادرت را اگر افتاب زحمت دهد
در سایه رود و اگر سرش بخارد شانه بر سر نهد از ین جهت هیچ اندیشه مکن عیاس گفت چند که در مکه روم
و سوگند او راست کنم و مرا انجا مالی هست انرا برگیرم و بیارم بعد از ان عمر گفت تو میدانی که در قریش هیچکس
را چندان مال نیست که مراست نیمه از مال خود ترا دادم مرو که حیلت میکنند که ترا در فتنه اندازند عیاش
قبول نکرد عمر چون دید که سخن او قبول نیست گفت این شتر من رونده است بران نشین تا اگر در راه غدری
ببینی زمام شتر بگردانی و زود باز آیی پس عیاش بر شتر عمر نشست و ابو جهل حیلت کرد و عیاش را گفت
که شتر من کند میرود مرا با خود ردیف کن عیاش فرود آمد تا او را بر نشاند ابو جهل و حارث غدر کردند و او را
بگرفتند و بند کردند و بمکه اوردند و چون مردم بدیدند بر ایشان آمدند و ابو جهل میگفت که شما نیز
با سفهاء قوم خود ان کنید که من با برادر خود کردم پس عیاش را محبوس کردند و عذاب مینمودند تا که
از مسلمانی برگشت و عمر رضی الله عنه حکایت کرد و گفت چون شنیدم که عباس را این حال افتاد عظیم نگران
و تنگدل شدم و من با جماعت صحابه بپیوسته با هم میگفتیم در مکه که حق تعالی توبه ایشان قبول نکند که مسلمانی شوند

پس که کافر شده اند و چون رسول علیه السلام بمدینه امد حق تعالی این ایه فرستاد **قوله تعالی** قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ
أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ **الی قوله** وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ و عمر رضی الله عنه
گفت که من این آیه نوشتم و بعیاش و هشام فرستادم و هشام را نیز عذاب میکردند تا که از اسلام برگشت بعد از آن
حکایت کرد که هر روز آن کاغذ را بار میگرفتم و میخواندم لیکن نمیدانستم که مقصود ازین چیست تا که یک روز دعا کردم
و گفتم بار خدایا مرا بیاگاهان که مقصود ازین چیست بعد از آن آن کاغذ فرو خواندم مرا معلوم شد که مقصود از آن
کاغذ یعنی حق تعالی توبه بندگان قبول کند اگر چه ایشان بنفس خود ظلم کرده باشند هشام
گفت چون مرا معلوم شد در حال برخاستم و بر شتر نشستم و بمدینه رفتم و دیگر باره مسلمان شدم **و روایت
دیگر** در اسلام ایشان انست که چون سید عالم صلعم در مدینه امد روزی گفت کیست که برود و هشام بن العاص
و عیاش بن ربیعه را پیش آرد ولید مغیره برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من بروم و بیارم و ایشان
در مکه محبوس بودند ولید گفت من بمکه آمدم اتفاقا زنی را دیدم که طعام میبرد گفتم کجا میبری گفت بپیش محبوسان
یعنی هشام و عیاش ولید گفت من در عقب آن زن برفتم و آن خانه بجستم کردم اتفاقا آن خانه سقف نداشت
و چون شب در آمد بر دیوار شدم و در خانه رفتم و قید ایشان بر سنگی بنهادم و شمشیر بران زدم و انرا بشکستم
و ایشان را بیرون آوردم و بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم بردم و این روایت دلیلست که ایشان از اسلام بیرون
نیامده بودند و در عذاب صبر میکردند تا که حق تعالی ایشان را خلاص داد و بعد از آن صهیب رومی هجرت کرد
و در مکه او را مال بسیار جمع شده بود قریش او را گفتند که چون تو پیش ما آمده بودی هیچ نداشتی اگر هجرت میکنی
مال بما رها کن صهیب گفت که مال بشما رها کردم پس او را رها کردند و چون بمدینه حکایت کردند که صهیب مال خود
بقریش داد تا او را رها کردند سید عالم صلعم گفت که صهیب سود کرد که بازرگانی کرد بعد از آن صحابه متواتر هجرت
میکردند الا ابو بکر و علی رضی الله عنهما که ایشان انتظار حضرت رسالت میکردند تا در خدمت او روند والله اعلم
فصل پنجم در هجرت رسول صلی الله علیه و سلم و مکر قریش در دار الندوه و چون صحابه هجرت
کردند و سید عالم صلی الله علیه و سلم در مکه بود و انتظار میکرد تا او را دستوری دهد و از صحابه جز ابو بکر و علی
رضی الله عنهما هیچکس نبود در خدمت رسول علیه السلام از انکه باقی هجرت کرده بودند یا در دست کفار محبوس مانده

بودند و ابو بکر رضی الله عنه از پیغامبر صلعم دستوری خواسته بود تا هجرت کند سید عالم صلعم او را دستوری نداد
و کفت لا تعجل لعل الله یجعل لک صاحبا کفت تعجیل مکن که مکر خدای عز و جل ترا رفیقی بنماید تا با وی
روی ابو بکر طمع در آن کرد که رسول صلی الله علیه و سلم رفیق او باشد از آن ساعت از هجرت خاموش شد و قریش
چون دیدند که رسول صلی الله علیه و سلم را تبعی و مددی حاصل شد و اهل مدینه با او بیعت کردند و صحابه انجا شدند
کمان بردند که رسول علیه السلام نیز هجرت نماید و زیادت تبع و مدد وی را حاصل شود و لشکر جمع کند و بجنک ایشان اید
و چون ایشان را این ظن افتاد میعاد ساختند و مهتران قوم در دار الندوه جمع شدند تا در کار او مشورت کنند و چون
در دار الندوه رسیدند در راه ابلیس در صفت پیری موقر طیلسانی بر سر و عصایی در دست کرفته با ایشان
ملاقات کرد تا بدار الندوه رسیدند ودر ثعلبی ودر کشاف ودر تفسیر سورهٔ انعام مسطور است
دارهم که در مجلس الندوه بجهت این معنی اجتماع ساختند و بمشورت بنشستند و ابلیس لعین بصورت شیخ نجدی بر در آمد
و در بزد و کفت اهل قریش را بکویید که من شیخ ام سجاده نشین و از کوه نجد آمدم برای مشورتی که شما نشسته اند
و من نیز را طن در یافتم تا این مصلحت شما مرا افتد در این کار باز نمایم که در رای و تدبیر فرید الدهرم و شنیدم که شما
بولبس جمعیتی از محمد ساختید و در کار او تدبیر خواهید کرد پس کفتم که من نیز با شما شریک باشم پس ایشان تعظیم تمام
او را درون طلبیدند پس جمع شدند و ایشان سیزده تن بودند عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ابو سفیان
حرب و مطعم بن عدی و جبیر بن مطعم و حارث بن عامر و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام و پسران حجاج
نبیه و منبه و امیه بن خلف و ربیعه بن الاسود و حکیم بن حزام و ابو جهل بن هشام و شیخ نجدی کفتند که ای
قوم کار محمد صلعم با ما می بینید که چون است و هر روز تبع و مدد او زیادت میشود و اهل مدینه با او بیعت کردند
و یکی شدند و استظهار وی زیادت شده و اصحاب او را پیش خود بردند و جای دادند دور نیست که چون صحابه
او را بردند محمد را نیز صلعم ببرند و پیش خود جای دهند و احوال او شنیده اید که هر که سخن او میشنود فریفته
میشود و در حال بروی ایمان می آرد پس ضرورت چون محمد صلی الله علیه و سلم هجرت نماید و پیش اصحاب خود رود
دور نبود که تبع او بسیار شود انکاه لشکر کشد و بجنک ما آید و پیداست که کار ما انکاه چون شود اکنون رایی زنید
که بدان از وی خلاص یابیم ابو البختری کفت این محمد شاعر است مثل زهیر و نابغه و ایشان چکونه درکذشته اند

اکنون مصلحت آنست که با او همان کنیم که عرب با ایشان کردند کفتند که چه کنیم کفت در خانه کنیم و در بر اریم و نه نان دهیم
و نه آب تا که هلاک کردد و چون او این تمام بکفت شیخ نجدی کفت نه این رای است که تو زدی ما که چون او را محبوس
کردیم کار او پنهان نماند و هر چه زودتر خبر او باتباع رسد ایشان لشکر جمع کنند و بیایند و او را از حبس خلاص دهند
بعد از آن شما را با ایشان جنک باید کرد و نتوان دانست که کار چون شود رایی از این بهتر بنید دیکری کفت که او را از مکه
بیرون کنیم و چون از پیش ما رفته باشد کو هر چه خواهی کن شیخ نجدی کفت این هم نه رای است و شما هم نمیدانید
که ان محمد صلی الله علیه و سلم لهجه خوش دارد و سخنی شیرین میکوید و طلعتی خوب و هیبتی تمام و مجالستی دلربا دارد
و چون از پیش ما برود هر قبیله که رود بانذک وقتی مردم انجا پیرو تبع او شوند و در دین او در ایند دور نباشد که لشکر کشد
کفتی و مکه از شما بستاند و چون شیخ لعین این بکفت همه کفتند که نیکو پس هر کدام که رایی میزد شیخ لعین ابطال
میکرد تا اخر همه ابو جهل لعین کفت من نیز چیزی بکویم کفت بکو کفت رای من اینست که او را بکشند شیخ نجدی
لعین کفت احسنت رای نیک همین است که چون او را زد بد فتنه بکلی فرو نشیند ابو البختری کفت که اولیاء
او کشنده را قصاص کنند ابو جهل لعین کفت که از هر قبیله که هست مردی جلد که حسیب و نسیب باشد بیرون
کنیم و چون او خفته باشد بیکبار حمله برند و او را پاره پاره کنند تا خون او در جمله قبایل عرب متفرق باشد و بنی
عبد مناف بر جمله قریش بر نیایند انکاه دیت با ایشان دهیم و چون ابو جهل این بکفت شیخ لعین کفت رای اینست
کنید که این جوان میکوید و تدبیر کار اینست که امشب این کار را فیصل کردید و فرصت ندهید که انچه خیر شما بود
کفتم و باقی شما دانید پس برین اتفاق کردند و شیخ لعین را بتعظیم تمام باز کردانیدند و متفرق شدند و
چون شب در امد از هر قبیله مردی اختیار کردند و شمشیر بدست او دادند و عزم کردند که رسول علیه السلام
را خفته دریابند مهتر جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العالمین در رسید و سید عالم را صلی الله علیه و سلم
ازین حال اعلام داد و کفت امشب در فراش خود مخسب که دشمنان قصد هلاک تو دارند و قریش با ین
جماعت که راست کرده بودند بیامدند و بر در سرای رسول علیه السلام بایستادند و انتظار میکردند که سید عالم
صلی الله علیه و سلم بخسبد و چون سید عالم صلعم دید که ایشان امدند و بر در سرای ایستاده اند امیر المومنین
علی کرم الله وجهه را بخواند و کفت یا علی امشب در فراش من بخسب و این برد یمانی من در کش و از کافران هیچ مترسید

که ایشان با تو هیچ نتوانند کرد و علی رضی الله عنه برفت و بر جای سید عالم صلی الله علیه وسلم بخفت زمعه بن خالد بر در
سرا و ابو جهل با قریش ایستاده بود و طعن در سخن رسول علیه السلام میکرد و میگفت ای قوم محمد صلعم دعوی
میکند که اگر شما متابعت من کنید و بدین من در آیید ملوک عرب و عجم باشید و چون از گور برخیزید بهشت
جاوید شما را باشد و اگر چنین نکنید شما را چون گوسپندان بکشم و فردا در قیامت شما را با آتش دوزخ بسوزانند
و درین سخن بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم با مشتی خاک از خانه بیرون آمد و گفت بلی منم که این دعوی میکنم
و تو از جمله ایشانی که فردا در غزو بدر سر تو چون گوسپند ببرند و چون از گور برخیزی با آتش دوزخ بسوزانند
این بگفت و آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم یس والقران الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط
مستقیم تنزیل العزیز الرحیم الی قوله فاغشیناهم فهم لا یبصرون چون این آیه برخواند
و آن خاک جانب ایشان فرستاد حق تعالی دیدها ایشان را کور کرد ایند بعد از ساعتی دیدند که رسول علیه السلام برفت
شیخ نجدی بگفت با انتظار که ایستاده اید گفتند با انتظار آنکه محمد صلی الله علیه وسلم بخسپد تا ما کار خود تمام کنیم او
گفت شما کور بودید که او بر شما بگذشت و خاک بر سر شما باشید ایشان باور نکردند و در خانه رفتند علی را دیدند
در شک افتادند بعضی گفتند که او نیست و بعضی گفتند هموست پس گفتند که در شک کسی را نشاید کشت پس در
تردد بماندند تا وقت صبح علی رضی الله عنه بیدار شد و چون دانستند که علی است دست برهم زدند و گفتند که
شیخ نجدی راست گفت که محمد صلعم آن بوده که بر ما گذشت و ما او را ندیدیم و آیت که در حق کید و مکر کفار
آمده است از بهر قتل رسول علیه السلام این بود قوله تعالی واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و آیه دیگر این بود
قوله تعالی ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون و در شبی که این کید قریش کرده بودند
روز دیگر حق تعالی سید عالم صلی الله علیه وسلم را دستوری داد که از مکه بمدینه هجرت کند
ذکر در هجرت کردن رسول علیه السلام در مدینه با ابو بکر رضی الله عنه و چون ابو بکر دستوری
خواست که در مدینه رود سید عالم علیه السلام او را دستوری نداد و آن لفظ فرمود ابو بکر مستعد میشد و
فرموده بود که دو اشتر نیکو بیسته بودند و ایشان را علف میدادند تا که سید عالم صلعم اشارت فرماید از بهر هجرت

١٦

کفتی و بابستد [illegible] مثان تو از دین بدنیا گرفتار رسیدند و لیکن چون یک نظر که کردی ان سم بر لیت تو تو
خواهد گشت و در کسب دنیا مشغول خواهند گشت و فردا در قیامت بدان ندامتها بینند و ترا بدان سبب اندوه گرد ۹
خواهد بود و چون جبرئیل این بگفت سید عالم بگریست و از دیدن پشیمان گشت پس ترا بجا بیشتر شد
گوری پیش آمد جبرئیل علیه السلام گفت سیدا از براق فرود آی و اینجا دو گانه بگزار که این گور موسی است
علیه السلام پس اینجا دوگانه بگزارد و از اینجا روان شد و در راه بانگی هیبتناک بشنید که تمام
اندام در لرزه آ[illegible] از جبرئیل پرسید این بانگ چیست جبرئیل گفت سیدا آن روز که حق تعالی دوزخ را
[illegible] سنگی از لب دوزخ انداخته بودند اکنون آن سنگ در قعر دوزخ رسید و چون زمین طاقت
طاقتی چنین فریاد برآورد و چون از اینجا روانه شد قومی را دیدم که مرده اند و خود
ایشان روان گفتم این چیست جبرئیل گفت که شهیدان امت تواند و تا قیامت بچنین باشند
[illegible] برگذیدم و از میان آن سنگ گاوی با شاخها بزرگ بیرون آمد و باز هرچند که خواست
[illegible] نتوانست رفتن از جبرئیل سوال کردم که چیست گفت که این مثال امت تواست که چون
بیرون آرند و باز هرچند که خواهند باز در شکم نتوانند برد و نتوان پوشید پس تو امت خویش بگو که
بدو اگر نه مثل این گاو و سنگ حیران و فرومانند و چون از اینجا بیشتر شدم باد خوشبوی
باد آوازی شنیدم که میگفت خداوندا در من نعمت مزید گشته است و درختان بسیار شده
پس زود بسیار بندانی شنیدم که باش و صبر کن که همه مومنین و مومنات را بتو خواهم سپردن
[illegible] این بانگ چیست گفت آن بهشت است که هر روز از خدای تعالی درخواست میکند و چون
[illegible] بیشتر شدند بانگی دیگر شنیدم که میگفت الهی در آتش فرو گشت و سلاسل و اغلال از حد بیرون شد
و اژدهاران و کژدمان بیشمار گشتند الهی من اهل مرا بسیار فرمان آمد که شتابی مکن روزی باشد که تمامی
کفار را بتو سپارم و از زبان بوی گند کی می آمد که اگر حق تعالی نگهبان نبودی هلاک میشدم
و چون در بیت المقدس رسیدم از براق فرود آمدم و در مسجد نماز کردم و همه پیغامبران در پی اقتدا کردند
پس خوانی از آسمان آمد و جبرئیل گفت که قرار کن این را که فرستاده خدایست عز و جل بدست رضوان و

و سید عالم شاد شد وخواست که سجده کند جبرئیل علیه السلام کفت وقت خدمت نیست بنو ... رکوع ونماز
بالا کرد چهار کاسه دید یکی از شیر و دوم از شهد وسوم از شراب وچهارم از آب وجبرئیل کفت سیدا یکی ازین
چهار اختیار کن وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست دراز کرد وقدح شیر اختیار کرد ونیمی بخورد وباقی
بازهمانجا نهاد دید که جبرئیل علیه السلام تبسم میکند کفت مکر خطا کردم کفت نه بلک از شادی تبسم کردم
که حق تعالی ترا توفیق داد که تو شیر اختیار کردی واکر آب میخوردی همه امت تو بهوا وحرمت کرفتار شدندی
واکر تو شهد اختیار کردی جمله امتان تو در شهوات مشغول بودند واکر می اختیار ... ی امت تو در حرام
افتادندی ولیکن تو شیر اختیار کردی ونیمی خوردی و نیمی امت ترا بخشند پس سید عالم کفت ما لعلم که ا
تا بخورم که جنتم است جبرئیل کفت قضا کار خود کرد نیمی را برحمت خویش بیامرزد ونیمی را
وچون ازانجا بیشتر شدم جماعتی دیدم که بستانها ایشان جاکرده واو یخته بودند کفتم
کفت زنانی که باشوهر خیانت کرده اند ومردان بیکانه را بجای خود آورده اند وفرزند
نباشند بشوهر خود نسبت کرده بعد ازان سید عالم صلعم کفت خشم خدای تعالی عظیم
که خیانت کند وفرزند کرا ان نه از شوهر حلال او باشد بحلال بیرون آرد تا میان قوم ا
مال ایشان میخورد ودر عورات ایشان مینکرد **باز امدیم بحکایت معراج رسو**
پس کفت ازانکه مرا عجایبها نمودند پس برسیدم برآسمان اولین که از زمرد سبز است جبرئیل
که ای خازن بیا ودر را بکشای او بیامد ودر را بکشود پس مرا بنزدیک او برد وکفت که یا سید
واو بتخت نشسته که از نور بود وهفتاد هزار فرشته کرد بر کرد او وهمه بتسبیح مشغول
اینست سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ پس او را سلام کفتم او جواب سلام باز داد وکفت
مرا که از بهر امت تو مارهائی میخواهیم پس ابجا دوکانه کردم وبهشن ادم صلوات الله ملاقات شد جبرئیل
کفت این پدر تست ادم صفی سلام کن وسید عالم سلام کرد او جواب سلام باز داد وکفت مرحبا ابن صالح بالابن الصالح
والنبی الصالح پس ازانجا باسمان دوم رسیدم که از سیم سفید است پس جبرئیل در بزد وکفت خازن را
او در را بکشای وچون سید عالم را دیدند همه شاد کشتند وخازن ان بر کرسی زر نشسته بود وهفتاد هزار

که بیعت کرده بردند ان همی شنیدند اما هیچ جواب ندادند وقریش بران راضی شدند که دیکران عذر خواستند
انکاه باز کشتند تا چون قافله رحلت کرد وخبر بیعت فاش شد بعد ازان قریش لشکر کردند وبر عقب انصار برفتند
اما ایشان را در نیافتند مکر سعد بن عباده را که بعذری باز مانده بود او را بکرفتند وبند کردند ودر مکه اوردند
وچند روز محبوس کردند تا جبیر بن مطعم را خبر شد واو دوست سعد بن عباده بود او را از دست قریش خلاص
کرد ودر مدینه فرستاد وبروایتی دیکر درین بیعت چنانست که چون انصار در عقبه از بهر بیعت جمع شدند
که از انصار بود برخاست وروی بقوم خود کرد وکفت ای قوم سیدانید که با محمد صلی الله علیه وسلم چه بیعت میکنید
کفتند بکوی کفت تبایعونه علی حرب الاحمر والاسود من الناس این بیعت چنانست که از بهر وی با عرب وعجم جنک کنید
وسر ومال در بازید ودر هیچ حال از نصرت دادن او باز نه ایستید اکر برین شرط با وی بیعت میتوانید کرد بکنید
که خیر دنیا وآخرت شما دران باشد واکر نه چون فردای در مال وتن شما زیانی رسد یا مصیبتی پیش آید
... اورا ... وازوی بترسید نمانید پس این ساعت اولیتر که ترک این کار بکنید انصار بیک بار آواز
... رسول خدای بران شرط که تو کفتی قبول کردیم وسر ومال فدای او کردیم پس کفتند
... کنیم ما را از نزد حق تعالی چه باشد رسول علیه السلام کفت بهشت
... کردند وبا سید عالم صلی الله علیه وسلم بیعت کردند واول کسی که
... ابن المعذور بود چنانکه کفته شد وازان جمله که درین بیعت
... الله علیه وسلم ایشان را بزبان بیعت کرد ودست نداد ویکی از
... احاضر شدی وبا کفار جنک کردی تا عهد خلافت ابوبکر
... عنه بجنک او لشکر فرستادن زن نیز در حرب ایشان
... حرب تا کاه ام عماره را دیدند که دوازده زخم
... بود وتفصیل این هفتاد وسه تن از انصار در کتب
... ایشان بجهاد شهید شدند وجان باز بهاد نمودند
... الله من برکاتهم واحشرنا فی زمرتهم امین رب العالمین

فصل سيوم در بيعت انصار و رفتن در مدينه ودعوت عمرو بن جموح

وچون انصار بيعت كردند ودر مدينه رفتند ودعوت اسلام اغاز كردند بقيتي كه مانده بود ندهمه اسلام اوردند وشخصي بود كه نام او عمرو بن الجموح در اسلام بيامده بود واو از انصار ومهتر قبيله بني سلمه بود ليكن در بت پرستي درامده بود ودر كفر وضلالت بير شده بود واو رابتي بود در خانه كه او را مي پرستيد و هر بامداد كه از خانه برخاستي اول بت سجده كردي وپسر معاذ بن عمرو سعد بن معاذ وجماعتي ديكر از جوانان بني سلمه كه مسلمانان بودند هر شب برفتندي وانرا بدزديدندي ودر چاه انداختندي ودر و نجاست انداختندي وعمرو بطلب بت برخاستي وبفرمودي تا انرا از چاه براوردندي وبشستي و معطر كردي ودر خانه بردي وكفتي اكر بدانستمي كه بان كيست كه اين كار ميكنيد سزا اوبدادمي وچون چند نوبت چنين كردند وهر بار عمرو در غضب شدي وبت را طلبيدي وچيزي كفتي تا انكاه كه ملول شدي پس كفتي اي خداي بت تا چند كار تو بسازم وچون اخر بت بار از چاه براورد وبه خانه ... شمشير ... در كردن بت انداخت وكفت من نميدانم كه با تو اين ... حقاق كه ميكنند تا او را ... دادم اكر تو خدايي را شايي ودر تو خيري است دفع ديكران از خود ... واكرنه مرا ملال كرفت از پس كه ترا از ميان نجاست بيرون اوردم و پسرش معاذ وسعد بن معاذ ورفيقان برفتند وبت را بدزديد عمرو رفت تا حال بت روشن كند بت را نيافت طلب كرد ... ضايع كردم كه ترا پرستيدم بعد از ان سنكي چند بر وي انداخ... نيكو داشت وشكر خداي عز وجل بجاي اورد ود... حكايت رسول الله صلى الله عليه وسلم با قريش وقر... وعصيان وعداوت پيش كرفتند وبر تكذيب رسول... ودر ايذا واستهزا غلو كردند حق تعالي بپسنديد وبحـ... ...م ونصرت اسلام وقهر مشركان وتعريك...

استهزا كردي اميه بن خلف بود واو هركاه كه رسول صلى الله عليه وسلم را بديدي چشم برهم نهادي واب روان كردي وبهمز ولمز درامدي تا كه حق تعالي در حق او سورة وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ فرستاد تا اخر همزه كسي باشد كه مردم را صريح دشنام ندهد وبچشم وابرو عيب كند لمزه كسي باشد كه مردم را پنهان عيب كند وديكر عاص بن وايل بود كه استهزا كردي وسيد عالم صلعم را برنجانيدي ودشنام دادي واز جمله استهزاء او يكي ان بود كه خباب بن الارت را قرضي از وستدني بود بتقاضي برو برفت عاص او را كفت كه شما نه محمد صلى الله عليه وسلم وعده ميدهد كه بهشتي خواهيد بود ودران هرچه خواهيد بيابيد خباب كفت اري عاص كفت چون چنين است دام ترا در بهشت بكذارم اكر حق تعالي شما را به بهشت برد ما را نيز ببرد زيرا كه ما از شما كمتر نخواهيم بود انكه حق تعالي در حق عاص اين ايه كفت قوله تعالى أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا وقوله تعالى وَنَرِثُهُ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا وديكر ابو جهل بن هشام بود كه استهزا كردي وبزركترين دشمنان پيغامبر عليه السلام او بود يكروز سيد عالم را صلى الله عليه وسلم كفت اي محمد صلى الله عليه وسلم اكر تو دست از خدايان ما نداري وايشان را دشنام بدهي ولكنه من نيز خداي ترا دشنام دهم وخاك در دهان او باد واو را عيب كنم حق تعالي در حق او اين ايه فرستاد قوله تعالى وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ يعني اي محمد تو بتان ايشان را دشنام مده تا ايشان از سر جهل ونادانی خداي ترا دشنام ندهند وديكر نضير بن حارث بود كه برجادو رسول صلعم نسبتي وقصه رستم واسفنديار وملوك عجم اغاز كردي ومعارضه قصص قران او حكايت كفتي است حق تعالي در حق او چند ايه قران فرستاد قوله تعالى وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا الي اخره وديكر اين ايه هم در حق او است قوله تعالى وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ وديكر اين هم در حق او امده است قوله تعالى وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ الايه وديكر عبد الله الزبعري كه استهزا كردي روزي سيد عالم صلى الله عليه وسلم در مسجد با وليد بن المغيره وجماعتي از قريش نشسته بود كه نضر بن الحارث در امد وبا سيد عالم صلى الله عليه وسلم بطريق مناظره پيش امد واعتراض ...ليه السلام ميكرد بعد از ان سيد المرسلين عليه السلام او را بدليل وبرهان او را...

استهزا

هشام

استهزا

که هیچ جواب باز نتوانست کفت چنانکه مجلسیان که حاضر بودند دانستند که نضیر بن الحارث منقطع شد و سید عالم
برخاست و این آیة بر قریش خواند قوله تعالی اِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ الآیة فیها زفیر و هم
فیها لا یسمعون یعنی ای کافران قریش شما با هرچه او را بجز خدای میپرستید با آن بدوزخ آئید و آکد
این بتان که شما میپرستید خدایان بودندی می بایستی که بدوزخ نبودندی بلک شما با ایشان در دوزخ جاو
خواهید بود و دران دوزخ فریاد و فغان ... رید و کسی بانگ شما نشنود و بفریاد شما نرسد و چون سید عالم
صلی الله علیه وسلم این بکفت و برفت عبدالله بن الزبعری در آمد ایشان هنوز نشسته بودند با عبدالله
کفتند که یا عبدالله اکر بدانی که محمد صلعم ما را و خدایان ما را چه کفت پرسید که چه کفت کفتند که این آیة خوا
و با او نیز حکایت کردند که نضر بن الحارث با او مناظره کرد و منقطع شد بعد از آن او خدایان ما را چنین کفت
عبدالله کفت اکر من اینجا بودمی بدین سخن او را منقطع کردمی کفتند که چکونه کفت ابجه ما بخدای میپرستیم
در دوزخ خواهیم بود پس یهودان و نصاری عیسی را می پرستند از اینجا لازم آید که عزیر و عیسی با ایشان
در دوزخ خواهند بود قریش از این تعجب کردند و کفتند که محمد را صلی الله علیه وسلم هیچ سخنی غیر این منقطع نکند
پس چون رسول صلعم را بدیدند کفتند که تو میکویی شما با آنکه بخدای میپرستید در دوزخ خواهید بود
پس یهود و نصارا عزیر را و عیسی را می پرستند پس لازم آید که ایشان هم در دوزخ باشند آنکه رسول صلعم
کفت هر آنکه دوست دارد که او را پرستند ضرورت با پرستندکان در دوزخ رود لیکن عیسی و عزیر و فرشتکان
هم دوست نمیدارند که ایشان را بخدای پرستند پس بدوزخ نروند الا پرستندکان و شیاطین و نمرود و فرعون
که دعوی خدایی کردند و دوست داشتند ایشان بدوزخ باشند و چون سید عالم صلعم این بکفت ایشان
منقطع شدند و هیچ نتوانستند کفت و چون حق تعالی تصدیق پیغامبر صلعم در عقب این آیتها آیة فرستاد
قوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنٰی اُولٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُوْنَ لَا یَسْمَعُوْنَ
حَسِیْسَهَا وَهُمْ فِیْمَا اشْتَهَتْ اَنْفُسُهُمْ خَالِدُوْنَ کفت فرشتکان و عزیر و عیسی را
نشانید که ما سابقه احسان در حق ایشان فرموده ایم و سعادت ابدی در حق ایشان پیوسته ایم چه جای آن
باشد با دوزخیان بدوزخ روند و ایشان از آنکه ایشان را می پرستند بیزار اند و جز

بران هر لره معوذتین میخوانند و هر کوهی خود کشاده تخفیف میکشت و پیش از این چند کسان کوشش کردند
یک کره کشاده نشد بود و ابو هریره رضی الله عنه میکوید که مادر من هیچ وجه ایمان نمی آورد پیش سید المرسلین
علیه السلام آمدم و کفتم سید اد عاکن تا مادر من ایمان آرد و سید عالم صلعم فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة و چون ابو هریره
بخانه آمد دید که مادر جامه می پوشید و سر شسته است و بیرون می آید و چون پسر را دید کفت ای پسر ایمان بر من عرض
کن پس پسر ایمان عرض کرد و او مسلمان شد و جابر رضی الله عنه میکوید پیش از آنکه در مسجد مدینه منبر مرتب
شده بود سید عالم صلعم بر ستون تکیه کردی و خطبه خواندی و چون منبر مرتب کشت روز جمعه سید عالم صلعم بر منبر
سوار شد و ستون باواز بلند بنالید و خواست که بترقید سید المرسلین علیه السلام بدوید و در کنار کرفت آن
ستون طریق کودکان خرد سکوت و آرام می شد چنانکه همه جماعت در کریه شدند و ابو حمید رضی الله عنه میکوید
که در سفر میبودند که امشب باد سخت خواهد جست هیچکس از جای بر نخیزید و چار وای خود می باید که محکم بندد
و چون شب در آمد عین همان ظاهر شد که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بودند و قتاده بن نعمان میکوید
که در شب تار خفتن پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و رسول چوب خشک خرمایی بمن داد و فرمود که با این
چوب برو که از این چوب چراغ در پیش تو افروخته کردد و چون در خانه روی سیاهی را ببینی او را بزن تا از
خانه بیرون برود که آن سواد شیطانست قتاده برفت و آن چوب چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود بمجا
این پیشه چراغ روشنایی داد تا بخانه آمدم و آن سیاهی را دیدم او را بزدم و از خانه بیرون کردم و دیکر باره هیثم
کهیثم در کارزار بعکاشه داد و چون شمشیر بشکست فرمود که بدان چوب بزن و آن چوب در دست او شمشیری
بود و بدان قتل میکرد و بعد از آن در هر غزا با خود داشتی تا که عکاشه را اهل رده شهید کردند و نام آن شمشیر
عون کرده بود و دیکر در روز بدر چوبی از خرما بعبدالله بن جحش داد که شمشیرش فوت شده بود
و آن چوب در دست او شمشیر آب کون کشت و دیکر قیس بن خدامی را دست برید و فرود آورده بود پس بصد
سالکی رسید و چون وفات کرد همه موی سر سفید بود الا که بدانجا که دست مبارک بدان رسیده بود
سیاه بود و هیثم بن نبیه با عمر بن ثعلبه الجهنی نقل کنند و دیکر قتاده بن ملحان از دست بر روی مالید روی
او برق درخشیدی و چون آینه مردم روی خود را در روی او میدیدند و دیکر مردی نونیسنده بود

ناکاه مرتد شد و بمشرکان پیوست و رسول صلی الله علیه وسلم در حق او گفت که زمین او را قبول نکند
را ابو طلحه کوید من بان زمین که ان مرتد بود رفتم واو را دیدم مرده بر زمین افتاده گفتم که این را چه شده است
گفتند که بسیار بن بت او را دفن کردیم اما زمین او را بیرون می اندازد و قبول نمیکند و دیگر از جمله
معجزات اطلاع رسول که بر غیبها بود و او اعلام میداد که انچه بر اهل بیت واقع کردد و خبر بقتل امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه کرده و انکه فرمود که بدبخت ترین مردمان کسی باشند که علی را بقتل اورد ما
که انجا تا به اینجا بخون رنک کند یعنی محاسن او را و سر او را و انکه فرمود که ناصبیان خارجیان با او
معاداة ورزند و دشمنی ورزند و دیگر امیر المؤمنین عثمان را بکشند و او در قرات قران باشد و فرمود که او
جامه در پوشیده و مردم خواهند که جامه از وی برکنند و فرمود که خون او بر موضع ایة قوله
تعالی فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ در رسید او را بکشند و دیگر فرمود که مادام
که عمر زنده باشد فتنه ظهور نیاید و بجاریه علی و زبیر رضی الله عنه خبر داد و فریاد کرد در کلاب
حرب بر روی بعضی زنان اعلام فرمود و بر انکه در حوالی علی رضی الله عنه خلق بسیار کشته
شوند اعلام داد و در حق عمار گفته بود در روز خندق و دیگر روزی رسول صلی الله علیه وسلم
در بازار مدینه میگذشت و امر معروف میکرد و از حالی که نشسته اینان را اعلام میداد و مردی
میرفت و نامش حکم بن العاص و هر چه که رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود بحکم تو شد در دهان با فسوس
میکرد اینند و رسول علیه السلام روی باز پس کرد و او را بدید فرمود که بچنین باشی و ان شخص را
لقوه بزد و رویش بکژ اینند و از جمله معجزات یکی شکافتن ماه بود که ابن عباس روایت کند که مشرکان
در مکه بپیش رسول صلی الله علیه وسلم جمع امدند که اگر تو در دعوی نبوت صادق القولی ماهتاب را
بدو نیم بشکاف رسول صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که اگر این معجزه باخر رسانم شما را
ایمان و اقرار در اید گفتند بلی و شب چهاردهم ماه بود که رسول از حضرت عزت درخواست ۲
تا قرص قمر را دو نیم سازد بقدرت الله جل وعلا قرص ماه بدو نیم شد و رسول صلی الله علیه وسلم
ندا بمشرکان میکرد که ای فلان و فلان کواه باشید و ببینید قدرت رب العالمین کفتند

[illegible] یتقاعل هم
[illegible] بد در حق [illegible] صحابه چون جا بدیدند بارسول
سلام کفتند رسول علیه السلام فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده کفت رحمت
تنها میرود و تنها میرد و تنها از کور بر انگیخته شود پس در خلافت عثمن رضی الله عنه بیرون با حثمو ابوذر را
واو در بیابان جدایی که ان را ربذه کویند مقام کرد و با او بجز از عیال کس نبود
وفات کرد هیچکس نبود که او را دفن کند پس غلام را وصیت کرده بود که مرا بشوی
[illegible] ربیه وچون کاروان بکذرد بوذر غفاری است صحابی سید عالم صلی الله علیه وسلم
و یاری دهید او بعد از وفات [illegible] و کاروانی از عراق می امدند و عبد الله مسعود در میان کاروان مرد
برخاست و کفت این ابوذر غفاری است صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و وفات کرده است مرا
یاری دهید عبد الله چون این بشنید بسیار کریست و کفت صدق یا رسول الله یمشی وحده ویموت
وحده ویبعث وحده پس کاروان فرود امدند و بر وی نماز کردند و او را دفن کردند القصه جماعتی منافقان
در راه تبوک افسوس بر مسلمانان میکردند که شما ظن می بندارید که جنگ رومیان چون جنگ عرب است بخدای که فردا
دشمنان شما را بر بندند و اسیر کرده بروم برند در حال جبرئیل بیامد و رسول علیه السلام را از ان حال خبر داد که منافقان
چنین میکویند پس رسول علیه السلام عمار یاسر را کفت برو و منافقان را دریاب که خود را در اتش میسوزند السلام
و بکو که شما این ساعت چنین کفتید پس عمار بیامد و از منافقان پرسید ایشان انکار کردند عمار کفت لا بلکه
شما استهزا کردید بر رسول علیه السلام و منافقان چون دانستند که رسول علیه السلام را از این حال خبر رسید هند بعد از ان
بپیش رسول علیه السلام امدند و کفتند یا رسول الله ما را معذور دار که ما مزاح کردیم نه از اعتقاد کفتیم پس حق
تعالی در حق ایشان این ایة فرستاد قوله تعالی وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ
أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ ای محمد صلعم چون تو از ایشان برسی که شما چنین و چنین
کردید ایشان بعذر دروغ در ایند و کویند ما را معذور دار که از سر بازی و مزاح کفتیم نه از سر اعتقاد و تو از

حمیر بخدمت رسول علیه السلام سخن را است

خواستیم که رومیان درین زمین بغربت ما را بکشند و هم ما و هم پیرکان ما کم شود اکنون تو نه ... السلام

و میخواهم که نام مرا بکردانی پس رسول علیه السلام او را عبد الرحمن نام نهاد و از نفاق توبه کرد

و از حق تعالی درخواست که شهید شود پس در عهد خلافت ابی بکر صدیق در یمامه

و هرچند که او را طلبیدند نیافتند و در راه تبوک بسبب نفقه و سختی که ما را ...

و در خاطر بعضی از یاران گذشت که مکر نعمت ... ندانستیم که درین سختی ... ورزد

و توبه کردند آنگاه حق تعالی پیغامبر را از توبه ... ایشان آگاه کرد **قوله تعالی** لَقَد تَّابَ اللَّهُ

عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ اِلَى قوله

رَءُوفٌ رَّحِيمٌ یعنی توبه مهاجر و انصار بپذیرفتیم آنکه متابعت پیغامبر کرده بودند در آن تنگی آنانکه

و دشواری پس بعد چند روز آنجا رسیدند و دو فرسنگ از شهر فرود آمدند و استعداد جنگ کردند

و بنو مریسع و بنو مصطلق نیز استعداد جنگ کردند و روز دیگر بجنگ بیرون آمدند و در وقت چاشت هر دو لشکر مریسع

بهم پیوستند و بروایتی امیر المومنین علی رضی الله عنه مقدمه لشکر بود و بروایتی شرح مشارق امیر المومنین علی رضی الله عنه در خانه بود

که سید عالم صلی الله علیه وسلم او را خلیفه غیب کرده بودند و مقدمه لشکر امیر المومنین عمر رضی الله عنه بود و چون

بهم پیوستند جنگی عظیم شد و حربی قوی رفت و در آخر روز باز گشتند و در وثاق خود آمدند و قریب دو ماه پیوستند

هر روز برین مثال جنگ میکردند و در لشکر سید عالم صلعم عسرت سخت افتاد و قحط و بی آبی و هوا بغایت گرم و بعضی

یاران در مدینه آمدند و بعضی که در مدینه مانده بودند چون این خبر شنیدند بخدمت رسول علیه السلام

رفتند آخر مدد روم و حجاج و یمن بخدمت رسیدند و سی هزار مرد مقاتل جمع شدند و روز دوشنبه بیست

و ششم ماه شعبان سید عالم صلعم خود مقدمه لشکر شد و صفها بهم پیوستند و سید عالم خود حمله کرد و ایشان را

بکرفت و کیفیت این جنگ اطناب دارد و درین مختصر نگنجد فی الآخر الامر طاقت نیاوردند و بگشتند و دیوار را

بناه ساختند

که توجه دائی که حق تعالی بر اهل بدر به نظر عنایت و رحمت برده است و ایشان را گفته که اهل بدر بعد از این

هرچه خواهند کنند که ایشان را آمرزیدم و حاطب از اهل بدر بود بعد از آن حق تعالی در حق حاطب این آیه

فرستاد **قوله تعالی** يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ

تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ اِلَى آخرها **القصه** رسول علیه السلام در دهم ماه رمضان از مدینه بیرون

آمد و با ده هزار سوار و پیاده روی بمکه نهاد و کلثوم بن حصین را بنیابت در مدینه نصب کرد و تا چند روز

که میرفتند روزه میداشتند پس روزه بکشادند و در هر منزلی که میرسیدند از قبایل عرب لشکر پیش رسول

علیه السلام آمدی و بدین صفت میراندند و توقف میکردند تا که بمنزل مر الظهران رسیدند و اجابت

دعای رسول علیه السلام حق تعالی خبر از قریش پوشیده داشت و قریش ندانستند که رسول علیه السلام از مدینه

بیرون آمده است لیکن ابو سفیان و یزید بن ورقا هر دو و بجهت احوال از مکه بیرون آمده بودند و میراندند متجسس

تا نزدیک مر الظهران رسیدند و هم در آن روز عباس با عیال و اطفال از مکه بیرون آمده بود و عزم مدینه

داشت و در راه بر رسول علیه السلام رسید و چون ابو سفیان و عبد المطلب که پسر عم رسول علیه السلام بود و

عبد الله بن امیه بن مغیره که عم زاده رسول علیه السلام بود بمدینه میرفتند بخدمت رسول علیه السلام و پیغامبر

صلی الله علیه وسلم را سخنهای ناپیدا گفته بودند و چون دستوری خواستند که بخدمت رسول علیه السلام روند رسول السلام

ایشان را اجازت نداد پس بپیش ام سلمه رفتند و ام سلمه بپیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و شفاعت

کرد که یا رسول الله ایشان عم و عم زاده تواند چه باشد اگر ایشان را اجازت دهی تا بخدمت تو آیند رسول علیه السلام

فرمود که ابو سفیان که عم زاده منست اینست که در حق تو چنین گفت و عبد الله که عم زاده منست اینست که در حق

من چنین کرد پس هرگز ایشان را راه ندهم و چون ابو سفیان این سخن بشنید دلتنگ گشت و پسر کوچک با خود

داشت دست او بگرفت و گفت بخدای که اگر محمد صلی الله علیه وسلم مرا راه ندهد که در خدمت او سخن گویم با این

پسر روی در بیابان نهیم تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شویم و چون رسول این بشنید دستوری داد و ابو سفیان مسلمان شد

وبروایتی دیگر چون رسول علیه السلام در آن منزل نزول کرد عباس گفت وای بر قریش اگر پیش از آنکه سید

عالم صلعم بمکه رود و بیایند که ایمان آرند و زنهار خواهند پس عباس حکایت کرد که شفقت بر قریش بدید آمد و

شب درآمد بر بستر نشستم و از پیش رسول علیه برآمدم تا باشد که کسی را دریابم و قریش را آگاه دهم تا پیش از آنکه رسول
علیه السلام بمکه آید بیایند و زینهار خواهند و چون پاره راه برفتم آواز ابو سفیان شنیدم که با بدیل ورقا میگفت
که ای بدیل من هرگز چندین آتش ندیدم که عرب افروخته اند و چندین لشکر ندیدم و نمیدانم که کدام قومند بدیل گفت
مگر خزاعه اند که بجنگ بنو بکر بیرون آیند و میان عباس و ابو سفیان دوستی بود گفت چون آواز او شنیدم بشناختم
و پیش او رفتم و آواز دادم ابو سفیان بیامد گفت مادر و پدرم فدای تو باد درین وقت از کجا می آیی گفتم خبر
نداری گفت نه گفتم اینک محمد صلی الله علیه و سلم با ده هزار سوار آمد و قصد مکه دارد وای بر قریش از آنکه ایشان
نیایند و زینهار نخواهند ای ابو سفیان تو این ساعت تدبیر خود کن که محمد صلی الله علیه و سلم چون ترا بیند بی درنگ
ترا بکشد ابو سفیان گفت چه حیلت کنم تا ایمن شوم پس قریش را خبر دهم عباس گفت که بر اشتر نشاندم و گفتم بیا تا
ترا پیش پیغامبر صلی الله علیه و سلم برم و زینهار خواهم تا که بدیل برود و قریش را آگاه دهد عباس گفت چو او را
بر اشتر رسول نشاندم و براندم و چون بلشکر رسیدیم هر آتش که میگذشتم و میجستم میگفتند که این کیست که میگذرد
و چون بلشکرگاه رسیدیم آتشی بزرگ افروخته بودند و عمر برجست و گفت که این کیست که میگذرد و چون مرا دید خاموش
شد بعد از آن نگاه کرد ابو سفیان را دید بشناخت بانگ برداشت که این دشمن خداست که با عباس بر نشسته است الحمد لله که
حق تعالی مرا بر کشتن او قادر کردانید این بگفت و دامن بالا گرفت و بدوید تا پیش از من بخدمت رسول علیه السلام
رود و اجازت قتل ابو سفیان بستاند و چون من چنان دیدم که اشتر گرم کردم و پیش از وی بخدمت رسول علیه السلام
رسیدم و در حال عمر نیز برسید و گفت یا رسول الله این ابو سفیانست دشمن خدا که حق تعالی او را در آورد اکنون دستوری ده
تا گردنش بزنم من گفتم یا رسول الله من او را زینهار داده ام و بخدمت تو آورده ام و هر چند که شفاعت میکردم
عمر رضی الله عنه خاموش نمیشد و اجازت قتل میخواست آنگاه من آواز برداشتم و گفتم ای عمر خاموش باش
بخدای اگر بجای ابو سفیان یکی قبیله تو بودی چندین مبالغه در قتل او نمیکردی لیکن چون میدانی که او از خویشاوند
چندین مبالغه در قتل او میکنی عمر گفت خاموش باش ای عباس که آن روز که تو در اسلام آمدی من باسلام تو خرم تر بودم
که باسلام پدر خود از آنکه میدانستم که رسول علیه السلام باسلام تو خرم ترست پس سید عالم صلی الله علیه و سلم مرا گفت
یا عباس او را بخیمه خود ببر تا که بامداد شود آنگه بیاری عباس گفت پس او را بخیمه بردم و چون صبح برآمد او را پیش

رسول علیه

رسول علیه علی را و اسامة بن زید را بخواند و در کار عایشه و صفوان با ایشان مشورت کرد اسامه عایشه را رضی الله عنها
ثنا گفت و علی گفت یا رسول الله زنان بسیار اند و تو می توانی که دیگری بخواهی فاما بریره که کنیزک عایشه است او را
بخوان و احوال از وی باز پرس پس سید عالم صلی الله علیه و سلم بریره را بخواند و از وی بپرسید و علی برخاست
و او را سخت بزد و گفت ای سیاه راست بگو آنچه پیغامبر صلی الله علیه و سلم از تو می پرسد بریره گفت یا رسول الله
بخدای که هیچ بد از عایشه ندیدم و او را هیچ عیب نمیدانم جز آنکه وقتی خمیر کردمی و گفتمی که تو بنشین و از آن نگهدار
و من بشغلی دیگر رفتمی و چون باز آمدمی او غافل شده بودی و گوسفند آمده بود و آن خمیر را خورده بود بجز این
عیب دیگر هیچ ندیدم بعد از آن پیغامبر علیه السلام بخانه پدر من آمد و من نشسته بودم و میگریستم و زنی دیگر از
انصار بموافقت من میگریست و چون رسول علیه السلام بنشست اول حمد و ثنای خدای عز و جل بگفت بعد از آن
روی بمن کرد و فرمود ای عایشه بسمع تو رسیده باشد این سخنها که مردم در حق تو گفتند اکنون از خدای بترس و اگر
کاری بد کرده باشی توبه کن که حق تعالی قبول کند او قبول کننده توبه بندگانست و عایشه فرمود که چون رسول علیه السلام
این سخن با من بفرمود از غایت اندوه و حیرت گریه از دیده من بایستاد و آب گریه منقطع شد و زمانی انتظار کردم
تا پدر و مادر من جواب دهند ندادند و من خود را حقیرتر از آن دانستم که حق تعالی این برات از برای من بفرستد اما
امید داشتم که رسول علیه السلام را در خواب حال من معلوم شود و چون لحظه برآمد مادر و پدر را گفتم که چرا جواب
نمیدهید گفتند ما نمیدانیم چه جواب دهیم و چون دیدم که ایشان هم هیچ جواب نخواهند داد گریه در من افتاد
و بسیار بگریستم پس روی برسول کردم و گفتم هرگز از آن که تو میفرمایی توبه نباید کرد و این ساعت گویم که آنچه میگویند
من بودم میگویند که راست است خدای تعالی داند که نکرده ام آنگه دروغی بر خود گفته باشم و اگر انکار کنم و
گویم که مردم دروغ میگویند مردم مرا باور ندارند پس طریق آنست که صبر کنم و همچنان گویم که یعقوب علیه السلام گفت
قوله تعالی إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَصَبْرٌ فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا وَ
اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ من نیز همان گویم تا که حق تعالی وحی فرستد و چون این بگفتم یک لحظه بر نیامد که آثار
وحی در روی پیغامبر علیه السلام ظاهر شد و چون وحی آمدی آنها که حاضر بودندی بدانستندی پس بالش بیاوردند
و در زیر سر او نهادند و بردی یمانی بر سر او کشیدند و عایشه گفت که چون مرا معلوم شد که بر رسول علیه السلام وحی آمد

دل فارغ شدم ازانکه دانستم که حق تعالی بخلاف خبری نفرستد اما مادر و پدرم دلتنگ بوده اند و گفتند که مبادا خبر
رفته باشد که در وحی ظاهر شود و تا قیامت ازان سخن گویند و هم در حال رسول علیه السلام برخاست و ان تابش وحی
همچو عقد مروارید از جبین او می تافت و دست مبارک بر پیشانی میبرد و عرق میزدود و آورده اند پس روی بمن کرد و
گفت یا عایشه بشارت باد ترا که حق تعالی آیت برات فرستاد بتو عایشه گفت که من گفتم بحمد الله لا بحمدك که سپاس
مر خدا را که مرا از زبان منافقان پاک گردانید و بیگناهی من در میان صحابه و مسلمانان ظاهر شد پس رسول علیه السلام
بر منبر برآمد و خطبه کرد و خدا را حمد و ثنا گفت و هفده آیه قرآن که در سورة نور است فرو خواند و ابتداء اول آیت
قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ الی قوله أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ
مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از منبر فرود آمد مسطح و حسان و حمنه
هر سه را گرفتند و هر یکی را هشتاد تازیانه زدند ازانکه ایشان منافقان بودند و فاحش اشکارا میکردند و مسطح
را ابوبکر نفقه میداد و چون این دروغ در حق عایشه بگفت و این آیه فرود آمد عایشه در خانه برآمد و با پدر
عهد کرد که هرگز او را نفقه ندهد تا که حق تعالی این آیه فرستاد قوله تعالی وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ
مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ یعنی که ایشان که خداوند فضل و احسان
اند و اهل نعمت و انعام که بر خویشان خود نفقه میکنند می باید که مقصر نباشند و ازان باز نه ایستند اگرچه خویشان
مجرم باشند و در حق ایشان بد کرده باشند پس ایشان طریق عفو و صفح پیش گیرند و کینه و انتقام در دل نگیرند و بعد
ازان این خطاب کرد و گفت شما دوست ندارید که او نیکار شما را بر پی سبب شما را بیامرزد و بر شما رحمت
کند و این آیة علی الخصوص در حق ابوبکر رضی الله عنه آمده بود یعنی ای ابوبکر دوست نمیداری بیا تا که خشم فرو
خوری و جرم او را عفو کنی و نفقه و شفقه از وی باز نگیری که حق تعالی ترا بیامرزد و بر تو رحمت کند و چون
این آیة نازل شد ابوبکر گفت بلی بخدای که دوست دارم که حق تعالی مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و عهد کردم که
تا زنده ام نفقه او بدهم و تیمار داشت او کنم پس بجای آن بر قاعده اول نفقه او میداد و صفوان روزی میگذشت

قریش دارید که لشکر محمد صلی الله علیه و سلم را هزیمت کردند و اصحاب او را بقتل آوردند و او را اسیر کردند و بمکه
خواهند فرستاد تا ما او را بکشیم و چون حجاج در مکه رفت قریش را گفت که یاری دهید تا مالی که بمردم دارم جمع کنم
و بخیبر روم و قماش بخرم که از لشکر محمد صلی الله علیه و سلم غارت کرده اند پیش ازانکه دیگران بروند
و بخرند پس ایشان مدد کردند و مال او جمع کردند و پیش او آوردند و او پیش از سه روز آنجا مقام نکرد و حجاج
چون زر خویش گرد آورد و خواست که بیرون آید روزی عباس رضی الله عنه پنهان پیش حجاج رفت و گفت
این چه خبر است که آورده ای حجاج سر در گوش عباس نهاد و گفت اکنون خواهم رفت بیا تا بگویم عباس چون
دانست که او می رود بر سر راه حجاج بایستاد چنانکه قریش را خبر نبود حجاج گفت این سخن که با تو گویم باید که
سه روز پنهان داری بعد تو دانی پس گفت بدانکه محمد صلی الله علیه و سلم خیبر را بگرفت و ان کیفیت غارت
و اسیر و خواستن صفیه باز نمود و گفت که من مسلمان شدم و خواستم که مال خود در مدینه برم این حیلت ساختم و دروغ
گفتم تا دل ایشان خوش گردد و مال من بدست آید این بگفت و روان شد و عباس بخیمه باز گشت و بعد از سه روز
پیراهن معطر کرد و در پوشید و عصا در دست گرفت و بمسجد رفت و طواف کرد و قریش چون او را چنان دیدند
گفتند که ما میدانستیم که تو در مصیبت محمد صلی الله علیه و سلم میسوزی بظاهر تحلیل مینمایی و جامه معطر کرده
و طواف میکنی عباس فرمود که لا والله که شادی میکنم و شکر خدا میگزارم برانکه محمد صلی الله علیه و سلم خیبر را
بگرفت و اهل خیبر را اسیر کرد و مال بستد و دختر حیی بن اخطب را در ملک خود آورد و قریش گفتند که این خبر که آورد
گفت شما را که این خبر آورد او مسلمان شده بود و میخواست که مال خود در مدینه برد چنین حیلتی ساخته و از
برای خاطر شما دروغی چند گفت و کار خود برآورد و برفت و قریش چون این بشنیدند دندان تحسر بر دست زدند
که اگر حیلت او ما را معلوم بودی او را زنده بر دار کردمی و ایشان در این سخن بودند که یکی از مدینه رسید و احوال
فتح خیبر گفت و قریش دلتنگ شدند بعد رسول علیه السلام لشکر در جایی تعیین کرد که آن را موته گویند و خالد
ولید و جعفر و عبدالله رواحه را بفرستاد که عبدالله و جعفر شهید شدند و لشکر بسیار در قتال آمدند پس خالد
ولید ایشان را منهزم گردانید و این کیفیت تمام در کتاب مولود اکبر مشروح است اما از جهت تطویل کتابت نشده است

فصل ششم در فتح مکه مبارک و این غزو بیست چهارم است و در کتاب واقدی و رساله عبهری مسطور است.

که چون در سنه سبع در کعبه امد و پیش از بیرون آمدن از مدینه خواب دیده بود کی که در خانهٔ کعبه یارا
امدند و حج کردند و بعضی تقصیر کرده عیان کنند و این خواب بر یاران کفته بود و چون آن سال حج نشد و تصره
بی غرض باز کشتند و مشرکان و منافقان زبان طعن دراز کردند و حق تعالی این آیه فرستاد و دران تصدیق
رسول علیه السلام باز نمود و این تمام کیفیت بالا کذشت و در تفسیر سورهٔ بنی اسرائیل ورده است
در بیان آیه قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا مسطور
و در اکثر احادیث آورده است که اهل قریش سیصد و شصت بت درون کعبه داشته بودند
و کعبه را بتخانه ساخته و چون دران سال مکه فتح شد و سید عالم صلی الله علیه و سلم باز کشت خانه کعبه در حضرت
مالک الملک تعالی و تقدس بنالید و کفت خداوندا تاکی این بتان در حرم خانهٔ پرستیده جز تو که حضرت
وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ جواب آمد که سرانجام ترا نوبتی پدید آرم که ترا پر کردانم بر جباره ساجدان که
از کثرت ساجدان برای سجده در تو جایی نماند و از غلغله تکبیر موحدان و تهلیل حاجیان شور در ملکوت و
غوغا در جبروت افتد الغرض چون لشکر از غزوه موته باز کردید رسول علیه السلام ماه جمادی الاخر و رجب
در مدینه بود پس در سنه ثمان بمکه رفت و بعد از انکه دو سال حدیبیه که در سنه ست صلح رفته بود با قریش
که تا ده سال در میان ایشان جنک نشود و چون قریش در سنه ثمان نقض عهد کردند و سبب آن نقض آن بود
که قوم بنی بکر که هم عهد ایشان بودند با قبیله خزاعه خون داشتند و یکی را از خزاعه بکشتند و خزاعه هم عهد رسول
علیه السلام بودند و چون خزاعه با بنی بکر مصاف دادند قریش مدد بنی بکر آمدند و خزاعه را هزیمت کردند
و در حرم مکه افکندند پس بدیل بن ورقاء که رئیس خزاعه بود با جمعی از قوم که در عهد او بودند عزم مدینه
کرد تا رسول علیه السلام با صحابه خبر دهد و از وی مدد خواهد پیش از انکه خود اید قاصدی در مدینه روانه کرد و چون
در مدینه رسید رسول علیه السلام با صحابه در مسجد بود که قاصد درآمد و رجز بر خواند و رسول علیه السلام در رجز
نقض عهد قریش معلوم کرد و قاصد را فرمود که بنشین و دل فارغ دار که نصرت داده شود و بعد از آن بدیل بن
ورقاء با جماعت برسید و سبب بیرون آمدن رسول علیه السلام این بود و دل بر نصرت ایشان نهاد و حق تعالی در قرآن
مجید و فرقان حمید کفته است قوله تعالی وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ

وعهد بکر

جهان نمای

...بیا
...بار وجود جام
...مرآت هستی و مظاهر
...ی بخش که بان نور حقایق مغیبات
...شفات بکشاید و سری بخش که در میدان
...ی کوی باشد الهی تو فرموده که کفی بنفسک
...مان نفس شمار بسنده است خود حساب کنید که
...شمار دو دستی که عقد کیرد تو بکمال کرم از حساب مادر
...می باید و ما جز یکی ندانسته‌ایم بحرمت کلمه توحید که ما را
...دین را صلوات الله علیه سه حبس بود یکی حبس چاه و دوم
و حضرت تو او را در میان حبسها ضایع نکذاشت و در حبس چاه

مسلمان میشدند روزی ابو جهل همه رئیسان قریش را جمع کرد و گفت که این محمد صلعم دعوت آشکارا کرد و همه مردم
اجابت میکنند و نزدیک است که شما را بشمشیر مقهور گرداند اکنون تدبیر گشتن وی کنید و هر که مر او را بکشد
صد اشتر و صد مثقال زر سرخ و صد مثقال نقره بدهم و این عداوت ابو جهل با سید عالم صلی الله علیه وسلم
از سبب آن بود که بوقت کودکی ابو جهل امیر یک گروه کودکان کشتی سید عالم صلی الله علیه وسلم یک گروه کودکان را
امیر کشتی چنانکه از خیل محمد صلی الله علیه وسلم چهل تن بودند و از خیل ابو جهل دویست نفر بودند و خیل حضرت
رسالت ایشان را می شکستند و مر ابو جهل را طعنه می زدند که محمد صلی الله علیه وسلم ترا می شکند بخیل اندک
آن بغض در دلش بماند و تا قیامت نرفت و ابو جهل علیه اللعنة آن مال از صهیب بپذیرفت و میگفت کسی که
از دین بگردیده است او را بدهیم و هر کسی سخن حیلتی میگفتند ابو جهل را سخن هیچکس خوش نمی آمد پس
با عمر گفت ای عمر تو چه میگوئی عمر گفت که حکایت شنیدم که چون مار اول کرمکی بود و چون برآید مار شود
و چون عمری دیر برآرد اژدها گردد پس گشتن کرمک آسان تر بود از گشتن اژدها اکنون مثل محمد صلعم
همچنین است اگر ما او را بکشیم در میانیم همه بیکبار گفتند که صواب گفتی ولیکن اکنون کیست که او را بکشد
یکی از ایشان گفت که مرا با خدیجه قرابتی است و دیگری گفت که مرا با ابوطالب دوستی است و هر کسی عذری عذرها
می آوردند تا که عمر برخاست و گفت من میروم چندین تدبیر چه می باید کرد و سید عالم صلعم پیش ازین دعا کرده
بود که ای بار خدایا بدست عمر یا بدست ابو جهل اسلام آشکارا کن و چون بزبان سید عالم صلعم گذشته تمام
عمر رفت عمر با اسلام روزی گشت الغرض در اسلام عمر دو روایت است و در واقدی مسطور است
که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در اول عهد از همه سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم دشمن داشتی و گفتی مرا
تنها بنی هاشم و بنو عبد المطلب را بسنده ام باری امروز کار محمد صلعم کنم و این شور از عالم بنشانم و
بعده کار متعیّنان او کنم و عبد الله مسعود گوید رضی الله عنه تا که عمر اسلام نیاورده بود و ما مسلمان بودیم
نیارستیم که نزدیک کعبه نماز کنیم و چون عمر مسلمان شد در پیش ایستاد و مسلمانان در پهلو و نماز کردند و
هم عبد الله مسعود گوید که اسلام عمر رضی الله عنه فتحی بود اهل اسلام را و هجرت او نصرت مسلمانان و امارت
او رحمتی بود خلق را و خلافت او فتحی بود اقالیم را و در اسلام دو روایت است یکی از اهل مدینه و دوم از مکه او

جئنا ببضاعة
که اذ انتم جاهلون و سیوم ...
ایشان را بشارت قوی گردانید که و هو ارحم
خود را بتو نمودیم که مسّنا و اهلنا الضر و ابجد داشتیم
الکیل و تصدق علینا و بدان منکر نه ایم که ما جافیانیم و تو در کرم
هو الله الذی لا اله الا هو و چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم و آخرون بذنوبهم
و آخر سیئا و بدانچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب
خود کن که انک انت التواب الرحیم الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری کجا کذارم تو بکیرم ... جوده
با مفلسان نه کار بی نیازان است پس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی مهمان به که بر ضعیفی ...
مفرمای و هر چه کرده ایم از معاصی در گذار و هر چه نکردیم از طاعت کرده انگار و در گذر از ما
بحرمة النبی المختار و آله و عترته الابرار و اصحابه الاخیار و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم
و علی عباد الصالحین و علی اهل طاعتک اجمعین و ارحمنا معهم برحمتک یا ارحم الراحمین تمت ربع دوم از

وروایت اهل مدینه انست که خواهرش فاطمه بنت الخطاب مسلمان شده شوهر او زید بن نفیل بود بنهان اسلام
می ورزیدند ویکی دیکر از قبیله عمر نام او نعیم بن عبد الله مسلمان بود واز بیم عمر اظهار کردن نمیتوانستند و
خباب بن الارت از پیش رسول صلی الله علیه وسلم بیش ایشان رفتی وایشان را قران آموختی وعمر مسلمانان را
روز
دشمن داشتی تمام اسلام وپیغامبر صلی الله علیه وسلم بیزار ستندی بود که دشنام دادی وسفاهت کردی تا ان
هست
که ابو جهل اورا تعلیم کرد وکفت اکر کار وی توانی کرد وقت همین است که محمد صلعم با همه صحابه در فلان خانه
پس عمر برخاست وتیغ در حمایل کرد پس همه کفتند ای عمر یک قدح می بخور تا دلیر تر کردی واین ندا ستند که
تن
رحیم تر شود پس عمر قدح می بخورد ابو جهل کفت ای عمر بیا وپیش بتان سوکند خور تا مرا تسلی دل کردد پس هر دو
تنها از مجلس برخاستند ودر بتخانه رفتند ابو جهل خواست که رخ به بتان کند وسوکند دهد که جمله بتان باواز
بلند کفتند لا اله الا الله محمد رسول الله وچون عمر از بتان چنین آواز شنید کفت ای ابو جهل
از
ما این بتان را بمعبودی می پرستیم وهم خود ایشان میکویند وبرسالت او اقرار میکنند پس ان روز ابو جهل
بیش عمر زرد روشد وباز کشت روز دیکر باز دست عمر بکرفت وپیش بتان برد تا سوکند دهد بکشتن محمد
کشتن
انکه در بتخانه امدند جمله بتان کفتند که مردی که امین خدایست ومیخواهند شما را در دین خدا وشما قصد
او میکنید اما یک موی از اندام او کم نتوانید کرد وچون عمر دوم کرت از بتان شنید در فکر شد ابو جهل دست
طلبید
عمر بکرفت وکفت که انچه از بتان شنیدی با خلق نکویی که بر محمد صلعم ایمان ارند پس روز سیوم در خانه
وشراب خورانید وبسیار می نواخت که همچون تو مردی دیکر نیست وچون تو مبارز کجاست امام را غم محمد صلعم کش
است ویرا از میان بردار عمر از سرمستی تیغ از میان برکشید وسوکند خورد تا که سر او ببرم تیغ در میان نکنم
این بکفت وروبقریش کرد وبیرون امد ودر ی راه رفته بود که چه بیند که دو نفر دو بنا لکو ساله کرفته اند
وهر چند که قصد میکنند کرفتن نمیتوانند عمر چون دید که ایشان عاجز کشتند وکرفتن نتوانستند خود
فتح
قصد کرد بقوتی که خدای عز وجل اورا داده بود بدوید نتوانست که بکیرد پس بایستاد کو ساله کفت ای عمر بکش
مرا عاجز کشته بکلام قوت سر محمد صلعم خواهی برید بخدای که باز کرد وچون عمر سیوم کرت از کو ساله شنید جمله
است
اعضاء سست کشت واهسته رفتن کرفت وچون بیشتر شد در راه نعیم ملاقات کرد نعیم چون دید که عمر تند

وشمشیر حمایل کرده کفت یا عمر کجا میروی کفت میروم تا سر محمد صلعم بیارم کفت ای عمر اندیشه خطا کردی چند
بنو
خود را مغرور مدار که چون محمد را صلی الله علیه وسلم بکشی بنی هاشم وبنو مطلب ترا زنده نکذارند باری برو واهل
شنید
خود را نکاهدار وقصد محمد صلعم مکن عمر کفت چکونه کفت داماد وخواهر تو مسلمان شده اند عمر چون این
تندی او زیادت کشت وهم از انجا بخانه خواهر رفت وخباب بن ارت صحیفه که در ان طه بود ایشان را می
آموخت وایشان نزدیک تنور نشسته بودند وعمر اواز ایشان بشنید وچون با تیغ برهنه در خانه آمد خباب
آن
بکریخت وبنهان شد وان صحیفه را در ان تنور انداختند وعمر اواز ایشان شنیده بود بداماد کفت که
چه اواز بود واین چه بود که میخواندید خواهر کفت که تو هیچ نشنیده وما هیچ نخوانده ایم عمر خشم کرفت ودست
مشی
دراز کرد وموی داماد بکرفت وبر خود کشید تا هلاک کند خواهرش فریاد بر اورد ودر عمر اویخت عمر
تق
بر سر خواهر زد که خون روان کشت پس ایشان کفتند ای عمر ما متابع محمد صلعم کشتیم ودین او کرفته ایم
هر چه خواهی بکن ای عمر اکنون تو ما را پاره پاره کن ما از دین باز نخواهیم امد عمر چون قوت ایشان در اسلام
بداشت
انچنان دید وخون که از سر خواهر فرود میریخت وافتی در نظام رشد بشیمان کشت ودست از داماد
بد
خواهر کفت ای عمر در اسمان پیغامبری افتاب محمد سطالع کشته است وشما میخواهید که بپوشید دان
ونور دین او انجرادیا نرا باطل ومحو کرده است وملک وملکوت اقتدا بدو کرده اند وشما از وی میخواهید که
بکف دست افتاب را بپوشید کی میتوانید ای عمر درخت ایمان میوه مراد بار آورده است وشاخهای
د
او بشما مایل کشته است اکر میتوانی دست در عروة الوثقی دین زن ورشته قبول بندکی محمد در رقبه جان
منی
افکن وبندکان اورا از دل بنده شو تا فردا قیامت از آتش دوزخ ازاد کردی وبدین سخنها دل امیر المؤ
عمر رضی الله عنه نرم شد واثر غصه فرود امد پس کفت ان صحیفه که داشتی ومیخواندی بمن ده خواهر
کفت که در تنور انداخته ام عمر کفت چرا نسوختی خواهر کفت که این کلام خدایست عز وجل هر کز سوخته
نکردد عمر کفت بیارید خواهر دست در تنور کرد وصحیفه درست بیرون اورد وعمر مردی دبیر بود ودفتر
ما نتوانستی خواند خواهرش کفت نمیترسم که انرا درست بود هم عمر سوکند خورد که هیچ نکویم خواهر کفت اکر
داد
بوی
میخواهی که انرا بدست تو دهم اول غسل کن ووضو تازه کن تا بدست تو دهم عمر همچنان کرد پس ان صحیفه

پس عمر از اول طه تا انجا که لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى
برخواند پس بکریست وکفت که مَا اَحْسَنَ هٰذَا الْكَلَامَ واکرم کفت چه نیکو سخن است این وچه نیکو ومکرم
خطابیست این خطاب وکفت بخدای که این سخن ادمی نیست وبخدای خالق اسمان وزمین که اکر دین است
همین است ودر حال تیغ در نیام کرد واز خواهر عذر خواست وچون عمر این بکفت خباب بن الارت که پنهان
شده بود بیرون امد وکفت ای عمر امیدوار دارم که حق تعالی کرامت اسلام ترا روزی کند عمر کفت از کجا
دانی خباب کفت ازانکه دی روز رسول صلی الله علیه وسلم دعا میکرد اللهم ايد الاسلام بابي الحكم او بعمر بن
الخطاب کفت بارخدایا دین اسلام را قوة ده بیکی ازین دو تن یا بعمر بن خطاب یا بابی الحکم یعنی ابو جهل اکنون
ای عمر دعاء رسول صلعم بشتاب که میدانیم که دعاء او مستجاب است عمر کفت ای خباب مرا راه بنمای تا محمد صلعم
کجاست خباب راه بنمود وعمر همچنان شمشیر در حمایل کرده بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم کرد وسید عالم صلعم
درخانه ارقم بود وچون بدان خانه رسید حلقه در بزد وسید عالم علیه السلام با جمع صحابه نشسته بود ودر
کفار در بسته بود وچون عمر در بزد یکی از صحابه بیامد ونکاه کرد وعمر را دید که شمشیر حمایل کرده باز کشت
وحال بکفت صحابه بترسیدند وبیارستند که در بکشایند حمزه رضی الله عنه کفت یا رسول الله بفرمای تا در
باز کنند اکر عمر بخیر امده دست مبارک والا جهان میکنم که شمشیر وی بر سروی زنم واورا بکشم وسرش بیندازم
وچون حمزه ان بکفت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که در باز کنید وچون در باز کردند عمر درامد وسید عالم
صلی الله علیه وسلم بپیش عمر باز رفت وکمرکاه او بکرفت واورا بجنبانید وکفت ای پسر خطاب دانم که تو از
ایذاء ما نخواهی ماند اکر بصلح امدی بکو تا دست از تو بدارم واکر نه دمار از تو برارم عمر کفت سیدا خاک
بران سر که در ایذاء تو کوشد سیدا سخن دراز کوتاه شد وانکار باقرار بدل کشت پی از من کار چون میی ساختند
سر ربوبیت در کوش جان من فرو خواندند وقفل دل را بکلید هدایت تو باز کشیدند ودیده عقل بنو نشان
دادند وامدادم کاهلاز ودیانی شربت خوشی کوار ایمان درکام من فرو ریز که کفر سرکشی در سکرات است وسید عالم
کفت بکو اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ پس عمر اسلام اورد تکبیر کفت
صحابه همه بیکبار اواز تکبیر براوردند واز خرمی بر خاستند وپیش عمر رضی الله عنه امدند ودر کنار کرفتند

والحمد لله علی ذلک پس عمر کفت کافران لات وعزی را اشکارا پرستند وما خدای اسمان وزمین را پنهان پرستیم
برخاست ودر پیش ایستاد وشمشیر برکشید وصحابه در پی او میرفتند تا رفتند ونزدیک کعبه نماز کردند این
روایت اهل مدینه است روایت دوم انست که مجاهد وعطا کویند رضی الله عنهما که سبب اسلام عمر رضی الله عنه
ان بود که خود حکایت کرد که من برخاطر این بود که هرکز مسلمان نشوم ومسلمانان را عظیم دشمن دارم ومایل بودم
بشرب خمر چنانکه یکروز صبر نمی توانستم کرد وحریفان مرا معین مجلس بود که هر شب انجا بودمی چنانکه
عادت اهل جاهلیت بود بشرب ولهو ولعب مشغول شدندی وشبی بقاعده برخاستم وعزم کردم حریفان اند
کفتم چون کنم امشب نتوانم که خمر نخورم پس عزم خمار کردم وبدر خمار رسیدم در خانه خمار بسته کفتم جاره نیست
اکنون از در خانه بروم وامشب صبر کنم پس اندیشه کردم که مرا کاری بست بروم وچند بار طواف خانه کعبه
کنم پس در خانه بودم وچون در حرم رفتم وبطواف مشغول شدم سید عالم صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاده بود
وقران میخواند ودر میان رکن یمانی وحجر الاسود نماز میکرد چنانکه رو هم در کعبه داشت وهم در بیت المقدس
بود انکاه قبله از بیت المقدس کشته وچون از طواف فارغ شدم کفتم که شب هنوز دراز است بنشینم
واستماع قران کنم تا چیست که محمد صلعم میخواند وانرا قران نام می نهد واین اندیشه کردم که ای عمر اکر تو نزد
او ظاهر شوی تا نزدیک او روی نباید که از تو هراسی یابد وبفراغ نماز نتواند کرد پس در زیر آستانه کعبه بنشستم
نزدیک حجر الاسود برابر سید عالم صلی الله علیه وسلم واستماع قران میکردم مرا رقتی عظیم پیدا امد وبسیار بکریستم
پس مرا ارزوی اسلام برخاست صبر کردم تا سید عالم صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ کشت ودر خانه روان شد
وچون بخانه میرفت من در عقب او میرفتم ودر میان راه بوی رسیدم وچون حس من بیافت باز کردید ومرا
بدید کفت ما جاءبک یا ابن الخطاب فی هذه الساعة ای پسر خطاب درین نیم شب بچه کار امدهٔ ومیدانی
که بازار میرفتم کفتم یا رسول الله صلعم امده ام تا ایمان ارم سید عالم خرم کشت وکفت بکو اَشْهَدُ اَنْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وچون کلمه کفتم سید عالم دست بر سینه من نهاد وفرو مالید
ودعا کرد که بارخدایا تو اورا ثابت دار من همچنان درخدمت سید عالم صلعم برفتم تا بدر سرای سید عالم
صلعم رسیدم پس باز کشتم روایتی دیکر در اسلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه وعبد الله بن عمر رضی الله عنه

روایت کند که جون بدرم مسلمان شد خواست که تا قریش را از اسلام خود خبر دهد بر سید که شخصی که خبرها زود فاش
کند او را بیارید کفتند که جمیل بن معمر الجمحی است که سخن زود فاش کند پس بفرمود که او را بیارید و جون او را
اوردند کفت ای جمیل بدانکه من مسلمان شدم و بخدای عز و جل و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ایمان اوردم جون
بشنید در حال از من بدان کرفت و می دوید تا بحرم کعبه رسید و قریش انجا جمع شده بود ندا واز بر اورد
که ای قریش بدانید که عمر مسلمان کشت و در دین محمد صلعم در امد و عمر خود نیز در پی او میرفت و میکفت که
همچنین است ای قریش بدانید که من بمحمد صلعم ایمان اوردم جون عمر این بکفت ایشان برخاستند و یکبار
بر عمر حمله کردند عمر نیز بایستاد و با ایشان جنک میکرد ایشان عمر را می زدند و عمر ایشان را می زد تا نماز پیشین عمر خسته
شد و بر زمین نشست ایشان در ویدند تا او را هلاک کنند عمر کفت ای قوم هرچه میخواهید بکنید بدان خدای
که جان عمر در دست اوست هرکاه که ما سیصد مسلمان تمام شویم با شما بکوییم که چه می باید کرد پس بر صدق
سخن عمر رضی الله عنه روز بدر سید عالم صلعم بسیصد مرد جان فتحی بر اورد که اسلام تا قیامت قایم کرفت
و عمر نیز چندان کارزار کرد که شمشیر بخون تر کشت تا دست و چندان کوشید در اسلام که این ایة فرود امد قوله تعالی
یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ پس قریش عمر را می زدند تا نزدیک
بود که هلاک شود که پیری از قریش در امد و کفت ای قوم این مرد را چرا میزنید کفتند که مسلمان شده است
کفت چه شد اکر مسلمان شد مرا انکه کوید که من متابع مردی شده ام او را می باید کشت و نیز این نمی اندیشید
که اکر او را هلاک کنید بنی عدی که قبیله او بند بخصمی او بیرون ایند و تقویت محمد کنند و خون عمر از شما
باز خواهند این سخن جون ابی بود که بر اتش زنند همه دست از کار داشتند و هریکی بکوشه رفتند عمر کفت که
من از پدر پرسیدم که ان پیر که بود کفت عاص بن وایل السهمی دیکر روایت کنند از ابن عمر که عمر کفت
رضی الله عنهما در شبی که مسلمان شدم با خود کفتم که کیست که او دشمن دین است و رسول تا فردا بروم
و او را خبر کنم که من مسلمان شدم انکه کفتم که هیچکس دشمن تر از ابو جهل نیست و ابو جهل خاله عمر بود روز دیکر
بدر خانه ابو جهل رفتم و در خانه بزدم ابو جهل بیامد و در باز کرد و جون مرا دید کفت اهلا و سهلا ای خواهر
زاده مرا مدد بکاه بجه کار امدی کفتم امدم که ترا خبر کنم که من در دین محمد صلعم امدم و مسلمان شدم ابو جهل

جون بشنید

جون بشنید در خانه رفت و در بروی باز زد الغرض جون عمر رضی الله عنه ایمان اورد در حال مهتر جبریل
امین صلواة الله علیه در رسید و کفت یا رسول الله فرمانست که عمر را سلام حضرت ما برسان و بکو که جمله اهل
سموات از ملک و ملکوت با سلام اوردن تو شاد شدند اکنون تو پیوسته موافق ارادت حق باش و هرجا که
بر خشم شوی غالب ایی و امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جهل و دو نفر ایمان اورد پس کفت یا رسول الله جون
من در سلک بندکان تو منسلک کشتم باید که بعد ازین دعوت اشکارا کنی و در کوچه و بازار یاران تو دعوت
اشکارا کنند و پیشتر اسلام قوت کرفت و در قصص واقدی و رساله عبهری مسطورست
که از ان روز باز کار اشکارا شد و بلند کفتن کرفتند و پیش ازین درون سقف اهسته میکفتند و بروایت
تمهید المعرفت اورده است که با انکه کار استقامت یافته بود اما نماز خفیه میکردند و با وردن اسلام عمر رضی الله عنه
اشکارا کردند و عبد الله مسعود میکوید که ما قوی دل کشتیم و دعوت همچنان اشکارا شد که ان روز از بنی آدم
در مکه و طایف کسی نبود که دعوت بد و نرسید و در نوبت خلافت او اقالیم عالم فتح شد و دین محمد صلعم
باقصای جهان رسید و جهان از کفر پاک کردانید و بیک روایت سه سال و بدوم روایت چهار سال کذشته بود که
عمر اسلام اورد و نبوت اشکارا شد و اهل قریش همه یکدل شدند و عداوت ظاهر کردند مکر بنو هاشم و
بنو عبد المطلب که ایشان تقویت سید المرسلین صلعم میکردند ذکر انذار ایذای معاندان با سید عالم صلعم
و جون سید عالم را بنو هاشم و بنو مطلب معونت کردند و اهل قریش همه عم و عم زادکان سید المرسلین
علیه السلام بودند اما سید عالم صلعم در علو مرتبه از همه سبقت بود عار کردند و در عصبیت و عداوت یکبار
و همه بغزات پیش آمدندی و انواع نجاست پیش اوردندی و بر در سید المرسلین علیه السلام افکندی
و در واقدی مسطورست که روزی ابو لهب امعا شتر مرده بر در سید عالم صلعم می ریخت که امیر المومنین امعاء
حمزه رضی الله عنه بدید و همان بر سر ریش او بیالود و باز روز دیکر عقبة بن ابی معیط بن غدره کرده آورده بود
تا بر در بیفکند که طیب حرمان بدید بر سر او نکوسار کرد الغرض انچه ایشان بر سید المرسلین علیه السلام کردند اکر
بیان کنیم زمین و زمان در لرزه اید و کوش و هوش استماع ان ندارد و نه کفتن هم مصلحت نباشد بر انکه اغلبی
از ایشان عاقبت پشیمان شدند و بشرف اسلام مشرف کشتند و یکی از صحابه کرام شدند و کفتند و کرده ایشان

حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وحق تعالی عفو کرد وذکر الجفاء فی حالة الوفا بدل گشت لیکن بر کفر و عداوت
قایم ماندند چرا ان یافتند بردست بندگان او بهزار عجز وزاری واضطراب وخواری کشته شدند و جان داد ند
وحطام جهنم کشتند اما حکایت جند از جفاء اهل قریش کسانی که کافر مردند و در دوزخ رفتند در قلم اورده شده است
و در شرح مشارق و مصابیح مسطورست که روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در حرم کعبه نماز میکرد که
ابو جهل و عتبه و شیبه با جماعتی از اهل شرک در حرم بودند دیدند که سید عالم صلی الله علیه وسلم دیری در سجده
می ماند ایشان شکنبه اشتر مرده جای افتاده دیده بودند گفتند کیست میان شما که ان را بیارد و شکنبه
بوستی بود که بچه بدان پیچیده زاده میشود واین با کی است بلید نبیست الله بیاوردند و عتبه گفت چون او در
سجده باشد در کتف او بیندازند پس بیاوردند و بر کتف مبارک سید عالم صلعم نهادند و عبد الله مسعود صلی الله در
برفت و فاطمه را خبر کرد و سید عالم چنان بخدای تعالی مشغول بود که او را ازین حال خبر نبود و فاطمه رضی الله عنها
بیامد وان از او دور کرد و مشرکان را دشنام داد ایشان هیچ جواب ندادند و بخنده کنان ایستادند و سید المرسلین ان
روز هر یکی را بنام دعا بد کرد وان مقداران که بودند همه در جنگ بدر کشته شدند و در واقدی مسطورست
ابو البختری که ابو البختری از بی حالی علم یافت اگرچه کافر بود بیامد و چوب بر سر ابو جهل زد و بنو مخزوم معونت ابو جهل را فراهم
البختری امدند و بنو اسد جانب ابو البختری قریب شد که مقاتله شود ابو جهل چون خود را مغلوب دید بمباحثت در او در
وهر کس در میان امدند عتبه با ابو لهب گفت ما عداوت با محمد صلعم هر روز زیادت کردی ایم تا که این دین
محدث بگذارد و سید المرسلین عتبه را دعا بد کرد و گفت خداوندا سگی را بر وی گمار تا او را ببرد و بدرد و بخورد
عتبه بلرزید و گفت بنو قریش محمد صلعم کار عتبه تمام کرد ایشان گفتند که چون گفت دعا بد کرد و دعا بد وی نیک
او هرگز رد نیست که ما امتحان کرده ایم ان مرد را که دعا بد کرده است بلائی بدو رسیده است ویکروز عتبه در
کاروان بود وچون شب شد شیری بیامد و ترتیب کاروان او را از کرد عتبه گفت ای بنو قریش ان بلائی که میگفتم رسید
وهمه جمع شدند و عتبه را در میان گرفتند شیر درامد و عتبه را بگرفت و می برد و او فریاد می کرد و میگفت که من
نمیگفتم که دعا او رد نیست واهل قریش از دعا بد سید المرسلین سخت ترسیدند اما سید عالم کسی را دعا بد نکردی از ان
گستاخ بودند و در مصابیح و واقدی مسطورست که روزی ابو جهل سوگند خورد که اگر سید عالم صلعم در نماز کند در نظر او

لکد برکتف

لکد برکتف مبارک او زنم روزی سید المرسلین علیه السلام در نماز بود که ابو جهل در رسید اهل قریش گفتند که
وقت است که عهده سوگند بیرون ایی ابو جهل قصد کرد وچون نزدیک رسید مکر بخت و رنگ رویش زرد گشت
گفتند که چه شد ترا گفت تمام روی هوا دیدم که شیران گرفته و همه روی من اوردند و گفتند اگر تو قدم بیشتر نهادی
ترا با تمام قریش فرو بریم و در مصابیح مسطورست که چنان دهشت خورد که تمام وجود او زرد گشت و
میگریخت و هر دو دست چیزی از پیش و پس دفع میکرد و میگفت که میان من و او خندق پر اتش است و حوالی
و پرهای ملایک است پس سید المرسلین علیه السلام گفت اگر تو نزدیک من می امدی ملایک ترا پاره پاره
کردندی و هر عضوی جدا کردندی و روزی شخص عرب بدست ابو جهل لعین شتری فروخته بود و ابو جهل
مال او نمیداد ان عرب در جمع اهل قریش بنالید و گفت که حق من غریب بمن دهد اگر بتوانید حق من بدهانید
و سید عالم صلعم در حرم کعبه نماز میکرد ایشان بطریق استهزای طرف سید المرسلین صلعم اشارت کردند و گفتند که پیش او
برو و بگو که اگر او بگوید ابو جهل این زر بتو دهد ان عرب پیش سید المرسلین علیه السلام امد و قصه بگفت سید عالم
برخاست و در خانه ابو جهل رفت واهل قریش برای تماشا برابر رفتند و سید عالم صلعم در بزد ابو جهل بیرون امد
همین که نظر بر سید المرسلین علیهم السلام بیفتاد بتعظیم داشت و روی زرد گشت و لرزه بر اندام او افتاد گفت
ای محمد صلعم کجا امدی گفت برای مال این غریب دهانیدن امده ام زر کیسه در حال مال ان غریب بداد و او
سید عالم صلعم را دعا کرد و باز گشت واهل قریش همه متحیر ماندند و بر ابو جهل امدند و گفتند که این چه بود گفت
با محمد صلعم شیری دهن باز کرده امد و میگفت که اگر بعد ازین حکم این مرد ذره تجاوز کنی ترا با تمام اهل قریش
فرو بریم و امثال این ماجرا میان سید المرسلین علیه السلام و ابو جهل امد و بیست بود و بعضی اوقات ابو جهل از دیدن سید عالم
صلعم چون برگ بید لرزیدی و میگفتی که چه جادوها برابر دارد همه ماران و شیران و مردم نیزه دار گرد بر گرد
وچون نظر من بر وی می افتد همه میکشند اگر فرمود بیفرمایی کی ما ترا هلاک خواهیم کرد بضرورت سر در انقیاد
و فرمان برداری امر او میداریم و در غیبت اهل قریش را اغرا کردی که غدرها انگیختی روزی ابو جهل و ولید
مغیره و مهتران قریش که جمله معاندان سید المرسلین علیه السلام بودند جمع شدند و اتفاق کردند که بعد از ین
او را خرم کرده همه بیک اتفاق او را جادو خوانند تا خلق بمعجزات او فریفته نشوند و حمل بجادو می کنند از ان روز

بازجادوی کفتندی ودر تفسیر واقدی وبستی وکشاف ودر سورة انعام مسطورست که جون درجدل یکجا شدندی یکی بیستندی وکفتندی که بیغامبر برحقست ومابرباطلا فوس که سعادت متابعت او درنیافتیم وهم یکدیکر را منع میکردندی که درایذاء او مبالغت مکنید و بعضی احوال جمع شدندی وقران خواندن سید المرسلین علیه السلام بشنیدندی وکفتندی که این کلام ادمی نیست این سخن حق است واو بیغامبر حق است اخر عصبیت بران اوردندی که ظاهر مثلا این کردند ودر واقدی مسطورست که روزی سید المرسلین علیه السلام غایب بود ابوطالب عظیم نکران شد وهرجا که طلبید نیافت این صورت در دل بست که شاید که کشته باشند پس جوانان بنو هاشم وبنو عبد المطلب را جمع کرد وتیغها بدست ایشان داد وکفت در زمانی که رمز اشارت کنم بیک دفعت براهل قریش افتید وانتقام محمد صلعم از ایشان بکشید واغاز از مقدمات ایشان کنید واول ابوجهل را بکشید ایشان در بین استعداد بودند که زید حارثه رضی الله عنه در رسید وکفت که مصطفی صلعم سلامتست وبرکوه صفاست پس اهل قریش را این معنی معلوم شد بایکدیکر مکاشفه کردند وجوانان عبد المطلب کفتند اکر بکوی از اندام سید عالم صلی الله علیه وسلم کم شدی ما کسی را زنده نمیکذاشتیم والله اعلم بالصواب

فصل نهم در بیان هجرت کردن صحابه رضی الله عنهم اجمعین جانب حبش

وجون سید عالم صلی الله علیه وسلم صحابه را جنان دید که در دست کفار معذب بودند وهنوز اینه قتال نیامده بود ایشانرا دستوری داد که تا بولایت حبش هجرت کنند بیش ملک نجاشی وان اول هجرت بود در اسلام ایشانرا پس اجازت داد که در زمین حبش روید که انجا بادشاهی است که ظلم روا ندارد وبیش وی کسی بر کسی ظلم نتواند کرد زمین حبش نیکوست ودر انجا مردم را جز صدق نیست وانجا می باشید تا حق تعالی فرجی دهد انکه اکر خواهد بیایید بیش من صحابه جون اخبار شنیدند قصد حبش کردند وجیزی که صحابه جمع شده بودند در حبش هجرت کردند واول کسی که هجرت کرد عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با رقیه دختر حضرت رسالت صلعم وبعد از وی ابوحذیفه بن عتبه پس زبیر بن العوام پس مصعب بن عمیر وعبد الرحمن بن عوف وعبد الله مسعود وابوسلمه وعثمان بن مظعون پس عامر بن ربیعه پس سیرت بن ادهم پس سهیل وحاطب وعمرو سلیط ودیکر ضعفا قوم اسلام جون بلال وخباب وصهیب وحکم وعمار یاسر رضی الله عنهم اجمعین با اتباع هم هجرت کردند وسید عالم صلی الله علیه وسلم زمین

عثمان

عثمان بن مظعون را بر ایشان امیری داد واین هجرت در سنه خمس بعد از نبوت بود واهل قریش دنبال کردند اما در نیافتند وایشان سلامت در حبش رفتند ونجاشی بادشاه حبش ایشانرا تعظیم بسیار کرد وباعزاز تمام نزول فرمود ودر کشاف در سورة حج ودر واقدی ورساله عبهری وتفاسیر دیکر نیز مسطورست که روزی سید المرسلین علیه السلام سورة والنجم میخواند وجون بذکر لات وعزی رسید ومنات الثالثة الاخری رسید وجون در اخر سورة سید عالم سجده تلاوت کرد همه قریش با او سجده میکردند وکفتند که او بتان مارا بتعظیم یاد کرد وبنام ایشان سجده کرد پس مخالفت از میان برخاست واین خبر شایع شد وبحبشه رسید که میان سید المرسلین علیه السلام واهل قریش موافقت شد وصحابه که هجرت کرده بودند همه مراجعت کردند وچون نزدیک مکه رسیدند پس معلوم شد که این معنی القاء شیطانست واهل قریش بود وجون صلابت سید عالم صلعم درین معاینه کردند ومخالفت برقرار وقاعده یافتند باز کشتند وصحابه جون نزدیک امده بودند بعضی در مکه امدند وبناه بزرکی افتادند مکر ابن مسعود رضی الله عنه که او بروایتی هم در حبشه ماند بود وسکونت که در رساله عبهری است در مکه امده بود وجون ایذاء اهل قریش زیادت دید کرت دوم باجازت سید عالم صلعم بایاران در حبشه هجرت کردند واین هجرت دوم در سنه عشر از نبوت بود وقصه این هجرت در واقدی وتفاسیر بستی در ایه الذین قالوا انا نصاری ذلک بان منهم قسیسین ورهبانا وانهم لا یستکبرون مسطورست که جعفر ابی طالب با هشتاد وسه تن هجرت کردند وهژده زن وامیر ایشان جعفر ابوطالب شد بعضی بعیال وبعضی مجرد واسامی ایشان در سیر مذکورست پس جون ایشان بحبش رفتند وانجا مقام کردند نجاشی ایشانرا بخواند ونواخت ومراعات کرد پس ایشان بفراغ دل عبادت میکردند ودین اسلام بر پای داشتند واز کسی اندیشه وخوفی نداشتند بعد از ان نمیاید کفتند بحسن مجاورت ملک نجاشی واحسان او بایشان وبمکه فرستادند اصحاب دیکر رغبت کردند ذکر [illegible] فرستادن قریش بیش نجاشی تا ایشانرا بدست او نشان دهد تا بمکه باز آرند وجون این خبر بکافران قریش رسید که صحابه در حبش علی احسن الحال روزکار میکذرانند ونجاشی ایشانرا دل میدهد حسد بردند وباهم مشورت کردند وکفتند که نباید که دا[شت] صحابه محمد صلی الله علیه وسلم در حبش متمکن شوند ومنظور ومقبول نجاشی کردند پس اتفاق کردند واز بهر

مارا

وظایف تحفها فرستند و رسالت کردند عبدالله بن ربیعه و عمرو بن العاص را بان تحفها بیش نجاشی فرستادند
والتماس کردند که نجاشی ایشا نرا بمکه فرستد تا در مکه ارند و عذاب کنند پس نامه نوشتند و بر نجاشی
فرستادند که این درد ان دین ما کریخته بر تو امده اند بسته بما فرست و نجاشی جعفر ابی طالب را بطلبید و
کفت ما جرا چیست و جعفر تمام کیفیت محمد صلعم و قصه قریش بکفت نجاشی کفت یک سوره از قران بخوان و جعفر
سوره مریم بخواند و نجاشی بکریست و کفت که او بتحقیق بیغامبر اخر زمان است و در توریت ما این قصه
پیغمبر نمط مسطور است پس عبدالله و عمرو عاص را بیغرض باز کردانید اما این قصه مطول است و در بن جای
مختصر کردیم و باقی بیشتر در عنوان ثانی در فصل یازدهم مبین کشته است ودر روایتی مسطور است که چهل نفر
از علماء ترسایان کفتند ما برویم و با محمد صلعم بحث کنیم و از نجاشی اجازت خواستند و باهدیها نجاشی بر سید
عالم صلی الله علیه و سلم امدند و بیک روایت بیست نفر بودند همه بحرم کعبه بحضور قریش با سید المرسلین علیه السلام
بحث کردند که دین مهتر ابراهیم صلوات الله چه بود سید المرسلین علیه السلام فرمود که دین اسلام بود ایشان کفتند علیه م
که ابراهیم یهودی بود یا نصرانی بعضی کفتند که یهودی بود و بعضی کفتند نصرانی بود و حق تعالی این ایه فرستاده
قوله تعالی مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
ایشان همه منهزم شدند و اهل قریش کفتند که شما با این مرد بس نخواهید امد از و معجزه طلبید و شب چهاردهم
بود و ماه کامل بود که اهل قریش و ان علما کفتند اکر این ماه را باشارت انکشت دو شق کنی ما را تحقیق کردد
که تو بیغامبری و سید عالم صلی الله علیه و سلم با انکشت مبارک اشارت کرد ماه از میانه دو شق شد نیمی را استاده
چری و نیمی جبا کوه رفت و بروایتی اتفاق بر بوالحمزه بود رضی الله عنه ان روز که بغضب مسلمان شد این
معجزه طلبید و بروایتی دیکر بادشاه دیکر طلبیده بود العرض سید المرسلین فرمود که اشهدوا کواه شوید برین
قدرت خدای عزوجل و بر صحت نبوت من و علماء حبش همه اسلام اوردند و شدند سورة قران سورة نوشته بردند
و کیفیت حال بان بودند ناکه نجاشی کفت جمیع اوصاف را از صورت و سیرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیش من
بیان کنید ببینم که موافقت تورات هست یا نه ایشان کفتند ذکر اندر صورت و سیرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بس ایشان بیان میکردند و نجاشی میدید کفتند که قد و قامتش تمام که مایل باعتدال باشد و کندم کون و رنیفی میشید ظ

بسرخی

بسرخی زند و کرد رو که چون ماه شب چهاردهم است و فراخ بیشانی و کشاده دندان و کشاده ابرو و بلند بینی
و انبوه محاسن و سرخ رخسار و روشن رخسار و بین رک چشم بادنباله ها و دراز کوش و سیاهی دیده بغایت
سیاه و سفیدی بغایت سفید و روش اندکی بسرخی و در چشم مثل سرمه بی انکه سرمه کند و دراز
مژه و متوسط کوش و دسته سر موی و سر نه دراز و نه کوتاه و متوسط کردن و دراز بازو و کشاده دست
و درشت قبضه و دراز انکشتان و سبابه و بنصر هر دو برابر و فراخ شانه و متوسط بشت و کشاده سینه بیان م
و کوتاه سرین و متوسط ساق و درشت قدم و استخوان استوان و مفاصل نرم و اعضا از دیباق
حریر نرم تر و در اعضا هیچ موی نه مکر از سینه تا ناف خطی باریک از موی و میان دو شانه مهر نبوت و کثیر العرق
و عرق اوصاف و روشن تر از کلاب و خشبوی تر از مشک و عنبر و تمام اعضاء معطر کوئی که خریطه عطارست
و کنره روشن و تابان و نور بیشانی بمثابه افتاب بلکه اغلب و مردم روی خود در رخساره او چنانکه در مثل آینه
می بینند و معاینه و مشاهده میکنند و مطلعتش موجب راحت سینه و مطالع منظرش فرحت درونه و مهابت
تام و هیبت تمام دارد و تجسته بالعین پیغمبر دید ودر مصابیح نیز مسطور است که نجاشی کفت صدقتم بعینه م
صورت او در انجیل عین پیغمبر مسطور است اکنون بکوئید که سیرت و صفات او چیست کفتند که شیرین سخن و فصیح
زبان و ملیح اواز و مستحسن صورت با اعتدال تام در جهارت و مخافت و در ظرافت و کلام با ظرافت تمام و در
علم وافر و حلم متوافر و کرم فاخر و احسان زاخر و نسب لایح و حسب فایح و خلق کامل و لطف شامل و بشارت بسیار
و نوازش بیشمار و تبسم افزون و تخلق از حد برون و عدل کامل و شجاعت شامل و سخاوت از حد برون
و لطافت بی عدد و مهابت تام و حشمت تمام و عظمت وافر و احترام متوافر و در صدق اقوال و حسن کمال
و تعهد عدم تعهد باداش سفید و احسان مجازات بدی و امتنان جزاء عطا هم عطا و عده هاش مقرون بوفا سفید م
در عفو کنه کاران و صفح بدکردان و در کذشتن از جرم مجرمان و عدم مقابله سفیهان و عیادت مریضان
و نوازش غریبان و ترتیب یتیمان و درود دیدن سود و مقدم مسکین در دهش و در خشم و بهره خشنود و افعال و اقوال
او همه محمود و شرم بی اندازه و تقریر شانه مقدار بحیر منتشانه و تارک ابتهاج و کریه اصنام و صورت صلاح و سیرت
فلاح و حافظ امانت و کمال دیانت و حامی ملت و ماحی بدعت و مبشر امت و منذر کفر هست و مبین شریعت و ملقوطر نعت

ومظهر حقیقت ومعین مسکینان وداد دهٔ مظلومان ونوازنده ضعیفان ونان ده فقیران مظهر ملت ودین
است ومشهور ایام ومحمود بنام ورهنمای راه یقین وخورشید آسمان پیغامبری وقطب افلاک بیامبری ومشتری چرخ
سروری ومریخ میدان داوری وگلدسته باغ نبوت وغنچه گلزار نبوت وتخت رسالت بدو مزین وابواب
جلالت بدو معین وعصمت قرین او ونبوت همنشین او وجبرئیل امین خلافت تشریف رسالت وتعریف او
وسینه او خزینه دایم ووحی الهی ودرون او معدن بدایع رحمت نامتناهی وسمع شریف او محل وحی اسرار باد اوم
وزبان او منطق کلام سبحانی ونطق او وحی منزل آسمانی ودل او اسرار گنج ربانی وجان او حامل انوار رحمانی
وقوام او رضا امیدواران وکلام او شفاعت بدکرداران وحدیث او صحت دردمندان والفاظ او انیس
غمگینان وصفات او محبوب جهانیان وذات او رحمت عالمیان وبدرقه او دعا نیازمندان ودرود او رحمت
جهانیان ودر بود او وسیلت مغفرت بندگان ومجود او دریا باسنگ بدجود او ومردم چشم جهانیان لقاء او
ورونق دیوان امان در بقاء او وتاجداران سر نهاده در فناء او وکسری وکیقباد خاک پای او وملایکه خادم
آستانه دولت سرای او وخلایق وآدم اشیان بارجاء او وخاکیان اویخته در دامن رداء او وعرشیان جنگ زده
در آستین قباء او وجن وانس زنده مرحباء او وعالم نهاده سر در هواء او وآدم ومن دونه زیر لواء او ومحمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثناء او وسرمه حوران خاک پای او وصبح خندان چهره روی او ومشک وعنبر غلام بوی او
ومرجع دین داران سوی او وکمند رستگاران گیسوی او وهر دو کون ومکان فداء یک تار موی او وصبح روشن
از خنده دلربای او وماه وآفتاب شرمنده لقاء او وعنکبوت تار تنندهٔ وقاء او وجبرئیل امین بیک ونده او
وابلیس لعین خزنده او وحله حوران پیوند زننده او وتاج شاهان نعلین افکندهٔ او وبیخ کفر برکنندهٔ او وعقیق
کمینه بندهٔ او وعنوان صحیفه ایمان نام او ودیباچه دفتر کلام او وَلَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ بشارت پیغام او
وهر دو جهان بندهٔ غلام او ومنطق او علاج بیماران وپاسخ او شفاء رنجوران وپیام او شفاعت گناهکاران
ونام او ختم پیغامبران صلعم وچون نام او صلعم او بنجاشی بشنید بی توقف گفت أَشْهَدُ أَن لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وأشهد
أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پیغمبر او رسول برحق است ودر توریت همین صفت مسطور است پس نجاشی
باخیل وتبع واکثر اهل حبش ایمان آوردند ذکر قریش که با یکدیگر کردند که با مسلمانان معاملت نکنند عهدم

تو داینکرم در قرار وجود قرار دارد همه در زیر قدرت من وهمه مقید ومسخر ودر زیر قدرت تو نا اینک من جای بتو ومال من
ومراد تو باد من وطعام تو ذکر من وشراب تو رضاء من ورضاء تو کونین من سید ابحب تو عرش وکرسی ولوح وقلم
وآسمان وزمین وبهشت ودوزخ وملک وفلک وجن وانس آفریدم وربوبیت خود بدوستی تو اظهار کردم
واگر تو نبی نبودی از ملک وفلک ونشان نبودی امروز روز بازار تست بخواه از من هرچه خواهی که معراج تست
واگر هر دو کون بیکی بخشم از دریای کرم من قطره کم نشود پس در دل آمد که خاموش بودن از ادب نباشد پس گفتم
التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ حق تعالی بیکام وبی زبان گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا
النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وباز سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ
اللَّهِ الصَّالِحِينَ ابو هریره گفت رضی الله عنه که از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم که من متحیر شدم وزرد
ماندم از هیبت حق تعالی فرمان آمد بقلم که یا قلم آن آب که اندر تو با امانت نهاده ام بحبیب ما بده فرمان آمد
یا محمد چشم فراز کن ودو لب باز کن واز آن آب قطره در حلق چکید که سردتر از برف ونرم تر از مسکه وشیرین تر از
عسل وخوش تر از مشک وکافور وچون آن آب در دلم رسید هرچه اندر قلم تقدیر رفته بود از خزاینه غیب همه چیز
مرا معلوم شد وهیچ پنهان نماند وچون باوان مشغول بودم فرار داد که هرچه خواهی بتو دهم محبتش یار امید
وسپاه مهر شی بجوش آمد وسلطان شوقش بخروش آمد ومحبت در وی غالب گشت واز حد نیم آواز داد که
جبار مهر افزائی دلربای مهر افراز میخواهم که امت گنه کار مرا بیامرزی واز عذاب ایشان میترسم فرمان آمد
مترس گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا فرمان آمد این همه از امت تو برداشتم باز گفتم
رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۝ فرمان آمد که این همه از امت تو عفو کردم باز گفتم الهی تو امتان اولین را بسی بهم
نوع هلاک کردی میخواهم که از امت مرا ان همه دور کنی فرمان آمد کردم باز گفتم الهی ایشانرا بیامرز واز آتش دوزخ ک
امان بخش فرمان شد که ثلث امت را بیامرزیدم باز گفتم برین کرم چیزی زیادت کن فرمان آمد که ثلثان امت را
بیامرزیدم باز گفتم خدا وندا برین عطا چیزی بیفزای فرمان شد همه را بیامرزیدم وعفو کردم بشرط
شرک نیارند وهر که بدنیا یکبار کلمه لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ صلعم بر صدق دل گفته با-

اکرچه کناهان او مثل کوهها باشند ما مشرک را نیامرزیم باز کفت الهی میخواهم که شمار امت بدست من کنی جواب آمد
قوله تعالی اکر شمار امت بدست تو دهیم همه هلاک شوند اکه ترا بر ایشان
حق رسالت است مرا حق خدایی و پروردکاریست که مرشان را افریدم وکناهان شان از سه بیرون نیست
صغیر و کبیر و متوسط میان هر نمازی صغیرها شان پاک کنم قوله تعالی اِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ
و کبیرها شان توفیق توبه دهم قوله تعالی غافر الذنب وقابل التوب و توبه شان بپذیرم قوله
تعالی وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ و بر آن کناهان که نه صغیر باشد و نه کبیر ترا شفاعت
دهیم تا این حاجت که خواستی از این معنی از وخشنود شوی قوله تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ
فَتَرْضَى انکاه امن الرسول تا اخر سوره ان شب بیواسطه بشنید فرمان آمد از پادشاه عالم که ای سید
کونین و بهترین عالمین وای جد حسن و حسین وای قهر کننده کفار وای کستراننده شرع که در بهشت عدن
نام مرا با نام تست جیست که خواهی کفت امتی امتی فرمان آمد که ای سید هر چه ما را خلایق و ملائکه است همه خلق وملک
بنیر تو علم کردانیدیم و چون قیامت کرده و خلق هژده هزار عالم آید کی هم که بزرکی من خواهم و مرا بزرکی
خود ان کنم که تو خواهی و رضا تو بود و خواجه شبلی رحمة الله علیه کوید بنده را همت بلند باید چنانکه سید الکون
صلی الله علیه وسلم اکر به بیت المقدس رفت و بسند کردی باسمانها نرسیدی و اکر به اسمانها بسند کردی و
همتش بلند نکردی بعقبا نرسیدی و اکر بعقبی بسند کردی بقاب قوسین بسدرة المنتهی نرسیدی و اکر
بسدرة المنتهی بسند کردی بقاب قوسین نرسیدی و اکر بقاب قوسین بسند کردی او ادنی نرسیدی
زیرا که هر که بعطا بسند کند بخداوند عطا نرسد بهشت هیچ چیز چنین نکرد جز بحق محمد صلی الله علیه وسلم
جهار چیز داشت که هیچ نبی نداشت مرا او را نیز جهار کرامت کردند که در خاطر هیچ مخلوق انجا نرسد اول مقام
قرب دوم مقام لطف سوم مقام محبت جهارم مقام هیبت و دلش را در مقام هیبت هزار سال پروردند
... سال سرش در مقام قرب پروردند و چون براست نکریست لطف دید و چون بچپ نکریست محبت دید
لطف پرورده شد بقرب نواخته شد انکاه چون ازان مقام عالی بدین مقام فانی عالم سفلی
تن کالبدش را خبر کرد از عطا و رحمت حق تعالی انکاه مرتبتش را بطفیل جان و جان بطفیل سر

وسر بطفیل

وسر بطفیل دل بود دل بطفیل محبت قوله تعالی دَنَى فَتَدَلَّى و حکمت در نمودن بهشت و دوزخ و عرش
و کرسی و فرشتکان ان بود که چون قیامت قایم شود دوست و دشمن را حاضر کنند و دوستان بنازند و دشمنان
بترسند و دیکر همه پیغامبران مرا ست را از شنیده خبر کردند و او را دیده بکوید لاجرم فردا قیامت همه پیغامبران
صلوات الله چون هول قیامت ببینند همه یکبار کویند نفسی نفسی و چون محمد صلی الله علیه وسلم دیده است واز علیهم
خدا ایمن شده کوید امتی امتی و حکمت دیکر آن بود تا دل رسول صلی الله علیه وسلم قوة کیرد که چون جبرئیل علیه السلام
وحی آورد که دعوت کن کفت مرا بچشم خواری مینکرند که یتیم فرمان امد که بچشم حرمت برای و دعوت کن
قوله تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ برخیز و بیا تا جاه و مراتب خود ببینی قوله تعالی اِنَّ الَّذِي فَرَضَ
عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ اِلَى مَعَادٍ این ایت بحجت فرود آمدن بهر دلداری رسول صلی الله علیه وسلم
و وعده کرد از بر آمدنش جان بدان معدن تا کراه نادیدن انکاه فرمان آمد یا محمد صلعم باز کرد و بخانه
خویش رو حضرت رسالت فرمود یا الهی مرا دستوری ده تا بدین مقام باشم ندا آمد که یا محمد صلعم کجا شد ان
دعوی که بدین ساعت امت را فراموش کردی سید عالم صلعم سر فرو افکند و فرمود هر مخلوق که هست
ناقص است و کمال تمامی مرتبت است انکاه ازانجا باز کشت و سید عالم نود هزار سخن کرم بشنید بعد عرضه داشت
کرد که چون امت من کویند که معراج بود برای ما چه تحفه آوردی فرمان شد بکو هر روز پنجاه وقت نماز و شش رفته
ماه روزه بر شما فرض شده است برای شما آورده ام و سید عالم باز کشت و چون باسمان ششم بر مهتر موسی
رسید از این حال اعلام کرد مهتر موسی علیه السلام کفت باز کرد و التماس تخفیف کن که امت تو ضعیف است
این قدر بار تحمل نتواند کرد و سید المرسلین علیه السلام باز کشت و ده نقصان شد و مهتر موسی هر بار باز
میکردانید تا پنج وقت نماز و یکماه روزه قرار یافت و باز آمد مهتر موسی کفت باز برو این قدر هم نتواند کرد
سید عالم صلی الله علیه وسلم کفت اکنون شرم میدارم نخواهم رفت فرمان آمد که قد امضیت فریضتی و سید عالم صلعم
... دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و چیزهای دیکر دید که در صد دفتر نکنجد پس باز کشت میهمان رفرف بمیکائیل
بمیکائیل بجبرئیل و جبرئیل بزمین آورد و عثمان کفت که ان شب چیزی بدلم کذشت بیرون امدم و کعبه را
چراغ دیدم که می تافت از زمین تا هوا بترسیدم و خواستم که بانکی کنم که مصطفی کجاست کم عجایب می بینم از حرا

لا تجزع صح — هاتفی آواز داد لا تجزع فان الحبیب مع الحبیب و بانگی دیگر شنیدم که گوش او ردیم و بانگ سحر مرغان میشنیدم
و چون حضرت رسالت باز آمد هنوز بستر که از ان خاسته بود گرم بود و آب بقیه وضو در مطهره در جنبش بود
و مقام سجده در حطیم از خوی پیشانی مبارک تر بود ذَٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ و بامداد سید
فسوس صح — عالم بیاران خبر کرد همه تصدیق داشتند و کافران چون بشنیدند همه در فریاد آمدند و گفتند ای قریشیان
بیایید ما را بر ابوبکر و محمد صلعم حجت شد و بر ایشان دست یافتیم ما را بتحقیق معلوم گشت که او از دروغگو است
پس همه جمع شدند و از بیت المقدس خبر پرسیدند که اگر تو رفته بودی از بیت المقدس نشان بگوی پس
پس جبرئیل بیت المقدس را بیاورد و بر هوا داشت و حضرت رسالت تمام نشان میدید و میگفت از مسجد
و حظیره و جویها همه نشان داد و آنکس که از اهل سعادت بود او را یقین تر گشت و آنانکه کافر بودند منکر
تر شدند و گفتند که این همه سحر است فصل دوازدهم در بیعت انصار و چون سید
عالم صلی الله علیه وسلم چندان جفا از کافران میدید و از نصیحت باز نمی ایستاد و ایشان را باسلام دعوت
میکرد و ایشان انکار و استهزا زیادت میکردند و سید المرسلین علیه السلام را میرنجانیدند تا که از حد
بگذرانیدند پس حق تعالی این آیه فرستاد قوله تعالی فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ
الی قوله تعالی أَتَجْعَلُونَ مَعَ اللهِ إِلَٰهًا آخَرَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ۝ و سید عالم شب و روز اهل مکه را باسلام
میخواند و میگفت که من رسول خدایم و مرا بکافه خلق فرستاد و هیچ دیگر نگفتی و از ایشان نصرت خواستی و عادت
او آن بود که در قبایل عرب ایستادی و هر قبیله را بنام خود بخواندی و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
از دعوت ایشان فارغ شدی ابولهب با جمع قریش برفتی بقبایل عرب که بحج آمده بودند گفتندی زینهار
قول این مرد مشنوید که او میخواهد که شما را از دین آباء و اجداد برآرد و لات و عزی را منسوخ گرداند و شما را
در بدعت و ضلالت اندازد پس اول کسی که در موسم حاج استماع قرآن کرد و تصدیق رسول صلی الله علیه وسلم
داشت سوید بن الصامت بود و حکایت او چنان بود که سوید از بهر حج و عمره آمده بود و او مردی هنرمند بود
و کامل و شعر نیک گفتی و از حکمت و دیگر علوم با خبر بود و سید عالم صلعم چون بشنیدی که شریفی
از جایی آمده است پیش او برفتی و او را باسلام دعوت کردی پس چون گفت ای سوید من رسول خد

و مرا بکافه خلق فرستاده است سوید از سخنان لقمان حکیم بسیار یاد داشت و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
او را بنزول قرآن خبر داد سوید گفت ای محمد صلعم این قرآن که بتو فرود آمده است همچو سخنان لقمان حکیم
هست که مرا از آن بسیار یاد دارم سید عالم صلعم گفت ای سوید سخنان لقمان خود نیکوست اما آنچه با من است
نیکوترست زیرا که قرآنست و کلام حق تعالی است که او بمن فرستاده است و در آن بیان هر چیز کرده است
و راه راست و نجات و هدایت بخود نموده است سوید گفت برخوان تا [illegible] سید عالم صلی الله علیه وسلم
چند آیه از قرآن بخواند سوید را عظیم خوش آمد و گفت من هرگز مثل این سخن از کس نشنیده ام و بدانست که
کلام حق است و پیغامبر بصدق و صدق اسلام در دل گرفت اما در حال آشکارا نکرد و چون در مدینه آمد پیش
قوم خود قضا را بعد چند روز بجنگی بیرون آمد و کشته شد بعد از آن گفتند که او مسلمان شده بود ذکر اول
کسی که از مدینه بمکه آمد و مسلمان شد ایاس بن عامر بود و حکایت او چنان بود که ابوالحیسر که رئیس قبیله
عامر صح — بنی اشهل بود از مدینه با قوم خود در مکه آمد تا با قریش هم عهد و سوگند شود و ایاس بن معاذ با ایشان آمده
بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم شنید که ابوالحیسر بمکه آمده است برخاست و پیش ایشان رفت و گفت
مر شما را چیزی بگویم که بهتر از آن که همه سوگند قریش است گفتند بگو گفت من رسول خدایم و حق تعالی مرا بر بندگان
خود فرستاده است تا ایشان را باسلام خوانم و قرآن بمن فرستاده است که در آن بیان حلال و حرام کرده است
پس قرآن برخواند ایاس رغبت کرد باسلام و روی بقوم خود کرد و گفت ای قوم اینچه این مرد میگوید بهتر باشد تا با
او بیعت کنیم و ایمان آریم ابوالحیسر مشتی خاک برداشت و بر روی او زد ایاس هیچ نگفت و بخدمت سید عالم صلعم
آمد و مسلمان شد و از قوم پنهان میداشت تا در مدینه آمد و پیوسته بتسبیح و ذکر مشغول بود والحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین المناجات ای خالق نهار و نور و ای رازق مار و مور
و ای گشاینده ابواب رحمت و ای مسبب اسباب مغفرت ای مصور اصباح و ای منور ارواح و ای پادشاهی که
لطفت [illegible] قطره آب فسرده را نور دهد تا انه در ثمین گردد و قدرت چون خون بسته را جان دهد تا اینجا [illegible]
[illegible] الله احسن الخالقین گردد و طارم بالا و عرصه پستی بانوار حکمت تو روشن و هفت شاد
[illegible] و چار میدان باغ زمین بآثار رحمت تو گلشن و عرائس احدیت تو عقل عقلاء عالم را بر عتبه جلال بر خاک [illegible]

نشانده وتجلي مكاشفات نور جمالت دلهاء خستكان را در مزيد هل من مزيد شراب طرب ونحن اقرب اليه من حبل
الوريد. چنانكه الهي بحرمت سرمستان كه در مقام سكرات از دست ساقي محبت در بزم قرب شراب طهور وحدت نوشيده اند
ورعونت خليقت در حقيقت غيبيت متلاشي كرده اند بتمام از تعينات وجود مجازي مستهلك كشته اند وبحرمت مغلوبان
كه در غلبات غليان عشق در مقام معذوري نعرهاء منصوري بر آورده اند وشجره نهاد ايشان دار دعوي متدش
وجود بنار شهود سوخته وصلاء نداء اني انا الله عالم توحيد در داده اند وبحرمت حريفان مجالس انس كه اقداح شراب
قدس از دست ساقي عشق نوش كرده اند وبميان حريم حرم وصال كه اسرار حسن وجمال با ايشان در ميان آورده اند
بحرمت مستان كه روايح روح پرور مستغنيان شمايم روح كستر كه عطر محبت در مجمر يحبهم برآتش ويحبونه سوخته اند ودر
خمخانه الست كه در بزم با رزم وكان سعيهم مشكورا بقدح فرح وسقيهم ربهم شرابا طهورا نوشيده اند خداوندا
بنده را هفت خطر در پيش است خطر اول مرگ كه بكفر بود يا بمسلماني وخطر دوم كور كه نوراني بود يا ظلماني وخطر سيوم منكر ونكير
كه جواب باصواب بر زبان بنده راني يا نراني وخطر چهارم كه روي بنده سياه بود يا نوراني وخطر پنجم حساب بدشواري بود يا باساني
وخطر ششم ترازو كه پله طاعت سبك كند يا كران خطر هفتم دوراهي كه بنده جهنمي كني يا جناني وچون بنده را اين كلمه فرخنده بر زبان
بگذراني او را ازين هفت خطر بكذار كرم برهاني خداوندا بتوفيق وعنايت تو اين كلمه مبارك بر زبان مي رانيم لا اله الا الله محمد رسول الله
تمام ازين هفت خطر بسلامت بگذراني ودر دم اخر نويد بشارت كرامت فرماي كه الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
ودر كور روح وراحت ارزاني دار كه فروح وريحان وجنة نعيم وسوال منكر ونكير را حجت كرم كن يثبت الله الذين امنوا
بالقول الثابت ودر وقت بعث نداء سعادت بسمع ما برسان كه يا عبادي لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون
ودر مقام حساب سهولت پيش دار فسوف يحاسب حسابا يسيرا وپله نيكويي را ثقل عطا فرماي فاما من ثقلت موازينه
واز پل صراط بمجاورت بلا خطر دري كن ثم ننجي الذين اتقوا خداوندا چون ازين هفت خطر بسلامت بگذراني بهشت مراد ديگر برسان
وچون از صراط بگذريم بجنت برسان فاثابهم الله بما قالوا جنات ودر جنت راحت ونعمت ده ولكم فيها ما تشتهي انفسكم وبا انبيا مرافقت
كرامت كن وحسن اولئك رفيقا واز حوران جنت موافقت انعام فرماي وزوجناهم بحور عين واز ولدان وغلمان بهشت متمتع ساز
ويطوف عليهم ولدان مخلدون واز ملائكه بسلام وتحيت ارزاني مشرف كردان سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين
لقا ورويت مسرور كردان وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة برحمتك يا ارحم الراحمين تمت مقدمه كتاب اسرار النبوة

وهر همه را بكرفتند و بكشتند الا حكيم بن حزام كه پيش رسول صلي الله عليه وسلم اورده بودند واو ايمان آورد ودر مسلماني بغايت درجه
رسيد ومجتهد شد پس لشكر قريش چون از سر تل فرود امدند ويكي را فرستادند تا كرد لشكر اسلام بر آمد وكيفيت لشكر
دريافت وباز رفت وكفت قياس كردم كمان مي برم كه بيش از سيصد مرد باشند ليكن شما را سخني كويم اي لشكر قريش
شما درين كار انديشه نيك كنيد انكاه بجنك محمد صلي الله عليه وسلم رويد كفتند جيست كه دران انديشه كنيم كفت بدانيد
كه ان لشكر محمد صلعم كه من ايشان را ديدم هريكي ملك الموتي اند كه نزديك شما امده اند از براي انكه مجرد اند وهريكي
با دستي سلاح طمع از جان خود بر كرفته وخود را فداي محمد صلعم كرده وهريكي از شما خواهد كه يكي را از ايشان
بكشد ضرورت از شما نيز يكي را بكشند واكر تقدير اسمان بر ايشان رفته باشد كه همه را بكشيد وايشان سيصد
مرد اند از شما نيز سيصد مرد بكشند پس شما چه كار كرده باشيد وزندگاني شما بي ياران وفرزندان
چه لذت دهد اكنون حقيقت حال اينست كه كفتم وپيشتر از انكه بجنك محمد صلي الله عليه وسلم رويد در كار خود
انديشه بكنيد وحكيم بن حزام چون اين سخن بشنيد جمعي را از قريش برداشت وپيش عتبه رفت وكفت تو مهتر
قريشي وحكم تو بر همه نافذ است هيچ تواني كه كاري كني كه جاويد دعاء تو كويند وترا بخير ياد كنند عتبه كفت آن جيست
كفت انكه برخيزي وقوم خود را بر كيري وجنك را در باقي كني وبه مكه روي وديت عمرو بن الحضرمي كه اصحاب محمد صلعم
او را كشته اند بجود تو بر كيري وبدانكي كه ما از بهر ابو سفيان امده بوديم وايشان بسلامت رفتند ما را چه لازم افتاده
است كه با محمد صلعم جنك كنيم وخويشي با اهل مدينه ظاهر كردن كه كره كه در قريش بكلي از طرف حجاز بيفتند وهر روز
با ايشان جنك تازه شود وعداوت ميان قوم بماند عتبه كفت اي حكيم نيكو ميكويي ومن بدين راضي ام
اما برو وبا ابن حنظله بكو يعني ابو جهل كه اين شر وفتنه از وشده است ومادر او را حنظله نام بود وقاعده عرب
ان بود كه هر كه را تحقير كردندي نسبت با مادر باز كردندي ونام پدر او نكفتندي وچون عتبه اين بكفت بعد از ان
روي بقريش كرد وكفت بدانيد كه اين كار كه شما پيش كرفته ايد اين جنك ارد وحال خالي نيست اكر شما ايشان را
بكشيد خويشاوندان خود را كشته باشيد وبرادران وخويشاوندان ايشان كه در مكه اند چون بمكه رويد در روي
ايشان خجل باشيد وندامت خوريد انكه سود ندارد واكر اصحاب محمد صلعم شما را بكشند اندوه وندامت وحسرت
زيادت كردد واتشي عظيم افروخته كردد وفتنه بزرك انكيخته كردد كه بروزكار در ارام نكيرد ومن مصلحت آن ميبينم

که بسلامت در مکه رویم وجنک با در باقی کنیم واو را بدیکر عرب باز کذاریم از انکه او ما را میجهان متعرض میشود
بدعوت دین خود بادیکر عرب هم متعرض میشود وبدین سبب جمله عرب غلبه کنند انکاه شما فی بینید بیرکار
خود کنید وانجه بهتر بینید پیش کیرید وحکیم بن حزام چون این سخن از عتبه بشنید برخاست وپیش ابوجهل
رفت وکفت که عتبه چنین میکوید که مصلحت نیست که جنک کنیم برخیز تا بمکه رویم ومحمد صلعم را بادیکر عرب باز
کذاریم ابوجهل کفت که دریغا عتبه چون لشکر محمد صلعم بدید بترسید وزهره کی بترکید پس سوکند بلات وعزی
اوم
خورد که باز نکردم تا بمحمد صلی الله علیه وسلم واصحاب او جنک نکنیم وخاک بدهان او که کفت تا ازمان طعام نخورم
که سر او ببرم وخان بر سر او نهم پس برخاست وسلاح بپوشید وپیش برادر عمرو بن الحضرمی رفت که اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم او را کشته بودند واو را تحریض کرد بر خون برادر وابوجهل این همه سخن از ان میکرد که
لشکر اسلام را ضعیف میدید وقریش را قوی با خود کفت که امروز با محمد صلعم واصحاب او کاری نکنم هرکز نتوانم
کردن وکفت ای عامر قریش خون برادر تو مهمل فرو خواهند کذاشت اکر در چنین فرصتی بزیاد تو نخواهند رسید
وقصاص باز نخواهند خواست پس تو فارغ باش که هرکز غم کار تو نخواهند داشت اکنون برخیز ودر میان قوم
رو وفریاد بر آور هند وتظلم خواه وجامه در تن پاره کن باشد که عصبت بجنبد وحمیتی بکار آرند وقصاص باز خوا
خواست ~~پس تو فارغ باش که هرکز غم کار تو نخواهند داشت اکنون برخیز ودر میان قوم رو~~ وچون ابو جهل این بکفت
عامر چون دیوانه سر برهنه کرد وجامه بدرید ودر میان لشکر افتاد وفریاد میکرد وبا قریش میکفت کجاست حمیت
مردان وتعصب ایشان چکونه روا باشد که در چنین فرصتی تدارک کار من نکنید وخون برادر من مهمل کذارید ودر میان
عرب این روی کرا توان نمود واین سخن کرا توان کفت ازین نوع سخنان میکفت وفریاد میکرد وبا قریش عتبه
که ازین سخن ساکن شده بود تعصب جاهلیت از ایشان پیدا شد وسلاح در پوشیدند وبرنشستند وجنک را رو
نشستند
نهادند وقلب برکشیدند عتبه چون چنان دید از سخن ابوجهل که در حق او کفته بود غیرت کرد وزره خواست و
بپوشید وروی بجنک نهاد ابوجهل را دید ایستاده کفت ای ابن حنظله به بینید که امروز زهره که ترکیده است
توقیعه
وعتبه سر بزرک داشت هر خود که می آوردند وبر او می نهادند نمی آمد پس برد یمانی بپیچید وروی بجنک نهاد وچون
لشکر اسلام برابر ایستادند اول کسی که در جنک در آمد مردی مردانه بود ونام او اسود بن الاسود بود وبغایت خبیث بود

دسوکند

وسوکند خورد بلات وعزی که امروز از سه کار یکی بکنم یا آب از حوض محمد صلی الله علیه وسلم باز خورم وخاک بدهان
او کنم یا او را پاره پاره کنم یا جنک کنم تا خون خود بحوض او بریزم واین سخن کفت وروان شد تا که نزدیک حوض رسید وحمزه
رضی الله عنه پیش او آمد وهرچند جنک میکرد هیچ سلاح بر ان خبیث کار نمیکرد پس حمزه نکاه کرد ساق او را پوشیده
ندید وباقی از سر تا ساق پوشیده بود پس تیغ بزد وهر دو ساق آن ملعون را ببرید واز پای در افتاد ومیغلطید
تا بکناره حوض رسید سر فرو داشت که آب باز خورد حمزه رضی الله عنه تیغی بزد وسر از تن او در حوض انداخت
پس لشکر اسلام صف برکشیدند وبروایتی وقت طلوع آفتاب هر دو صف نمودند ودر تفسیر آیه قوله تعالی
وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ
مسطور است که نمود میان ابلیس لعین در رسید بصورت سراقه با سیصد نفر زره پوش وبیرق افراشته
کفتند که سراقه بمدد اهل قریش آمده واهل قریش مستظهر شدند وسراقه آمد وزانو بوسید ابوجهل وسران
دیکر را کفت که من شرمنده شما شده ام در انچه مرا فرموده بودید که محمد صلعم کریخته در مدینه میرود تعصب کن
ومن تقصیر کردم وامروز آمده ام تا عذر ان تقصیر بخواهم وشما را نامرد کنید وپیش باشید وبه بینید که برین قوم
چه می آرم وایشان سراقه را مقدم کردند ویاران سید المرسلین علیه السلام سبب قلت خود وکثرت ایشان
که یکی به پنج بودند وپیش از ان تفکر داشتند علی الخصوص که سراقه نیز با سیصد نفر زره پوش بمدد اهل قریش
در رسید وسید عالم صلی الله علیه وسلم چون تامل یاران بدید سر سوی آسمان کرد وکفت خداوندا اکر امروز
این مشتی کروه مسلمانان امروز هزیمت کنند بعد ازین کسی نماند در روی زمین که ترا بیکانکی پرستند ودر
حال مهتر جبرئیل ومیکائیل واسرافیل صلوات الله علیهم با سه هزار فرشته بعمامه سفید وجامهای سفید
پوشیده وبر سر اسپان ابلق سوار در رسیدند ومهتر جبرئیل مقدمه لشکر ایشان شد ومهتر میکائیل میانه
ومجنبه که صفها از جا بجنبید سراقه یعنی ابلیس شده بود واو مقدم لشکر اهل قریش بود بیشتر شد که تا بر مقدمه
لشکر سید المرسلین علیه السلام زند وچون نیکو نکاه کرد چه بیند که مهتر جبرئیل است صلوات الله وتمین که نظر
نظر او بر مهتر جبرئیل افتاد در حال بکریخت ودر هزیمت شد قوله تعالی فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ
وشیاطین هم دنبال او بیرون شدند ومنهزم شده شکست بر اهل قریش افتاد واهل قریش فریاد بر آوردند.

کو سراقه
علیه م

که سراقه لشکر ما بشکست و از پیش سی بیادکان بیرون شد و لشکر ما را منهزم میسازد و ابو جهل لعین فریاد کرد
که ای سراقه ترا چه افتاد که از پیش سی بیادکان بیرون شدی میروی سراقه جواب داد قوله تعالی إِنِّي
بَرِيءٌ مِّنكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ و دامن بدندان کرفته میکریخت و چون سراقه و لشکر او منهزم شدند
و بروایتی دیگر اول عتبه در میدان آمد و برادرش شیبه و پسرش ولید و در قریش هیچکس از ایشان بزرکتر
نبود در آمدند و مبارزت خواستند کس از جوانان انصار در آمدند تا مصاف کنند ایشان او را
کفتند که شما کیستید کفتند که از انصاریم کفتند ما را با شما کاری نیست ما هم سران خود میطلبیم یعنی
قوم مهاجر پس آواز دادند یا محمد صلی الله علیه وسلم سران ما بیرون فرست تا با ایشان خود را بیازمایم پس
رسول علیه السلام آواز داد که یا عبیده الحارث و یا حمزه بن عبد المطلب و یا علی بن ابی طالب هر سه بیرون
روید و با ایشان خود را بیازمایید پس هر سه در میدان رفتند و چون شیر غران روی بایشان نهادند و چون
نزدیک رسیدند عتبه و شیبه آواز دادند که شما کیستید و نام و کنیت خود بکفتند انکه عتبه کفت هم سران
نیکو اند این ساعت هیچ بهانه نماند پس ابن عبیده بن الحارث با عتبه و حمزه با شیبه و علی با ولید در مبارزت
امدند و ابو عبیده و عتبه تیغ بایکدیکر میزدند تا ساعتی این بر او و ساعتی او بر این تا هر دو خسته شدند و
زخم عتبه سخت تر بود و ابو عبیده زود بر نیفتاد و حمزه و علی چون چنان دیدند هر دو بر عتبه حمله کردند و
او را بکشتند و ابو عبیده را باز آوردند و حمزه شیبه را بکشت و علی ولید را بکشت و چون قریش چنان دیدند
بیکبار حمله کردند و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که تا همه دست بشمشیر بردند و ایشان را تیرباران کردند و دور
کردند و از جای خود حرکت نکردند تا آن وقت که سید عالم اجازت داد و رسول علیه السلام تیری بیپکان در دست
داشت و صف لشکریان تیر راست میکرد و یکی از صحابه راست نه ایستاده بود که رسول علیه السلام آن تیر بیخت
بر سینه او نهاد و کفت راست بایست و نام این صحابی سواد بن غزیه بود و سواد دست بر سینه خود زد و کفت
یا رسول الله سینه مرا درد آمد اکنون مرا بر تو قصاص است و حق تعالی ترا براستی بخلق فرستاده و ظلم و حیف
در حضرت تو نکنجد رسول علیه السلام جامه از سینه مبارک برداشت و کفت بیا و همان تیر بیپکان در سینه من
بزن سواد برفت و بوسه بر سینه مبارک او داد و بر جای خود برفت پس رسول کفت چرا چنین کردی کفت

یا رسول

یا رسول الله صلعم کاری چنین نازک رسیده است و من میترسم که آخر عمر من باشد فرصتی چنین یافتم و خواستم
کفتم بیشتر از آنکه مرا مرک رسد بهانه سازم و روی خود و لب خود بسینه مبارک تو نهم تا چون بمیرم خدای تعالی
بر من رحمت کند پس رسول صلی الله علیه وسلم او را دعا کرد و کفت برو که حق تعالی بر تو رحمت کرد و از آتش دوزخ
برهانید بعد از آن رسول علیه السلام صف لشکر راست کرد و خود در آن عریش رفت که سعد معاذ ساخته بود
و روی بقبله کرد و دست بدعا برداشت و خدای عز و جل را میخواند و نصرت میخواست و میکفت بار خدایا در روی
زمین یک کروهند که ترا و پیغامبر ترا ایمان آورده اند و ترا بیکانکی میپرستند اکر تو نصرت ندهی امروز ایشان ترسی
نصرت دین اسلام ندهی بضرورت دشمنان تو بر ایشان چیره شوند و ایشان را هلاک کردانند انکه در عالم کسی
نماند که ترا پرستد و ابو بکر رضی الله عنه در آن عریش با رسول صلی الله علیه وسلم بود و دست بدعا برداشته
بود و رسول علیه السلام را میدید که در دعا چندان مبالغت میکرد کفت یا رسول الله چندین الحاح مکن
ما بتو از جهت نصرت ایمان آورده ایم آنچه قضای باری تعالی است همان شدنیست و در همه احوال ایمان
ما زیاده شدنیست تا رسول علیه السلام ساعتی غفلت بکرد و هم در آن لحظه سر بر آورد و کفت یا ابو بکر دلخوش دار که
حق تعالی ما را نصرت فرستاد آنکه جبرئیل علیه السلام با چندین هزار فرشته می آید از بهر نصرت اسلام و اینک است
و غبار بر روی زمین برانکیخته است و روی بدشمن نهاده و چون سید عالم صلعم این بدید از میان عریش بیرون
آمد و در میان مصافگاه شد و ایشان را دلخوش و بشارت داد و کفت ای قوم مهاجر و انصار قدم ثابت دارید
و روی از دشمنان مکردانید که اینک نصرت و مدد حق تعالی رسید و اینک جبرئیل علیه السلام را با چندین هزار
فرشته بیاری ده فرستاد این بکفت و سوکند خورد که بدان خدای که جان من بدست اوست که هر که از کافران
روی نکرداند و جنک کند و صبر کند و تا که ایشان را بکشد یا کشته شود خدای تعالی در بهشت بروی باز کند و ملک جاوید
او را بدهد و او را از جمله بزرکان کرداند و چون رسول علیه السلام این بکفت یکی از انصار ایستاده بود
و دانه چند خرما در دست داشت کفت خوشا میان بهشت چندانست که مرا بکشند چرا بچیزی دیکر مشغول
شوم و آن دانها خرما بینداخت و در معرکه در آمد و بشمشیر جنک میکرد تا که او را شهید کردند و نام او عمیر بن
الحمام بود و هم در آن حال یکی از انصار دیکر بود نام او عوف بن الحارث بود که از رسول صلعم پرسید که حق تعالی

ان بنده خود جه دوستر دارد رسول عليه السلام کفت خداي ان دوستتر دارد که بنده کافران او برهنه با دشمن
او جنک کند و دست بخون او فرو برند عوف در حال زره از خود باز کرد و جامه در کشيد و با تن تنها
شمشير بر کرفت و جنک ميکرد تا که شهيد شد پس معرکه کرم شد و کار بغايت رسيد و از هر دو جانب
نزديک بود که لشکر بهم رسد و شمشير بهم نهند شوکت و کثرت کفار ظاهر شد و ضعف طرف اسلام بيدا کشت و بهي مسلماني
ده کان کافران رو نهادند و بهر تيغي ده کان تيغ مقابله ان کشيدند در حال رسول عليه السلام مشتي خاک برداشت
و در طرف کافران انداخت و کفت شاهت الوجوه و کفت کور باد جشمهاي شما حق تعالي ان خاک را در جشمهاي
ايشان انداخت تا هم کور کشتند و ندانستند که کدام طرف روند و سيد عالم صلي الله عليه وسلم فرمود تا ياران بيکبار
حمله کردند و ايشان را از جاي بر کرفتند و قريش روي بهزيمت نهادند و ياران سيد المرسلين عليه السلام و ملايکه
تيغ بر اهل قريش نهادند و اکثر صحابه رضي الله عنهم روايت ميکنند که ان روز که دنبال کافران ميکرديم بيش از ان
رسم تراق مي شنيديم و سرهاي کافران مي بريده ديديم و سواران سپيد جامه در عقب ما بطريق باد در مي امدند
و سرهاي ايشان را مي بريدند جنانکه هيزم خشک بشکند جز ايشان ميکشتند و اغلب اين سواران راست و جپ
عريش سيد المرسلين عليه السلام بودند و بعضي را اسير کردند و هفتاد تن و بروايتي صد و هفتاد تن را
بکشتند و هفتاد تن را اسير کردند و دران حال که کافران منهزم شدند سيد عالم صلعم در عريش رفت و بنشست
و سعد معاذ با جماعتي از انصار شمشيرها بر کشيدند و بر در عريش ايستادند و انديشه ميکردند که نبايد که ايشان
غدري کنند و باز کردند و صحابه هفتاد تن را بکشتند انکه دست از قتل باز داشتند و بغنيمت و اسير مشغول
شدند و سعد معاذ جون جنان ديد او را ناخوش امد و کراهيتي در روي ظاهر شد و رسول عليه السلام ان از روي
بدانست کفت يا سعد جرا کراهيت ميداري کفت يا رسول الله از بهر انکه اين اول ظفر بود و اين اول فتح اسلام
بر کفار است و مرا جان دوست داشتي که دست از ايشان باز نداشتني و بغنيمت مشغول نشدمي تا صلابت
و جد اهل اسلام اهل عرب را ظاهر و معلوم شود پس سيد عالم صلعم بر وي ثنا کفت و دعا کرد و جماعتي بودند
از بني هاشم که قريش ايشان را باکراه اورده بودند از بني هاشم رسول صلي الله عليه وسلم منادي فرمودي
تا هر جا که ايشان را به بينند نه کشند و بتخصيص فرمود تا هر که عباس عبد المطلب را بيند نکشد و او را بيارند

در عقب ما اختلف اند اهل قريش بعضي را بکشتند و بعضي

وابو البختري

وابو البختري را نکشند و ابو حذيفه بن عتبه مسلمان بود و از جمله مهاجر و از جمله بدر حاضر بود و جون ديد که سيد عالم کفت
که عباس را نکشند و زينه بيش من او زيد و بدر او عتبه و برادر او وليد و عم او شيبه ايشان را کشته بودند جنانکه
کفته شد عصبيتي در وي بديد امد و کفت برادران و بدران ما کشته شدند ما عباس را جرا رها کنيم بخداي که اکر
من او را در يابم باره باره کنم و اين سخن بکوش رسول عليه السلام رسيد رو بعمر کرد و کفت يا ابا حفص شايد که ابو حذيفه
جنين کويد و روا بود که عم مرا دشنام دهد عمر کفت يا رسول الله اجازت ده تا او را کردن بزنم رسول عليه السلام
فرمود يا عمر بدانکه ابو حذيفه اين سخن نه از سر نفاق ميکويد و او خود در حال بشيمان شد و تا زنده بود از ان سخن
تحسري ميخورد و ميکفت مي ترسم از ان کلمه مکر شهادتم با کم کند يعني در غزا کشته شوم تا در خلافت عمر در غزا اهل رده
شهيد شد و انکه رسول عليه السلام فرموده بود که ابو البختري را نکشند از ان بود که او هرکز بيغامبر را نرنجانيده
بود و سخني موجب ان نکفته بود و بدران او از ان جماعت بودند که در نقض عهد قريش سعي کرده بودند پس جون
او را زينهار داد مجذر بن زياد از جمله انصار بود او را دريافت و کفت که رسول عليه السلام ترا زينهار داده و
از قتال تو نهي کرده بيا تا بخدمت بيغامبر صلعم بريم و ياري ديکر از ان ابو البختري بود کفت او را هم زينهار
بايد کفت بغير تو کسي را زينهار نفرموده اند ابو البختري کفت جون يار مرا زينهار نميدهد من نيز نمي ايم کفت
جرا کفت از انکه در مروت و حميت روا نباشد که خود را خلاص دهم و فردا زنان قريش با هم نشينند و مرا عيب کنند
پس مجذر شمشير بر کشيد و هر دو را بکشت و بخدمت رسول صلعم امد و کفت بدان خدايي که ترا براستي بخلق
فرستاده است که جهد کردم تا ابو البختري را بخدمت تو ارم او نمي امد و با من بجنک بيش امد ضرورت او را
بکشتم و عبد الرحمن بن عوف کفت اميه بن خلف با من دوستي داشت جون در مکه بودم و در ان روز بدر او را
بوقت هزيمت بيافتم و من سلاحي جند از کافران کرفته بودم و جون مرا بديد کفت يا ابا عبد الله هيج افتاد از
که اين سلاح بيفکني و مرا و بسر مرا اسير کني تا در مکه ترا از بي جيز بهتر دهم و من ان بيند اختم و دست او و بسر
او بکرفتم و خواستم که بيش رسول عليه السلام برم من پس اميه بن خلف مرا کفت که يا ابا عبد الله من هرکز روزي
جنين نديدم و از من مي پرسيد که ان که بود که در مصاف بود و علامت او پر شتر مرغ بود که در سينه خود فرو برده
بود من کفتم که او حمزه بن عبد المطلب بود کفت که لشکر قريش را او هزيمت کرد پس کفت يا عبد الرحمن مرا

و پسر مرا زینهار ده تا هرچه خواهی از شتر نیکو بتو دهیم عبد الرحمن گفت که یک دست امیه بن خلف و یک دست
پسرش را گرفتم و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم بردم در راه بلال رضی الله عنه بپیش آمد و امیه را بدید
و امیه اول خواجه بلال بود و چون بلال مسلمان شد او را عذاب میکرد تا از اسلام برگردد چنانکه گفته شده است
بعد ابوبکر او را بخرید و ازاد کرد و چون انجا او را بدید خواست که انتقام کشد و شمشیر بکشید هذه امیه بن
خلف راس الکفر او را بباید کشت من گفتم ای بلال او اسیر منست و در زینهار من او را چگونه کشی گفت مرگ
بلال باد اگر او را امروز زنده رها کنم پس فریاد برآورد و انصار بروی جمع شدند و بلال ایشان را گفت که این
امیه بن خلف است و سر همه مشرکان و اصل همه شرها و چون او در مقابل کشتن همه کافران ای شیران خدای
این کافر را زنده مگذارید عبد الرحمن گفت هرچند که فریاد میکردم و تسکین خاطرها میکردم که در زینهار منست
روا نباشد که او را بکشید و کشتن او هیچ سود ندارد و بلال و انصار او را گرد گرفتند و او را و مرا حلقه کردند
مر بلال را سخنها سخت میگفتم و او میگفت مرگ بلال بود اگر او را زنده گذارم پس کار بدانجا رسید که تیغها کشیدند
و بر امیه میزدند و من پیش تیغ باز میرفتم ناگاه یکی تیغ بر پای پسرش آمد و هرد و ساق بینداخت و در حال پدر
امیه چون چنان بدید گفت و فریاد برآورد که زندگانی من بعد از پسر چه کار آید پس انصار حمله کردند و
و او را از دست من ببردند و پاره پاره کردند و بحضور من پاره پاره کردند پس عبد الرحمن بن عوف هرگاه که
حکایت بظرافت کردی باز گفتی که رحمت خدای بر بلال باد که روز بدر چنان حرکت کرد با من که اسیران بستد از
من و مرا قطع فدای ایشان از سلاحها که فته بینداختم و نه اسیران از من شدند و نه سلاح و آن روز چند هزار فرشته
از بهر نصرت اسلام حق تعالی بفرستاد و ابن عباس میگوید که دو مرد از بنی غفار در بدر بودند و حکایت کردند که ما بکوه
رفته بودیم و نظاره میکردیم تا که غالب آید تا ما نیز برویم و غارت کنیم ناگاه ابری سفید دیدیم که از آسمان فرود
آمد و آوازی شنیدیم چون آواز برق و از بیم آن زهره یکی بترقید و جان بداد و من بغایت بترسیدم چنانکه
بهلاک نزدیک بودم اما بتکلف خود را باز گرفتم تا زمانی برآمد پس با خود گفتم این چه باشد بعد از آن این حکایت
پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدم فرمود که آن آواز جبرئیل بود که اسپ خود را میگفت یا حیزوم بشتاب
و لشکر اسلام را دریاب و دمار از نهاد کفار برآر و حیزوم نام اسپ جبرئیل است و مالک بن ربیعه نیز از ایما

بعدازان

بعد ازان که پیر شده بود و چشمها او خشک شده بود گفت اگر امروز که همی بینم بیامدمی و شما را بنمودمی که روز
بدر که ملایک بنصرت اسلام امده بودند ان کدام دره بیرون امدند و کجا با کافران جنگ کردند و یکی دیگر از
اصحاب بدر حکایت کرد که روز بدر چون کافران بهزیمت رفتند و از قفای ایشان میرفتیم و هر که رسیدمی قصد
کردمی که او را بکشیم پیش از انکه تیغ مزید و رسیدی سر او میدیدیم که بر زمین افتاده بود و هیچکس را
نمیدیدیم که با او جنگ میکرد و بعضی را بسته در راه انداخته یقین شد که ملایک در قفاء ایشان بودند و ایشان
را هلاک میکنند و ابن عباس میگوید که ملایک در هیچ غزا جنگ نکردند و شمشیر نزدند مگر در جنگ بدر و
باقی در هر غزو حاضر شدند و در غزو مدد بودندی و غزو بدر روز ادینه هفدهم ماه رمضان بود و اول
کسی که از مسلمانان در روز بدر کشته شد مهجع بود و او مولای عمر بود و دوم حارث بن سراقه و چون صحابه از قتال
فارغ شدند و از کافران هر کس را اسیر میکردند و هر یکی سران قوم چنانچه رسول علم فرموده بود بمدد ان
محل تعیین کشته شدند و رسول فرمود که ابوجهل را در میان کشتگان بطلبند و بیارند و اگر نشناسند در
زیر زانوی او نگاه کنند که زخمی است و ان زخم چنان بود که با من بدعوی میدوید و من از وی بکذشتم و چون
او بمن رسید پهلو بروی زدم و او بیفتاد و زیر زانوی او مجروح شد که هرگز سر آن زخم از وی نرفت پس
صحابه برفتند و او را بطلبیدند و معاذ بن عمرو حکایت کرد که ان زخم ابوجهل چنان بود که چون مصاف گرم شد
و کافران منهزم شدند و مسلمانان بر عقب می تاختند و او را اسیر کردند گفتم که او را زنده رها نباید کرد
که او دشمن ترین دشمنانست پس شمشیر کشیدم ناگاه بر ساق او زدم و ان پا در افکندم و عکرمه پسر او چنان دید
که پدر او را زدم بر من حمله کرد و شمشیر بر دست من زد چنانکه از پوست او بخته شد و بدست دیگر جنگ میکردم
و آن دست عظیم درد میکرد و آن دست را جدا کردم و بینداختم و به یک دست جنگ میکردم و ابوجهل افتاده
بود و ساق او جدا کردم یکی از صحابه در آمد و شمشیری بروی زد چنانکه دیگر بروی زیادت نماند و بروایتی
ابوجهل از زخم میکائیل افتاد و چون رسول علیه السلام فرمود که او را بطلبید عبد الله بن مسعود برفت
و ابوجهل را دید که با زخمها افتاده میان کشتگان و روی خود در پرهکی پنهان کرده پس برفت و پای پاک خود
بر سینه ناپاک او نهاد و گفت ای دشمن خدای ترا چگونه خوار کردانید گفت چرا خوار باشم بیش از آن نیست

کە مرا بکشتند و مرد انرا از کشتن عیب نباشد و چون عبد الله پای در کردن او نهاد ابو جهل لعین کفت
ای سیاه عجب منزلتی یافتی کە چون تو سیاهی کە کلە کوسپندان میچرانید برین جاه رسید کە پای در کردن
چون من نهی عبد الله مسعود کفت ای ملعون دشمن خدای عزت اسلام کارهاء بزرك کند کە کردن چون تو
در زیر پای چون من آرد اما کار آن دارد کە سر تو بموی کرفتە در خاك میکشم تا در خدمت رسول علیە السلام برم
چون کوی بر کنارە بساط او افکنم پس عبد الله قصد کرد کە سر از تن او جدا کند و تیغ عبد الله کار کر نمیشد
ابو جهل کفت ای عبد الله تو شمشیر من بکیر اکر مراد تو در کشتن است زود باش پس عبد الله مسعود شمشیر
ان ملعون بکرفت و هر چند می کشید از نیام بیرون نمی آمد ابو جهل کفت کە قبضە بدست من دە و تو
نیام بکیر تا هر دو زور کنیم باشد کە شمشیر بیرون اید پس عبد الله قبضە بدست خود محکم کرفت و نیام بدست
او داد و شمشیر بکشید ندوان ملعون از غصە نیام بر ساق او زد چنانکە آزاری بدو رسید و عبد الله مسعود
مردی ضعیف بود سر ان ملعون بهزار جهد ببرید و در خاك میکشید تا در خدمت رسول علیە السلام اورد
و طریق کنبد پیش رسول علیە السلام انداخت و کفت یا رسول الله این سر ان دشمن است انگاه رسول علیە السلام
کفت الحمد لله کە حق تعالی وعدە خود راست کرد و دشمن خود را مقهور کردانید امروز این فرعون از دست
این امت من کشتە شد و هفتاد نفر از مهتران اهل قریش چنانکە عباس و ابو العاص داماد حضرت
رسالت و عقیل برادر اسیر شدند و عکاشە شمشیر نیکو داشت و روز بدر آنرا بر کافران می زد تا شکستە شد
بعد از ان بخدمت رسول صلی الله علیە و سلم امد و کفت یا رسول الله شمشیر من بشکست کە شمشیر نیکو بود
پس سید علیە السلام عصاء خود بدو داد کە با این جنک کن تا حق تعالی اسلام را نصرت دهد بعد از ان اورا
عون نام کرد و همچنان در دست بماند تا جملە غزاها با رسول صلعم بدان کردی و همچنان با وی میبود تا در
خلافت عمر رضی الله عنه در جنک اهل ردە عکاشە شهید شد و این عکاشە ان بود کە رسول علیە السلام
فرمودە بود کە فردا قیامت هفتاد هزار کس از امت من در بهشت روند کە رویهای ایشان چون ماه
شب چهاردهم باشد عکاشە کفت یا رسول الله از خدای تعالی در خواه تا مرا از ایشان کرداند رسول فرمود
کە تو از ایشانی پس مردی از انصار کفت یا رسول الله از خدای بخواه تا مرا از ایشان کرداند رسول فرمود

کە عکاشە بر تو سبقت کرفت و دعا این ساعت افسردە است و روزی رسول صلعم فرمود کە در عرب مثل
وی سوار نیست صحابە کفتند یا رسول الله ان کیست کفت عکاشە پس رئیس قبیلە بنی اسد حاضر بود
اورا غیرت امد و کفت یا رسول الله عکاشە مردی از بنی اسد است از ما رسول فرمود کە از ما ست نه از شما
و عبد الرحمن ابو بکر هنوز مسلمان نشدە بود و روز بدر با کافران بود و ابو بکر رضی الله عنه چون اورا بدید کفت ای
خبیث بجنک مسلمانان آمدی کفت بلی ای ابو بکر کفت کە مال کجا بردی کفت میان من و تو شمشیر است چە جای مال
طلبیدن است این بکفت و در میان و تو شمشیر صف امد و مبارز طلبید ابو بکر رضی الله عنه خود بجنک او
رفت و چون بدر را بدید پشت داد و برفت و چون از غزو فارغ شدند رسول علیە السلام بفرمود تا جاهی بکنند
و کشتکان از قریش در ان چاه افکنند و رسول علیە السلام بر سر ان چاه شد و با اهل قریش کفت کە قولە تعالی
هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا فَإِنِّي قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا کفت ای کشتکان قریش کە در ین
چاهید وعدە خدای تعالی دیدید کە ابخە وعدە کردە بود راست امد و شمارا ذلت و هلاکت و مارا نصرت و عزت
ارزانی داشت و این استفهام تقریر است یعنی ای کافران این ساعت انکار نتوانید کرد از بهر انکە وعدە
خلاف نیست کە معاینە کردید کە اعلاء کلمە حق کرد و نصرت اسلام داد چنانکە بر رسول علیە السلام وعدە کردە بود
و چون پیغامبر علیە السلام این بکفت صحابە آمدند و کفتند یا رسول الله سخن با کشتکان میکوئی رسول علیە السلام
فرمود لَقَدْ عَلِمُوا إِنَّ مَا وَعَدَهُمْ رَبُّهُمْ كَانَ حَقًّا کفت ایشان میشنوند و این ساعت میدانند کە وعدە
خدای تعالی خلاف نیست و روایتی دیکر انست کە چون کشتکان را در چاه افکندند رسول علیە السلام در میان شب
بر سر ان چاه رفت و بایستاد و کفت یا عتبە بن ربیعە و یا شیبە بن ربیعە و یا ابو جهل و جملە مهتران قریش را بنام
خود خواند پس کفت هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا فَإِنِّي قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا صحابە کفتند یا رسول الله
کشتکان را بنام میخوانی ایشان را از ین هیچ خبر هست رسول علیە السلام فرمود کە ایشان بهتر از شما میشنوند لیکن
جواب باز نمی توانند کفت و بعضی میکویند کە بعد از ان روز کە ایشان را در چاه افکندند رسول علیە السلام بر سر ان
چاه شد و کفت ای قبیلە و عشیرە من شما کە درین چاهید بد عشیرە بودید و شما پیغامبر خدا را بدروغ داشتید
و از پیش خود براندید و دیکران پیش خود جای دادند و نصرت من کردند و شما را حق تعالی مقهور کردانید و جملە

حضرت علی رضی الله عنه

علیە السلام

وجون رسول علیه السلام بفرمود تا کشتکان را در جاه افکنند وعتبه را که مهتر قریش بود بروی زمین میکشیدند و
ابوحذیفه که پسر او بود مسلمان بود وجون دید که پدر او را جنان تغیری ظاهر شد است حذیفه کفت یا رسول الله تغیر من
در حق پدر آنست که او را اهلیتی عظیم بود وعقلی وفضلی تمام دروی بود بدان امید میداشتم که در اسلام آید
وجون این توفیق نیافت مراد شوار آمد رسول علیه السلام این سخن خوش امد واورا دعا کرد وجمعی بودند
از قریش که مسلمان بودند وجون رسول علیه السلام بمدینه هجرت کرد ایشان را عذاب میکردند تا از اسلام بیزار شدند
وایشان را بجنک رسول علیه السلام اوردند وجون فرشتکان بنصرت اسلام آمدند بان قوم خطاب کردند که شما
بجنک مسلمانان امدید یا بجنک کافران ایشان خواستند که عذری کنند که ما باختیار خود نیامده ایم از انکه ما ضعفا
اندرین قوم بودیم واکراه بسیار در ما کرده اند تا از اسلام بر کشتیم پس فرشتکان سخن ایشان قبول نکردند و
کفتند عالم خدای بسیار است جرا در مکه بودید تا کافران بر شما استیلا کردند واز اسلام بر اوردند وبجنک
مسلمانان اوردند بروید که عذر شما قبول نیست این بکفتند وخبر باز دادند که ایشان از اهل دوزخند و حق
تعالی بر تصدیق سخن ایشان این ایه فرستاد قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ الی
قوله وَسَاءَتْ مَصِيرًا ذکر اندر غنیمت بدر واسامی کفار وجون رسول علیه السلام از بدر فارغ شد هرچه
غارت کرده بودند جمع کردند وبعضی صحابه که بجمع مال مشغول بودند کفتند که این مال ما جمع کردیم از ان ماست
که در جمع سعی نمودیم واکر ما جمع نمی کردیم کسی بان نمی پرداخت وضایع میشد وبعضی دیکر که بقتل مشغول
بودند وبغنیمت نمی پرداختند میکفتند که ما اولیتریم برین مال از انکه قتال کردیم وکفار را از سر مال دور کردیم
تا شما جمع کردید حق تعالی ایتی فرستاد قوله تعالی فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ
إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وجماعی انصار که حراست رسول علیه السلام کردند کفتند که ما اولی تریم از انکه
ما می توانستیم که قتال کنیم لیکن حراست رسول صلی الله علیه وسلم فاضلتر بود وعباده بن صامت کفت
که جون بمال خصومت کردیم حق تعالی سورة انفال فرستاد وقسمت غنایم بیدا کرد رسول صلعم بحکم الله
غنیمت میان صحابه قسمت کرد وهیچ کس را تفضیل ننهاد بر دیکری الا انکه شمشیری نیکو سخت داشت در میان
غنایم وارقم بن ارقم از رسول صلی الله علیه وسلم ان را بخواست وسید عالم بوی داد وجون بیغامبر علیه السلام

اهلیتی ص

توفیق ص

ازقسمت

از قسمت غنایم فارغ شد عبدالله رواحه را وزید بن حارثه را بخواند واز بیش در مدینه فرستاد تا بشارت فتح بدر
بمدینه برند واسامة بن زید حکایت کرد که جون بدرم زید بمدینه رسید ما از دفن رقیه دختر سید عالم و زن
امیر المومنین عثمان باز کردیده بودیم وعثمان از بهر رنجوری او در مدینه مانده بود وجون بدرم بن شدید
بشارت داد خلق مدینه بروی جمع شدند وبعضی باور نمیکردند وجون بدرم کفت که عتبه وشیبه وابوجهل
سر را کشتند اهل مدینه را عجب امد وکفتند که جون توان بود که کشتند ایشان را دست بسته بودند تا روز دیکر
رسول صلی الله علیه وسلم رسید ومردم مدینه استقبال کردند ومهتران قریش را اسیر اوردند بعضی را با غل
وبعضی را با قید پس ایشان را یقین شد بعد از ان مردمان مدینه بتهنیت سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتند
ویکی از اصحاب بدر کفت ای اهل مدینه ما را تهنیت از بهر جه میکنید که این فتح نه بقوت ما بود ونه بمردی
ما بود کفتند جکونه بود کفت جکونه بود کفت دیدیم که کافران را سر از تن جدا میشود وکسرا نمیدیدیم که شمشیر جهل
میزد وبعضی کافران را بسته بر مثال شتران افتاده وما کارد بر حلق مینهادیم وسر از تن جدا میکردیم وجون این
بکفت رسول صلی الله علیه وسلم تبسم کرد وکفت راست میکویی که ان فرشتکان بودند که دست وبای ایشان می بستند
تا مسلمانان ایشان را می کشتند واز جمله اسیران که کرفته بودند دو تن را در راه کشتند یکی نضر بن حارث که رسول
علیه السلام را ببخاییدی ومعارضه نمودی در قران ودر مقابله قصص قصه رستم واسفندیار خواندی
وجون رسول بوادی صفرا رسید علی کردن او بزد ویکی عقبة بن ابی معیط وان خبیثی بود از اهل
شرک و رسول فرمود تا او را نیز بکشتند وجون او را بخواستند کشت کفت یا رسول الله عیال وفرزندان مرا بکه
میکذاری فرمود که باتش دوزخ وجون سید المرسلین بیکمنزل بمدینه رسید یکی که ظهور از انصار ابو هند نام
وحجامی رسول صلی الله علیه وسلم میکرد وجون دانست که رسول صلی الله علیه وسلم میرسد مشکی پر از حیکال
کرد وبخدمت بیغامبر صلی الله علیه وسلم اورد وبنهاد رسول روبانصار کرد وکفت که ابو هند یکی از شماست
باید که زن بدو دهید واز وی بخواهید که از شماست وصحابه جنان کردند نیکی داشتند بدو دادند و
سوده بنت ربیعه وحکایت کردند که جون سید عالم صلی الله علیه از بدر بمدینه امد اسیران را بمدینه آوردند ومن
بتعزیت جمع انصار رفته بودم که شهید شده بودند وهنوز این جواب نیامده بود وجون باز امدم سهل بن عمرو را دیدیم

دیدیم ص

یعنی مالیده

زنی کرم

کردر کوشه حجره پیغامبر علیه السلام باز داشته بودند وهردو دست اورا با کردن بسته واو از مهتران قریش بود
وچون اورا چنان دیدیم کفتم چرا چون مردان نمردی تا بدین رسوایی نمی بودی واین ازان کفتم که از بهر او عظیم
غمناک شدم وکفتم اکر ترا کشته بودندی بهتر ازین که فضیحت بودی و اسیر ها و رسول چون این بشنید کفت یا سوده
شاید که با خدای ورسول خدای چنین ورزی وسخن چنین کویی از بهر تعصب با دشمنان خدای کفت سوده ما
باستغفار در آمدم وکفتم یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که ان ساعت با خود
نبودم که این بکفتم از بهر انکه چون اورا بدیدم که دست با کردن بسته عصبیت غلبه کرد وان سخن کفته شد عفو کن
ومصعب بن عمیر روز بدر علم دار پیغامبر بود صلعم وبرادرش علم دار کافران بود ونام او ابو عزیز هنکام عزیمت
یکی از انصار اورا اسیر کرد مصعب بروی بکذشت وبرادر خودرا اسیر دید با انصار کفت که دست او محکم ببند
تا نکریزد که مادرش مال بسیار دارد وفدا خواهد فرستاد ابو عزیز چون این بشنید کفت ای برادر چون منفعت
نمیکنی مضرت نیز مکن مصعب کفت که تو برادر من نیستی بلکه برادر من انست که دست تو بندد وچون اورا بمدینه
اوردند واهل مکه فدای اسیران میفرستادند مادرش چهار هزار درم فدای او فرستاد واورا باز خرید واول
کسی که بعد واقعه بدر خبر بمکه برد وسلسو حیشان بن عبد الله بود وچون بدر مکه رفت اهل مکه کفتند چه خبر داری
کفت عتبه وشیبه را وابو جهل وهمه مهتران را کشتند صفوان بن امیه در حجره کعبه نشسته بود کفت این مرد را
زنجیر نهید که دیوانه است پس بپرسیدند که صفوان بن امیه را چه کردند یعنی این که میکوید مردمان بدانند
که دروغ است بعد ازان کفت اینک نشسته صفوان برخاست واورا بزد ابو رافع که مولای او بود حکایت کرد که من
بخدمت عباس بودم واهل بیت او همه مسلمان شدند وعباس در دل نکاه میداشت وظاهر نمیکرد ودر قریش
هیچکس را چندان مال نبود که عباس داشت ومال در قبیله متفرق بود یا بقرض یا بتجارت وروز بدر اورا
با خود برده بودند ابو رافع کفت که من در خانه زمزم نشسته بودم ابو لهب چون آن واقعه خبر یافت وقریش بشنیدند
غمکین شدند وبا جماعتی بدر خانه زمزم امدند ومال قریش باز کفتند که این خلافت در حال ابو سفیان
بن حارث برسید کفتند که چه خبر داری کفت خبر چه کوییم دران حال که روی بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم
نهادیم ما نا که دست وپای ما فرو بسته بودند وچشمان بدوختند ما با ایشان جنک نتوانستیم کردن وپیدا از پیش

توانستن کریختن عاقبت هزیمت بخود در انداختیم وایشان در عقب ما می تاختند وهر کرا میخواستند چون
کوسفندان سر از تن جدا میکردند وبعضی را می بستند وسبب این همه ان بود که چون ما بلشکر رسیدیم چهار
سوار سپید پوش دیدیم همه بر اسبان ابلق سوار وتیغها کشیده وروی بما نهادند چنانکه اهل لشکر روی زمین
اکر جمع شدندی بان سواران بر نیامدندی ابو لهب چون چنان دید دلتنک شد وکفت این سواران
که بودند ابو رافع کفت که من کفتم که ان فرشتکان بودند که از آسمان بیاری دهی محمد رسول الله صلعم امده
بودند ابو لهب برخاست وطپانچه بروی من زد وبر سرم نشست چنانکه مرا خواست که بکشد واز مردمان عباس
کسی حاضر نبود بعد ازان مادر فضل را خبر شد چوبی برداشت وبر سر او زد که سرش بشکست وکفت ای
ملعون ازانکه عباس حاضر نیست غلام اورا بخواهی کشت ابو لهب دست بر سر نهاد ودر خانه رفت وهنوز
یکهفته نشده بود که اجل بر او آمد وبمرد وسه روز مرده افتاده بود تا کنده کی بر آمد وخویشاوندان او کسی
نزدیک نمیرفت که نباید که رنج او بر ما سرایت کند بعد ازان حمالان بکرفتند واز مکه بیرون بردند وافکندند
وخویشاوندان او دور ایستادند وسنک میزدند تا کور او از سنک کردند واین ساعت هنوز پیدا وسنت
باقی است که هر که انجا برسد بر کور او سنکی اندازد نعوذ بالله من الخذلان ومن عذابه پس چون واقعه قریش المذلان صح
اهل مکه را محقق شد در هر سرایی نوحه اغاز کردند وروز دیکر کفتند که نوحه نباید کرد که در کوش
محمد صلی الله علیه وسلم واصحاب او برسد وبر ما شادی کنند اتفاق کردند وکفتند که زود فدا از بهر اسیران
بفرستیم بیش ازانکه محمد واصحاب او از اسیران معلوم شوند انکه هرچند انکه فرستیم رضا ندهند پس
زنان از کریه ونوحه نهی کردند چنانکه هیچکس بظاهر کریه نمیکرد واسود بن مطلب را سه پسر کشته شده بودند
وبدر ایشان بغایت پیر شده بود چنانکه چشم او تا خلل شده بود واو نیز بموافقت قریش کریه نمیکرد اشکارا
تا شبی بشنید که زنی نوحه میکرد وزار زار میکریست پس غلام را کفت بنکر که کیست که چنین کریه میکند
مکر قریش دستوری دادند که نوحه میکنند تا من نیز نوحه کنم غلام برفت وباز آمد وکفت که زنی است
که او نوحه میکند از بهر انکه شتری کم کرده است پس اسود عبد المطلب چون این بشنید فریاد از نهاد او
بر آمد وکفت از بهر شتر کم کرده چنین میکرید مرا که سه پسر کشته باشند چرا خاموش باشم ونوحه اغاز کرد

وخون آب ازدیدکان بباریدپس جون قریش مواضعه کردند که فدای اسیران بفرستند درمیان ایشان جوانی بود
بازرکان وبامال داشت وبزرکوار بود بظاهر ایشانرا کفت مصلحت آنست که شما میکوئید اما تعجیل نباید کرد
وازپیش ایشان برخاست ودرخانه رفت وچهارهزار دینار برداشت وروبمدینه نهاد ورسول صلی الله علیه وسلم
کفت فلانکس می اید وچهارهزار دینار می ارد بفدای پدر نام او مطلب بود ونام پدر او ذراع بود وچون
رسول صلی الله علیه وسلم نام او وپدرش با صحاب کفته بود وچون ساعتی برآمد آن جوان درامد وچهار
هزار دینار پیش سید عالم صلعم بنهاد وپدر را بازخرید وزود بمکه برد وچون قریش اورا بدیدند دینار
یکدیکر را ملامت کردند که ازبهرچه توقف میکنیم پس زود فدا راست کردند وبفرستادند واسیرانرا
بازخریدند وسهیل بن عمرو مردی فصیح بود چنانکه درمکه محفل ساختی وزبان آوری کردی ودرحق سید
عالم صلعم بد کفتی وچون او اسیر شد عمر رضی الله عنه کفت یا رسول الله اجازت ده تا دندانهاء او برکنم وزبان او
ببرم رسول فرمود علیه السلام لا تمثل به فیمثل الله بی ان کنت نبیا کفت روا نباشد وروا ندارم که کسی را مثله
کنم اکر من روا دارم حق تعالی روا ندارد ومیخواهم ازیشان باز کند اکرچه پیغامبرم پس کفت یا عمر عسی ان یقوم
مقاما لا بد منه کفت توچه دانی که سهیل بدین زبان که مرا بد کفته روزی بیاید که محفل سازد ومرا
ثنا کوید ومذمت دشمنان ما کند واین سخن غیبی بود که سهیل مسلمان خواهد شد ودراسلام صادق
خواهد بود ودر محفل ومجلسی بهتر بکار اید وعذاب رکشته بخواهد وبعدان وفات رسول صلی الله علیه وسلم کذشته
کفته شود که درحضرت اسلام چه کرد انشاء الله تعالی وابوسفیان بن حارث را پسری بود نام او عمرو
درمدینه اسیر بود ویکی دیکر کشته بوده بود وچون قریش فدا فرستادند واسیرانرا بازخریدند ابوسفیان
هیچ نفرستاد کفتند که چرا پسررا باز نمی خری کفت یک پسرمرا کشتند چرا یکی دیکر را فدا فرستم مراد وی
بسرم کو دردست ایشان میباشد پس بعدازمدتی ازانصار یکی ازبهرعمره بمکه امد وعهد قریش با مسلمانان
چنان بود که هرکه ازبهرحج وعمره بمکه امدی اورا تعرض نرسانند وانصاری پنداشت که ایشان متمرد
عهد اند وچون بمکه رفت ابوسفیان اورا بکرفت ومحبوس کرد وچون خبر بمدینه رسید خویشان او بنزدیک
رسول علیه السلام آمدند وشفاعت کردند تا رسول صلی الله علیه وسلم پسر ابوسفیان را بمکه فرستاد تا انصاری

خلاص

خلاص یافت ودرمدینه آمد **ذکر ابوالعاص که داماد پیغامبر** صلی الله علیه وسلم بود وازجمله اسیران بود که
زینب درخانه او بود واو بازرکان بود وبا امانت معروف بود چنانکه اعتقاد اهل مکه بروی بود وسبب تزویج
او با زینب آن بود که ابوالعاص خواهرزاده خدیجه بود وخدیجه اورا دوست داشتی وبجای فرزند داشتی پس
از رسول علیه السلام التماس کرد که زینب بوی دهد ورسول علیه السلام درهیچ کار مخالفت او نکردی پس زینب را
با بوالعاص داد وآن پیش از وحی بود ورسول صلی الله علیه وسلم دران وقت دختری دیکر داشت نام او رقیه واورا
بپسر ابولهب داده بود وچون وحی آمد خدیجه ودختران ایمان آوردند وابوالعاص وعتبه پسر ابولهب ایمان نیاوردند
وچون رسول دعوت آغاز کرد قریش بعداوت او برخاستند وبهرطریق کوشیدند تا وهنی درکار پیغامبر علیه السلام
اندازند تا روزی مشورت کردند وکفتند که محمد خود از دختران فارغ شده است واو را کاری نیست که برات
مشغول شود لاجرم این دعوت پیش کرفته است طریق آنست که این دختران باز درکردن او اندازیم تا از
مشغله ایشان هیچ نپردازد پس اول پیش ابوالعاص رفتند وکفتند هر دختر که ترا باید از قریش بتو دهیم
که تو دختر محمد صلعم رها کنی ابوالعاص کفت معاذ الله که بروی دیکری اختیار کنم این خود محالست این سخن
باز مکوئید که من نخواهم شنید پس پیش عتبه ابولهب شدند وهمین بکفتند آن بدبخت فریفته شد وکفت
که فلان دختر بهمن بخواهید تا ورا رها کنم پس برفتند وآن دختر از بهر او خواستند واو رقیه را رها کرد وحق تعالی
میان رقیه وپسر ابولهب حجابی افکنده بود تا دران مدت که درخانه او بود با او نزدیکی نتوانست کردن واین کرامتی
بود که حق تعالی درحق رقیه کرد تا از قید او بیرون امد وزن امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه شد باز آمدیم
بحکایت ابوالعاص وچون اورا اسیر کردند وقریش فداء اسیران فرستادند زینب نیز بجهت ابوالعاص که
شوهر او بود فدا فرستاد ودرمیان آن فداء عقدی کرد بعدازان زینب که مادرش خدیجه بوی داده بود
وچون پیغامبر علیه السلام بروی افتاد بدانست ورقتی دروی عظیم ظاهر شد وکریست وخدیجه وزینب را یاد کرد
پس فرمود تا ابوالعاص را رها کردند وفدا هم باز به زینب فرستادند وچون بمکه رسید زینب را بمدینه فرستاد
وزید حارثه را با وی فرستاد یکی ازانصار را با ایشان کفت که بیرون مکه توقف کنید تا او تنها از قریش زینب را
بیرون ارد انکاه شما اورا بیارید ابوالعاص چون بمکه امد ترتیب کرد وزینب را هودجی بساخت وبرادر خود کنانه بن ربیعه را

همراه کرد تا زینب را بیرون آرد و بن زید حارثه سپارد و قریش را خبر شد بیامدند تا نگهدارند و اول کسی که بوی
رسید هبار بن الاسود بن المطلب بود و زینب در هودج بود و نیزه بر گوشه هودج زد و زینب حامله بود و
نیزه بر روی زد حمله بینداخت پس قریش بیامدند و کنانه چون چنان دید جعبه تیر فرو ریخت و گفت بخدا
هر که نزدیک من بیاید بزنم پس بایستادند و ابو سفیان چون دید که خصومت خواهد بود کنانه را گفت با تو
سخن کویم بشنو گفت بگو گفت میدانی که میان محمد صلی الله علیه و سلم و ما چه رفت و هنوز دی روز بود که این
سهم در خانه ما انداخت و گفت تو بروز روشن دختر او را از مکه می بری و عرب چون بشنوند بر ضعیفا
ما حمل بوند اکنون ما را حاجت نیست بدانکه دختر او را در مکه محبوس کردانیم زیرا که کینه ما با محمد صلی الله علیه و سلم
برین قدر روحته نکردد لیکن در نگاهداشت قوم را مصلحت انست که روز صبر کنی تا مردم از سخن فارغ شوند
انگاه هر جا که خواهی بفرست کنانه شتر باز کردانید و زینب را بمکه برد و بعد از چند روز در شبی چنانکه قریش
را خبر نبود او را بزید حارث و انصاری سپرد و خود بمکه امد و کنانه که اول با قریش او را رهائی کرد نزینب
را بمدینه فرستد و بتر فرو ریخت و در حق هبار که نیزه زده بود قریش دهان باز کردند و هند دختر عتبه که برادر
او و پدرش را در بدر کشته بودند سرزنش قریش کرد و گفت که روز بدر مردی بایست کرد با محمد صلعم و صحابه
نه امروز زاری عجب است که شما را شرم نمی اید و هم سر و ریش بر کرفتند و از بهر زنی از مکه بیرون رفتند و در حق
ایشان این شعر گفت **شعر** وَفي السّلم اعيار جفاء وغلظةً ﴿ وَفي الحرب امثال النساء الحوايضِ
یعنی در صلح شما همچو اعیار باشید از جفا و درشتی که با مردم میکنید و در جنگ چون زنان حایض که دست بجوی
کسی نیالایند و از غایت مذمت بود که گفت و چون زید حارث زینب را بمدینه برد و این حکایت بخدمت
رسول علیه السلام عرض داشت کرد رسول علیه السلام لشکری ترتیب کرد و بمکه فرستاد و ایشانرا وصیت کرد
که اگر هبار بن الاسود را بیابید بسوزید و چون لشکر پاره راه برفتند یکی بر عقب فرستاد که نسوزند که جز خدای
عز و جل روا نباشد که خلق را باتش بسوزاند اما بکشید پس زینب در مدینه امد و بعد ابو العاص در مکه
میبود و بعد از مدتی عزم شام کرد و نعمت بسیار داشت و چون در مدینه رسید لشکر اسلام او را اسیر کردند
و مال بردند و قصد کشتن او کردند اما نتوانستند و چون لشکر باز کردید ابو العاص در شب بمدینه رفت

وخبر

وخبر برسول نکرد و روز دیگر چون رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد آمد و نماز آغاز کرد و چون از نماز فارغ شد
زینب از صف زنان آواز کرد و گفت ای مسلمانان بدانید که من ابو العاص را زینهار دادم پس رسول علیه السلام
رو بصحابه کرد و گفت شنیدید چه انچه شنیدم گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از ان رسول
سوگند خورد و گفت وَالّذي نَفسي بِيدِهِ ما عَلِمتُ شَيئاً حَتّى سَمِعتُ انّه يجير على المسلمين ادناهم گفت بدان
خدای که جان من در دست اوست مرا خبر نبود که ابو العاص آمده است لیکن زینب او را زینهار داد هیچ کس
را با وی کاری نیست از بهر انکه حکم اسلام انست که اگر کمتر کسی زینهار بهتری دهد از کفار در زینهار او باشد و
کسی را نرسد که زینهار او رد کردن و نقض امان او کردن و چون رسول صلی الله علیه و سلم این بگفت ابو العاص
ظاهر شد پس رسول صلعم زینب را فرمود تا تیمار داشت او کند و اکرام میکن اما نزدیک او مرو که این ساعت
تو بروی حرام شده ای و کس فرستاد بلشکر و گفت شما میدانید که ابو العاص با ما چه نزدیکی است اگر مال او باز دهید
گرامی باشد و اگر ندهید مال شماست ایشان گفتند مال و جان ما فدای خاک پای تو باد ان مال بخدمت رسول علیه السلام
اوردند و رسول با ابو العاص داد و او برگرفت و بمکه رفت و امانت مردم بگزارد پس قریش را گفت هیچ حق
شما بر من باقی است گفتند نه جزاك الله عنا خير الجزاء و گفت ای قریش بدانید که من بمحمد صلعم ایمان اوردم و کلمه
شهادت گفت که اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَاَشهَدُ اَنّ مُحَمّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ پس گفت که در مدینه
میخواستم که مسلمان شوم از بهر ظن شما که در خاطر شما آمدی که من طمع در مال شما کردم و با شما نخواهم داد پس مال
شما ادا کردم و مسلمان شدم این بگفت و برخاست و در مدینه آمد و بخدمت رسول علیه السلام آمد و ایمان تازه
کرد و رسول زینب را در خانه او فرستاد و حکایت کنند که چون مال بوی دادند اول با او گفتند که سر آن داری
که مسلمان شوی و این مال بگیری و در مکه نبری و باز ندهی که ایشان مشرک اند ابو العاص گفت بد مسلمانی باشد که
ابتدا ان بخیانت باشد و اول بار ترک امانت کنم این ممکن نباشد و از اسیران چند کسان بودند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ایشانرا منت نهاد و رها کرد از ان جمله یکی ابو العاص بود و یکی از بنی جمح بود نام ابو عزه
و او شاعر بود و فصاحت عظیم داشت و سبب رها کردن او آن بود که گفت یا رسول الله تو میدانی که من صاحب عیالم
و مال ندارم مرا ازاد کن تا بسر عیال روم رسول علیه السلام او را ازاد کرد و چون بمکه امد این چند بیت انشا کرد

در نعت رسول علیه السلام شعر من یبلغ عنی الرسول محمدا ۰ بانک حق و ملیک حمیدا

وانت امرؤ تدعوا الی الحق ۰ والهدی علیک من الله شهید ۰ ولکن اذا ذکرت بدرا واهله ۰ ما ورت من حسرة و یعود دا امرؤ

وجماعتی دیگر بودند از بنی مخزوم که رسول علیه السلام ایشان را بی فدا دستوری داد و نام ایشان در سیر است مخزوم

السلام ذکر عمیر بن وهب که قصد رسول علیه کرد و این عمیر از قبیله بنی جمح بود و هر روزی با صفوان بن امیه در حجره

کعبه نشسته بود بعد از چند روز که واقعه بدر افتاد و حکایت آن واقعه میکردند و مصیبتها یاد میکردند و درد

و حسرت میخوردند و صفوان گفت ای عمیر ما را بعد از وفات آن عزیزان چه لذت و حیوة باشد که مردن از چنین

زندگانی بهتر باشد و غرض صفوان تحریض پیغامبر بود از آنکه عمیر شیطانی بود از شیاطین قریش و بسی

ایذاء رسول علیه السلام کردی و از آن صحابه بعد از هجرت و چون صفوان این بگفت عمیر گفت اگر نه آن بودی

که وام دارم و مرا نگذارند که بروم و نیز عیال دارم و اگر بروم بی نوا شوند الا بمهلته بسر رفتمی و محمد را صلعم

بکشتمی و انتقام همه باز خواستمی صفوان خرم شد و گفت ای عمیر اگر تو این میکنی عهد کردم که قرض تو بیکبار

بگذارم و نفقه عیال تو بدهم تا تو از مدینه باز گردی عمیر گفت اکنون تو این با کس مگو پس برخاست و شمشیر

را صیقل کرد و زهر آلوده گردانید و حمایل کرد و روی بمدینه نهاد و چون بمدینه رسید عمر رضی الله عنه با جماعتی

صحابه بر در مسجد ایستاده بودند و حکایت روز بدر میکردند و فضلی که حق تعالی در حق ایشان کرده بود میشمردند

ناگاه او را دیدند که بر شتری نشسته و شمشیر حمایل کرده و بر در مسجد شتر را بخوابانید و عمر رضی الله عنه با صحابه

گفت این مرد نیامده است الا بشری پس از وی غافل نباید بود عمیر خواست که در مسجد رود عمر رضی الله عنه

با صحابه گفت او را نگاه دارید تا من رسول علیه السلام را خبر کنم پس عمیر را باز داشتند و عمر درون شد و رسول علیه السلام

را خبر کرد که عمیر بن وهب که دشمن خداست آمده است و شمشیر حمایل کرده میخواهد که ترا ببیند رسول علیه

فرمود که او را در آر پس عمر رضی الله عنه بگذاشت و حمایل او بگرفت و بدیگر دست او را در مسجد در آورد و بعضی

انصار را گفت که شمشیرها برکشید و در عقب او در آیید و او را نگاه دارید که از جنس او ایمن نیستم و چون

او را در مسجد آورد عمیر با قاعده عرب سلام کرد و گفت انعموا صباحا یعنی بامداد بخیر باد و در جاهلیت بجای

سلام این میگفتند و رسول علیه السلام گفت یا عمیر فدا کرمنا الله بتحیة خیر من تحیتک گفت حق تعالی ما را اکرام میکفنند

یا عمیر قد اکرمنی الله بتحیة خیر من تحیتک

کردانید

کردانید بتحیتی بهتر از تحیت تو بعد از آن گفت آن تحیت اهل بهشت است عمیر گفت یا محمد من سلام و تحیت شما

ندانستم پس رسول علیه السلام فرمود یا عمیر بچه کار آمدهٔ گفت از بهر پسر خود که اسیر است تا باز خرم سید عالم

علیه السلام گفت یا عمیر شمشیر چرا حمایل کردهٔ گفت لعنت بر این شمشیر که هیچ کار باز نیامد یعنی روز بدر سید

عالم علیه گفت راست بگو تا بچه کار آمدهٔ گفت از بهر پسر سید عالم گفت دروغ میگویی و من بگویم که بچه کار آمدهٔ

عمیر گفت بگو گفت در فلان محل تو با صفوان بن امیه حکایت قریش میکردید که بقتل آمدند و حسرت میخوردند تا صفوان

ترا گفت بعد از وفات ایشان ما را چه لذت و حیوة باشد مرگ ما به از این زندگانی و تو گفتی اگر سبب وام

نبودی و نفقه و عیال بر رفتمی و محمد را بکشتمی و صفوان قبول کرد که وام و نفقه تو و عیال تو بر مراست تا تو

از این کار فارغ شوی و تو برخاستی و شمشیر را صیقل دادی و زهر آلوده کردی و حمایل کردی و آمدی بقصد من

عمیر چون این بشنید در پای رسول علیه السلام افتاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده

و رسوله پس گفت که تو در هر که خبر میدادی و ما ترا تکذیب میکردیم این ساعت مرا یقین شد که تو بر حقی

از آنکه این سخن که من و صفوان گفتیم در حق تو بجز خدای عز و جل هیچکس خبر نداشت و چون تو از آن بگفتی یقین

دانستم که خدای تعالی ترا خبر داد و اسلام شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت داد و از ضلالت کفر برهانید

و چون عمیر مسلمان شد عمر دست از وی بداشت سید عالم صلعم صحابه را گفت که عمیر برادر ماست با وی مدارا کنید

و او را احکام شریعت بیاموزید صحابه او را مراعات کردند و قرآن و احکام شریعت بیاموختند و پسر او را

رها کردند و چون مدتی بر آمد عمیر گفت یا رسول الله من در جاهلیت ایذاء مسلمانان بسیار کردم اکنون میخواهم که

اجازت دهی تا در مکه روم و کافران را نکوهش کنم و میرنجانم و به اسلام میخوانم سید عالم صلی الله علیه و سلم

او را دستوری داد و صفوان بن امیه را یقین شد که او پیغامبر علیه را بکشد و هر روز جمعی قریش را بشعر

بگفتی که دلخوش دارید که زود بود که بشما خبری خوش برسد که اندوه بدر فراموش کنید این بگفتی

و بسر راه آمدی و خبرها پرسیدی تا یکروز یکی خبر عمیر بگفت که او مسلمان شد صفوان برنجید و نومید شد

و سوگند خورد که هرگز با عمیر سخن نکنم و هیچ نیکوی ندهم و چون عمیر بمکه آمد و در اسلام عظیم صدر بود و بسی

کافران را برنجانیدی و به اسلام خواندی تا خلقی بر دست او مسلمان شدند و این عمیر آن بود که روز بدر ابلیس را

سراقة بن مالك بر قريش عرض داشت انانكه قريش از قبيله بني بكر مي ترسيدند وميان ايشان از قديم الدهر
بازخون بود وسراقة بن مالك مهتر ايشان بود خودرا بر قريش عرض كرد وكفت مترسيد كه من نكذارم كه
قبيله من شمارا زحمت دهند وجون در مصاف بدر ابليس منهزم شد عمير كفت كجا ميروي هنوز هيچ نرفته
است اين نه سيرت مردان باشد ابليس كفت اي عمير انجه من مي بينم تو نمي بيني يعني فرشتكان وكويند
كه جون ابليس فرشتكان بديد دست در دست حارث بن هشام برادر ابو جهل داشت وخواست كه بكريزد
حارث دست او نكاه ميداشت ابليس دست در سينه او زد ودست كشيد وبكريخت حارث كفت هيچ هنوز
نرفته ابليس كفت بسيار مكو انجه مي بينم تو نمي بيني جه جاي توقف است ومرا از شما هم بيزارم پس حق نوفته
تعالي اين ايه فرستاد وقول وفعل ابليس لعين بيقين شد كه با ايشان كفته بود قوله تعالى
فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ إِلَى قوله وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ ودر لشكر اسلام ان
روز سه تن سوار بودند وباقي بياده جنك كردند وجون رسول علم از غزو بدر فارغ شد حق تعالى سوره
انفال فرستاد در حق بدر كه بودند وان سيصد وسيزده تن بودند واسامي ايشان در كتاب سير مذكورست
وازان جمله جهارده تن شهيد شدند شش مهاجر وباقي انصار واز كافران قريش هفتاد تن كشته شدند
وبازده تن علي كشت وباقي حمزه وديكر صحابه والله اعلم بالصواب غزو ششم بني سليم وجون رسول علم از
بدر در مدينه امد وهفت روز در مدينه بود بعدازان بغزوكاه بني سليم شد وساع بن عرفطة الغفاري
را بنيابت در مدينه نصب كرد وكويند كه ابن ام مكتوم كرد وبنفس خود تا بنزديك بني سليم برفت وسه روز
مقام كرد وهيچ مصاف في اتفاق نيفتاد پس باز در مدينه آمد وبقيت ماه شوال وذوالقعده در مدينه بود واسيران
قريش را در بين دو ماه با قريش ميفروخت بعدازان عزم غزو سويق كرد غزو هفتم سويق وجون واقعه بدر افتاد
ابو سفيان بن حرب سوكند خورد كه نزديك زن نرود تا از محمد صلعم انتقام قريش باز نخواهد پس در ماه ذو الحجه
با دويست سوار از مكه بيرون امد ودران سال هيچ مسلمان حج نرفت ووقفه اين موسم از اهل شرك بود ابو
سفيان بنزديك مدينه امد ودر بني النضير مقام كرد وجون شب درامد تنها پيش سالم بن مسلم شد كه رئيس
يهودان بود سلام اورا بتمام داشت كرد ابو سفيان خبر رسول عليه السلام وصحابه ازوي سوال كرد وجواب چند
سالم

ابو سفيان بن حرب سوكند خورد كه نزديك زن نرود
تا از محمد صلعم انتقام قريش باز نخواهد

ازوي

ازوي شنيد وجون از پيش ايشان بيرون آمد هم در شب تا ختن باشد در مدينه رفت ودرخت چند
از خرما بسوخت ودو مرد از انصار بكشت وبرفور بازكشت وروي بمكه نهاد وجون رسول عليه السلام را خبر شد
با صحابه بنشست ودر عقب ايشان براند تا در منزلي بري رسيد وقريش از بيم هر قماش كه داشتند بكذاشتند
وبرفتند وصحابه آن برداختند وهرجه ماكولات بود بخوردند وزاد همه ايشان پشت بود از جواز سبب ابن غزو را
غزوه سويق كويند وجون رسول علم بدانست كه ابو سفيان رفت بازكرديد وباقي ذو الحج در مدينه بود
بعدازان عزم بدر كرد وبغزاي بني عطفان رفت غزوه هشتم بني عطفان وجون ذو الحج برفت سيد عالم صلعم وبغزاي
عثمان را بنيابت نصب كرد وخود بجنك شد وماه صفر ومحرم انجا مقام كرد وهيچ مصاف اتفاق نيفتاد پس باز در مدينه
امد وماه ربيع الاول در مدينه بود بعدازان بغزو بحيران رفت غزو نهم بحيران وجون ماه ربيع الاول
در مدينه بود بعدازان بغزو بحيران رفت وجون ماه ربيع الاول بكذشت رسول عليه السلام لشكر بغزو بحران
بحيران آمد وبحيران از معادن حجاز بود وربيع الاخر وجمادي الاول انجا مقام كرد وهيچ جنك اتفاق نيفتاد
ودرين غزوه بقصد جنك كفار امده بود وجون اتفاق نيفتاد باز در مدينه امد غزوه دهم بني قينقاع معاملات
وجون رسول عليه السلام از غزو بحيران فارغ شد يهود بني قينقاع را جمع كرد وكفت حذر كنيد ازانكه بر قريش
امد بر شما نيز بدر مسلمان شويد وجون ميدانيد كه من رسول خدايم وازقوم من معلوم شد واز علماء خود شنيد كينه
ايد پس ايشان كفتند اي محمد فريفته مشو بدانكه تو برجمع قريش غالب امدي كه رسم جنك نميدانستند
ومهارت جدال نكردند تو اينبار ما بقتال اوردي واكر جنك به بيني كه جنك مردان جكونه باشد وجون ايشان
جنين كفتند خاطر عاطر مبارك رسول صلعم ازان برنجيد حق تعالى در شان ايشان اين ايه فرستاد
قوله تعالى قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ إِلَى قوله إِنَّ فِي ذَلِكَ
لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ ايشان قومي بودند از يهود كه نقض عهد رسول عليه السلام كرده بودند پس مخالفت
كردند وسبب نقض عهد آن بود كه در بازار بني قينقاع زني شير مي فروخت در پيش دكان زركر وان زن نقاب فرو
كذاشته بود زركر كفت نقاب را بردار تا ترا به بينم واو بر ميداشت زركر جنانكه زن نميدانست كوشه ازار اورا
ورسم البخان بود كه در زير جامه نمي پوشيدند وزن جون برخاست ناكاه عورت او ظاهر شد وزن فرياد براورد

ویکی از مسلمانان انجا ایستاده بود و چون این بدید شمشیر کشید و زرکر را بکشت و کسان زرکر فریاد کردند و یهود
جمع شدند و ان مسلمان را شهید کردند و چون این خبر بسید عالم صلی الله علیه و سلم رسید لشکر جمع کرد و بغزو ایشان
رفت و ایشان قلعه محکم داشتند یازده روز محصّر شدند و زنهار خواستند و قلعه تسلیم کردند و ان منافقان
که با رسول علیه السلام بودند یکی عبدالله بن ابی سلول بود و او هم سوکند ایشان بود و چون ایشان از قلعه
فرود امدند رسول علیه السلام خواست تا ایشان را بکشند عبدالله بن ابی سلول شفاعت کرد رسول علیه السلام
روا نمیکرد اینجنین او برابر رسول علیه السلام میرفت و الحاح میکرد جنانکه دامن زره مبارک او بکرفت
وکفت رها نکنم تا سیصد سوار زره پوشیده و چهارصد سوار بی زره بمن نبخشی رسول علم کفت برو که بخشیدم و عبادة بن
الصامت با این جماعت هم سوکند بود لیکن در اسلام صادق بود و چون بنی قینقاع از قلعه فرود امدند او بر
خلاف عبدالله بخدمت رسول علیه السلام امد و کفت من هم از عهد و سوکند بنی قینقاع بیزارم که خدا و رسول
و مومنان را بر خود کواه کرفتم تو هر چه خواهی در حق ایشان بکن پس حق تعالی در شان عبدالله بن ابی سلول
آیة فرستاد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من
یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین الی قوله و الذین آمنوا فان حزب الله
ذکر عباس که از جمله اسیران بود و چون از امیر المومنین عباس فدا طلبیدند هشتاد اوقیه از عباس طلب کردند
و از دیکران جهل عباس کفت یا محمد از دیکران جهل طلبیدی و از من چرا هشتاد میطلبی فرمود از جهت انکه خویش من تر
و با من چون دیکران جفا نمودی عباس کفت ان مهمانی که کردم از بهر تو در بدر شمار کن کفتند این غنیمت مومنان است
کفت من چیزی ندارم و میخواهی که عم تو کدائی کند و از مردمان چیزی بخواهد و میان عرب کدایی کند رسول علم فرمود
یا عم جنین مکو ان زر کجاست که وقت بیرون آمدن بام الفضل داده بودی که اکر مرا در این جنک نکبتی رسد این
زر ترا و فرزندان ترا باشد عباس کفت در ان محل که من ان زر بزن خود دادم هیچ آدمی محرم نبود ترا که خبر کرد
سید عالم علیه السلام فرمود که مرا جبریل کفت پس عباس مسلمان شد و چو واقعه بدر بیفتاد سید عالم علیم با یاران
مشورت کرد که اینها را چه کنم امیر المومنین عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم کفتند هات اکشف اعناقهم بکو باسید
تا تیغ بیارند و سرها ایشان ببرند و با اتش افروزند و همه را بسوزند که ترا دروغ کو ساخته بودند و ساحر و مجنون

ساحر

میکفتند و از مقام اباء و اجداد بیرون کردند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه کفت انک منهم و انهم منک
یعنی تو از ایشانی و ایشان از تو فرزندان و بنات و ایشان را زنهار ده که پس سید عالم صلی الله علیه و سلم زار زار و بسیار بکریست
آمد و سید عالم صلعم ابو بکر را کنار کرفت و کفت یا عمر رای تو مثل نوح است که کفته رب لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا و رای ابو بکر مثل ابراهیم خلیل است که کفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک
غفور رحیم پس عباس اسلام آورد و کفت حق تعالی مرا بهتر داد از انچه از من ستد پس تمام زر که فدا طلبید
بودند بیاوردند و در پیش حضرت رسالت نهاد قوله تعالی یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری و رای
امیر المومنین عمر و سعد بن معاذ که بکشتن زده بودند موافق رضا حضرت عزت بود و رای ابو بکر که بفداء
اشارت کرد مخالف رضاء باری تبارک و تعالی بود و مهتر جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید
و فرمان آورد که سید منتظر بلایی باش که در ان جز عمر و سعد معاذ غیری را خلاصی نباشد قوله تعالی
لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و سید عالم بغایت متامل شد و متفکر
بازکشت و این قصه تمام در تفاسیر متفرق مسطور است و در واقدی و انساب نامه مسطور است که این جنک
بدر در ماه رمضان در سنه اثنی بود و میان امیر المومنین علی کرم الله وجهه در سنه عشر آخر صفر این سال
مناکحت شد و در ذوالحجه فاطمه را بخانه آورد الغرض چون واقعه بدر بیفتاد قریش بترسیدند و راه شام از
حجاز بینداختند و بعراق افکندند و از عراق بشام میشدند تا اتفاق افتاد که ابو سفیان با کاروان در شام
براه عراق با متاع بسیار شد و بیشتر سیم بود که جز بمدینه اوردند و رسول علیه السلام زید بن حارثه را با لشکر
بعقب او فرستاد و ابو سفیان بمنزل فرود امده بود که زید بوی رسید ابو سفیان چون جان دید با جمع کار
بجست و باقی تمام بکذاشت و زید انرا بمدینه آورد ذکر در مقتل کعب بن اشرف یهودی جهود و چون رسول
علیه السلام از بدر فارغ شد و زید حارثه و عبدالله رواحه را در مدینه فرستاد تا اهل مدینه را بشارت دهند
بفتح بدر و چون بمدینه امدند کفتند که فلان بن فلان از مهتران قریش کشته شد کعب اشرف منافق بود
کفت اکر این سخن راست است پس مات امرک خوشتر از حیوة زیرا که ایشان اشراف قریش بودند و ملوک
عرب و چون او را یقین شد که این سخن راست است بمکه آمد و قریش را تعزیت داد و قریش او را حرمت داشتند

واشرف طبع لطیف داشت قصایدا انشا کردی ومرثیت اهل بدر بکفتی وان واقعه بایاد قریش اوردی وتحریض
نمودی برطلب انتقام پس بعد از مدتی از مکه باز بمدینه امد واشعار میکفت وزنان مسلمانان میکرفت
ومسلمانان بغایت میرنجیدند وبخدمت رسول علیه السلام باز نمودند وکعب با هفتاد تن از قبیله بود که حق تعالی
درشان او این آیة فرستاد قوله تعالی اولئک الذین لعنهم الله الی آخره وجبرئیل بیامد وکفت یا رسول الله
یکی را از یاران خود بفرمای تا او را بکشد پس رسول علیه فرمود که باشد او را از مسلمانان بازدارد محمد ابن سلمه از
انصار بود کفت یا رسول الله من بازدارم پس برفت وهیچ نخورد از اندیشه ان تا چه کند وبچه طریق هلاک
کند وکعب درمیان قوم عظیم محترم بود بعد از سه روز بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم امد وکفت یا رسول الله
این کار بحیلت برمی اید ولابد چند دروغ می باید کفت وعداوت تو با او ظاهر می باید کرد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود از طرف من هرچه خواهی با او بکو پس محمد بن اسلم برخاست وپنج تن از انصار با خود هم اتفاق کرد وآن
پنج تن یکی برادر کعب بن اشرف بود برضاع پس قصد کردند واو بیرون مدینه میان قبیله بنی نضیر بودی ومال
بسیار داشت واهل مدینه اغلب از وی قرض میکرفتند ومحمد بن اسلم وابن نایله که برادر او بود کفت چه
می باید کرد ابو نایله با کعب کستاخ بود پیش کعب رفت وکعب او را دلداری کرد ودیکر با هم بیکدیکر بنشستند
واشعار با یکدیکر خواندند ابو نایله کفت ای کعب میدانی که من بچه کار آمده ام از آن امده ام که با تو سخنی دارم
وان اینست که تو احوال محمد صلی الله علیه وسلم معلوم است وامدن او بمدینه ما را بلاء عظیم بود وراهها دربند شد
وعرب بخصمی ما بیرون آمدند نمیدانیم تا چه کنیم کعب کفت من هرچه کویم همان باشد اکر اتفاق کنیم که این مرد را
بقتل ارم کارش برما سخت تر شود انکاه بدانید که راست کفتیم ابو نایله کفت چنین باید کرد وبعد از ان کفت ای کعب ما را
قرض میدهی وفرزندان ما را بسختی میکذاری مرا نیز قرض ده تا کروی پیش تو بنهیم وجماعت دیکر با من درین مشورت
راستند ایشان را پیش تو ارم تا هر یکی کروی پیش تو بنهند قرض بایشان دهی کعب کفت بدهم لیکن بکو تا چه کرو
خواهند داد کفت ما را بجز سلاح چیزی دیکر نیست هر سلاح که داریم پیش تو بنهیم کعب کفت روا باشد ابو نایله
بیامد واصحاب را از ان خبر داد وکفت کعب را راست کردم چنانکه شما را می باید اکنون سلاح بر کیرید تا برویم
وهمه سلاح بر کرفتند وروی بکعب نهادند ورسول علیه السلام تا بکورستان بقیع با ایشان برفت وایشان را دلخوشی میداد

وایشان چون بصحراء بنی نضیر رسیدند شب بود بیرون ماندند وابو نایله درون رفت وبدر سرای کعب اواز داد
وکعب با زن درجامه خواب بود عزم کرد که برخیزد وبیرون اید زن کفت ترا دشمنان بسیار اند درین وقت بیرون
مرو کعب کفت این برادر منست از وی هیچ باک نیست زن الحاح میکرد که مرو هیچ سود نداشت واین زن دو
بود کعب جامه در پوشید واز خانه بیرون امد ابو نایله کفت این جماعت را آوردم وبانتظار تو حاضر نشسته اند
بیرون صحرا کعب دست در دست او نهاد واز حصار بیرون امد وپیش صحابه امدند وحکایتها میکفتند
وچون ساعتی برامد ابو نایله دست بر سر کعب نهاد وببوئید وکفت ای کعب عطر بسیار بر سر ریختهٔ ای و
بدان بهانه دیکر بار دست بر سر او نهاد وموی او بکرفت ومحکم نکاهداشت واصحاب را کفت که بزنید پس ایشان
شمشیر کشیدند ومیزدند اما بروی کاری نمی کرد ومن کلند داشتم واو را انجا بانیدم وان کلند بسینهٔ او فرو بردم
وازپشت بیرون اوردم ودرحال جان بداد وهم او حکایت کرد که چون او را بکشتیم او ازان کرد اهل حصار بشنیدند
وبا سلاح بیرون امدند وما روی بمدینه نهادیم وایشان از عقب ما می آمدند وما را نیافتند ویکی از اصحاب ما را
مجروح کرده بودند او را بدوش کرفتیم وبمدینه آوردیم اخر شب بود ورسول علیه السلام در نماز بود وچون از نماز
فارغ شد حال بکفتیم رسول علیه السلام کفت الحمد لله که حق تعالی شر دشمنان از ما کفایت کرد وان یکی که
جراحت داشت سید عالم بادی در روی دمید واو صحت یافت بعد از ان یهودان ازین واقعه بترسیدند
ومتحیر شدند **ذکر محیصه وحویصه** این دو برادران بودند محیصه اول مسلمان شد وسبب اسلام حویصه
ان بود که چون کعب اشرف را بکشتند رسول علیه السلام فرمود هرجا که یهود را ببیند بکشید ودر یهود
مردی محتشم بود ودست منت او بر همه کارها بود علی الخصوص این محیصه وحویصه هر دو پرورده نعمت
او بودند وچون رسول علیه السلام فرمود که هرجا که یهود را ببینند بکشند اتفاقا محیصه بران محتشم که او بود نظر افتاد
درحال او را بکشت وحویصه هنوز مسلمان نشده بود او را کفت که کوشت وپوست تو پروردهٔ نعمت او بود شرم نکردی
که او را بکشتی محیصه کفت انکس که مرا فرموده که او را بکشتم اکر بفرماید ترا که برادری هم بکشتم وتاخیر نکنم حویصه چون
این بشنید فرو ماند درصلابت او در دین اسلام پس بخانه شد وهمه شب درفکر بود که دینی که درخلافت ان مرد دارد
که بر برادر خود التفات نکند ان دین حق باشد پس روز دیکر بخدمت رسول علیه السلام امد ومسلمان شد والله اعلم

فصل دوم در جنك احد كه ابن سفيان وخالد وليد كرده بودند وغزوه يازدهم است
واين جنك روز شنبه هفدهم ماه شوال در سنه ثلاث واقع شد وسبب آن بود كه چون واقعه بدر بيفتاد ومهتران (بوده)
قريش كشته شدند وبعضي اسير شدند وابو سفيان در مكه سر قوم كشت وبعضي در مكه شدند واسيران را
بازخريدند وجمعي از اشراف قريش كه پدران وبرادران ايشان كشته شده بودند چون عبد الله بن ربيعه وعكرمه
بن ابي جهل وصفوان بن اميه وجماعتي از سرداران قوم پيش ابو سفيان شدند وكفتند كه ترا معلوم است
كه قريش از براي تو وبازركانان كه بار تو بار بودند از مكه بيرون آمدند وبجنك محمد صلي الله عليه وسلم شدند
تا اين واقعه بر ايشان آمد اكنون بعد از هلاك ايشان ما را چه حلاوت باشد از حيات يا در ميان عرب چه رونق
بود وچه ناموس بماند اكر ما انتقام ايشان باز نخواهيم آن اولي تر كه خود را زنده در كور كنيم ابو سفيان كفت پس
چه مي بايد كرد كفتند كه صواب آنست كه اين بازركانان كه با ما بودند ما را بمال مدد نمايند واين نوبت باز نان
برويم وايشان را در مصاف كذاريم تا هيچ حال پشت ندهيم تا سر بنهيم يا انتقام خود از او وصحابه او بكيريم او كفت
نيك باشد پس بازركانان را بخواندند وحال با ايشان بكفتند ايشان كفتند اكر ما را همه مال بايد داد بدهيم تا شما
كينه خود باز خواهيد پس توزيع كردند ومال بسيار پيش ابو سفيان بردند وحق تعالي در حق آن كافران كه (توزيع)
بمال مدد كردند اين آيه فرستاد قوله تعالي اَلَّذِيْنَ كَفَرُوْا يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوْا عَنْ سَبِيْلِ
اللّٰهِ فَسَيُنْفِقُوْنَهَا ثُمَّ تَكُوْنُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُوْنَ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا اِلٰى جَهَنَّمَ
يُحْشَرُوْنَ پس اين مالها جمع كردند وترتيب لشكر كردند واز قبايل عرب لشكر كرفتند وروي بمدينه
نهادند وبا سه هزار مقاتل در كوه احد نزول كردند وپيشواي ايشان ابو سفيان بود وزن او هند بنت عتبه
وبو عزه شاعر كه در مكه مانده بود كه دو روز بدر اسير شد ورسول عليه السلام منت بروي نهاد واو را آزاد كرد او كفت
اي ابو سفيان هنوز دي بود كه محمد صلعم مرا منت نهاد وآزاد كرد امروز چكونه بجنك او روم كفت برخيز وبيا اكر
ازين جنك باز آيي چندان مال بتو دهيم كه هركز فقير نشوي واكر ترا بقتل آرند فرزندان ترا با فرزندان خود شريك
كنيم پس همراه ايشان برفت وشعر ميكفت ولشكر را بجنك تحريض ميكرد وجبير بن مطعم كه عم او طعيمه در بدر كشته شده بود (وجبير)
او را غلامي بود حبشي نام او وحشي واو حربه نيك انداختي جبير او را بخواند وكفت اكر تو عم محمد را صلي الله عليه وسلم
حمزه را

حمزه را بكشي بعوض عم من طعيمه من ترا آزاد كردانم وهرچه خواهي بدهم پس وحشي حربه برداشت وبا قريش روان
شد وهند زن ابو سفيان كه پدر او عتبه در بدر كشته بود نيز وحشي را بر قتل حمزه تحريض ميكرد وميكفت اكر
تو او را بكشي هرچه خواهي بتو دهيم وچون قريش بمدينه رسيدند رسول عليه السلام خبر يافت ودر آن شب رسول (كاوي)
عليه السلام خوابي ديد كه كاو چند سپيد از آن مسلمانان ميكشند ودر شمشير خود رخنه ديد وخود را چنان ديد
كه دست در زرهي محكم زده بود ودو زره پوشيده وچون خبر لشكر بشنيد روي بصحابه كرد وكفت من دوش (شن)
خوابي چنين ديده ام وتاويل آن چنان ميبينم كه جماعتي از صحابه بقتل خواهند آمد ويكي از اخيار اهل بيت من زيان
دو زره يكي حصار مدينه است ودوم زره است اكنون راي آنست كه از مدينه بيرون نرويم كه اكر ايشان
بمدينه آيند وجنك كنند ما نيز جنك كنيم والا روزي چند بنشينند وچون زاد نماند باز كردند وبعضي
صحابه كفتند كه هم چنين است كه فرمودي كه بسيار ديديم لشكري كه انبوه قصد مدينه كرده اند وبهمين طريق
كه رسول عليه السلام فرمود ظفر يافتيم واين قصه در تفسير سورة آل عمران وثعلبي وواقدي متفرق
مسطور هست واطناب دارد كه چون سيد عالم با ياران مشورت كرد بعضي كفتند كه بيرون بايد آمد كه ايشان
قريب سه هزار مقاتل وما پانصد نفر ايد وامير المومنين حمزه واصحابي كه آن روز شهادت يافتند وروز بدر
حاضر بودند وحق تعالي درجه شهادت ايشان روزي كرده بود همه كفتند وجوانان مدينه نيز تحريض كردند
كه بيرون بايد آمد ومصلحت است كه بيرون رويم وجنك كنيم تا ايشان خيال نكنند كه ضعيفي بما راه يافته است
واكر نه چنان بندارند كه ما از ايشان ترسيده ايم وبر ما دلير شوند ودر روز بدر با ما سيصد تن بودند وحق
تعالي ترا بر ايشان نصرت داد اكنون با ما خلقي بسيار است پيش ايشان باز رويم وجنك كنيم ونكذاريم تا در شهر ما آيند
پس سيد عالم صلي الله عليه وسلم خاموش شد وميخواست كه از مدينه بيرون آيند وچون ديد كه اغلب صحابه
بر آنند كه جنك كنند وهر ساعت ميكفتند كه يا رسول الله برخيز تا بيرون رويم ومصاف دهيم رسول عليه السلام
بضرورت سلاح در پوشيد وكفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وصحابه چون چنان ديدند سلاح در پوشيدند وپشيمان
آمدند پس پشيمان شدند وكفتند ما را نمي رسد كه مخالفت او كنيم پس پيش پيغامبر صلعم الحاح كردند از آنكه
او راضي نبود كه از مدينه بيرون آيد پس كفتند يا رسول الله ما را مخالفت تو نمي رسد اكنون اكر ميخواهي بجنك نرويم

السلام تا ایشان بجنگ ما آیند رسول علیه السلام گفت آنچه صواب بود بشما گفتم و شما اجابت نکردید اکنون مرا چگونه باز گردم
پس فرمود که چون پیغامبران زره بپوشید تا آنکه قتال نکنند باز گشتن نشاید اکنون البته بیرون باید رفت
و در بعضی تفاسیر مذکورست که وحی آمد که بیرون آی فتح تراست و چون بشنیدند دل بر جنگ نهادند
و همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار نفر و پیاده و بروایتی پنجاه نفر پیاده روی بجنگ نهادند و رسول علیه السلام
ابن ام مکتوم را بنیابت در مدینه نصب کرد و روان شد و چون پارهٔ راه برفت عبدالله بن ابی سلول
که سر منافقان بود مخالفت کرد و با ثلثی از لشکر هم اتفاق باز گشت و در مدینه آمد و سید عالم صلی الله علیه وسلم
گفت ما را دلیل باید که براهی برد که مقابل قریش بود یکی از انصار گفت مرا دلیل کنم پس بپیش شد و میرفت
و در راه باغی بود از آن جهودی نابینا و چون آنجا رسیدند جهود بدانست که لشکر اسلام میگذرد خاک
بر روی مسلمانان میریخت و میگفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر راست است که میگویی که پیغامبری چرا
لشکر در باغ من میبری من ترا بحل نکنم و بقیامت قصاص خواهم صحابه برفتند تا او را بکشند رسول علیه السلام کردم
گفت بگذارید که چشم و دل او کورست پس لشکر برفتند و در احد نزول کردند برابر قریش پس رسول صلعم با صحابه
گفت که هیچکس بجنگ مروید تا آنگاه که من نگویم پس عبدالله جبیر را با سیصد نفر زیر رایت ایستاده کرد و
او را امیر تیر اندازان گردانید و گفت هشیار باشید نخواهم که کسی از جای بجنبد و مرکب مگذارد و بیشتر شود
که پسر ولید در درخت النعیم پنهان شده است اگر او بر شما زند باید که بیکمشت تیر برو بگشایید و او را تیرباران
کنید و خود با جمع یاران در قلب بود و در پس لشکر اسلام تنگنا [illegible] بود او را در آن جا فرستاد تا با سیصد نفر
تیرانداز هشیار باشند و فرمود که بهیچ حال از آنجا قدم بر ندارد اگرچه با هزیمت رسد و یا ایشان پشت دهند
لشکر را بفرمود تا برابر قریش صف زنند و جمله مسلمانان هفصد بودند و از این جمله دویست سوار بودند
و دیگر پیاده پس کفار قلب برکشیدند و بر میمنهٔ ایشان خالد ولید بود و بر میسره عکرمه بن ابی جهل و زنان که
ایشان آورده بودند همه زره پوشیده بودند و بمصاف آمدند و بر سر ایشان هند زن ابو سفیان بود و رسول
صلعم آن روز دو زره پوشیده بود و علم بمصعب بن عمیر داد و پیادگان را که پیش لشکر باز داشته بود وصیت کرد
که چون کافران حمله بر آرند شما بیکمشت تیرباران کنید پس صفها بکشیدند و مبارزان پیش رفتند و رسول صلعم

شمشیر بکشید و گفت که باشد که این شمشیر از دست من بستاند و داد مسلمانان از کافران بستاند چنانکه سزای
او باشد و جماعتی بگفتند یا رسول الله ما را داد این بدهیم رسول فرمود که چون مرد این بیاید بدو دهیم و چون
ابو دجانه انصاری بیامد و در انصار از و مردانه تر نبود و بغایت بخیل بود گفت یا رسول الله این شمشیر را چون
باید داد فرمود چنانکه دست گیری و بر کافران میزنی تا دادا و شود و ابو دجانه را عادت بود که چون بجنگ
رفتی عصابهٔ سرخ بر سر بستی تا مردم را معلوم شدی که او سر جنگ دارد و چون رسول علیه السلام شمشیر با او داد
ابو دجانه در حال عصابه در سر بست و بخید و بخیر تمام روان شد و در میان میدان در آمد چون شیر غرنده
و مبارز میطلبید رسول علیه السلام گفت تاخیر بودن در رفتن خدای تعالی دشمن دارد الا در چنین مواضع
و ابو عامر راهب که هفتاد تن از مردان انصار با خود بمکه برده بود و ان بر خصی و قبیله او سران انصار پیش
از هجرت مطیع و منقاد او بودند و حکایت او بالا رفته است پس ابو عامر چون بمکه رفت پیوسته تحریض
قریش میکرد بر جنگ مسلمانان و میگفت که شما دل فارغ دارید که اهل مدینه چون مرا ببینند همه
بر من آیند و محمد صلی الله علیه وسلم با مهتران تنها بماند آنگاه ایشان را چون لقمه فرو بریم پس ابو عامر با پنجاه تن
که با او بودند در وقت جنگ خواستند که خود را بر قریش عرضه کنند و آن دعوی بکار رسانند پس اول او با قوم خود
در مصاف آمد و آواز داد انصار را و را دشنام دادند و گفتند ای فاسق کافر باز گردی نیک و الا نه پاره پاره کنیم تا ابو
عامر چون چنان دید از روی قریش خجل شد پس ضرورت شد او را که جنگ کند پس با انصار بجنگ درآمد و تیغ در
یکدیگر زدند تا از طرفین خسته و مجروح شدند پس باز گشتند بعد از آن ابو سفیان بپیش علم دار قریش رفت
و گفت ظفر و هزیمت لشکر در انقلاب علم است و تا علم بر جاست لشکر بر پاست و چون علم از پا درآمد لشکر از دست
شد پس سرزنش کردند که روز بدر علم را نگاه نداشتند تا چنان واقعه بر قریش افتاد علم دار گفت دل فارغ
ودجزم دارید که تا جان دارم علم از خود جدا نکنم و ابو سفیان در میان لشکر میگشت و رجز میخواند و لشکر را بر جنگ
تحریض میکرد و چون جنگ پیوست ابو دجانه در میان آمد و سر کفار را چون خیار می برید چنانکه زبیر بن العوام
حکایت کرد که چون رسول علیه السلام شمشیر بر کشید و گفت که باشد که داد این بدهد من پیشتر شدم و گفتم یا رسول الله
بمن ده مرا نداد و چون با بو دجانه داد چیزی در خاطر من نشست گفتم که من پسر عمه پیغامبرم و از مهاجرانم بشجاعت منسوب

موی موی تنم جرا نباشد که من نداد دانم که چیزی در ابودجانه زیادت است که او را بر من شفقت نهاد و چون او را در میان
جنان دیدم انصاف دادم که از من شجاع تر است و هیبت بیش دارد و میدیدمی تا هر ساعت بپیش آمدی و
جنگ کردی و نسب خود بکفتی و بر هر که بزدی او را بیفکندی تا کافری درآمد و جند مسلمان را بقتل آورده
بود می کفتم که کاشکی ابودجانه ان کافر را دریافتی در حال دیدم که بان کافر بجنگ امد و اول کافر حمله کرد و ابودجانه
رد کرد پس شمشیر از خشم بدندان کرفت جنانکه بر اورد و بر سر او زد و بر دو نیم کرد و بر بنت عتبه بکذشت
و او سلاح پوشیده بود همجون مردان ابودجانه خواست که شمشیر بروی زند نزد بعد از ان پرسیدند که جرا
نزدی کفت این کافر را در نظر آوردم که بسیار مسلمانرا کشته بود و چون او درامد بدانستم که او ست شمشیر برآوردم
و چون بدانستم که زنست کفتم دریغ باشد که شمشیر پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر زنی برانم بعد از ان دنبال کافری
کردم و او را بکشتم و تمامت شجاعت ابودجانه و فدا کردن نفس خود برای پیغامبر علیه السلام بعد از ان کفته شود
انشاء الله تعالی ذکر اندر قتل حمزه رضی الله عنه و چون حمزه رضی الله عنه در جنگ امد بر علمدار کافران راند
و او را بکشت و چون علمدار از پای درآمد یک کافری بود نام او ابو سباع و بشجاعت معروف بود در مقابل حمزه
بکذشت و قصد مسلمانی دیگر کرد حمزه او را دشنام داد و کفت اگر مردی داری بپیش من آی پس او باز کشت با حمزه
بجنگ درآمد حمزه او را بیک ضرب در دوزخ فرستاد پس هیچ کس دیگر کرد حمزه بمیکذشت و او بر مثال شتر مست
هر جا که میرفت همه را زو میکریختند و او کافرانرا میکشت و وحشی بجهت قتل در کمین بود و در ان حال که حمزه
در قفاء کافران میراند و با ایشان بقتال مشغول بود ناکاه وحشی کمین درکشاد و حربه بینداخت و بر پشت
حمزه زد و از پشت بیرون امد و حمزه باز کشت و در قفاء او شد و وحشی دوان نیک بود از حمزه بکریخت و چون
پاره راه بدوید خون بسیار از و رفته بود سست شد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه و ارضاه پس
وحشی تا در عهد خلافت معاویه در شهر شام در حمص مقام داشت و جمعی بپیش او رفتند و از وی پرسیدند
که حمزه را جون کشتی و وحشی دران وقت بغایت پیر شده بود جنانکه جشم از پیری و سر در پیش افکنده بود لکن
هر فواد را کش بر قرار بود جنانکه یکی در پیش او رفت و وحشی هر یکبار او را دیده بود و باز هر کز او را ندیده
بود و چون بروی سلام کرد وحشی در روی نکاه کرد و کفت تو عبد الله بن عروسی او کفت بلی وحشی کفت که تو

درفلان

در فلان روز در قبیله بنی شیر بیجو در پی من آنجا حاضر بودم و ما در تو بر شتری نشسته بود و جایی میرفت مرا کفت
~~در فلان روز در قبیله بنی شیر بیجو در پی من آنجا حاضر بودم و ما در تو بر شتری نشسته بود و جایی میرفت مرا کفت~~
ای وحشی بسر مرا بر دار و بمن ده و من ترا بر داشتم و بوی دادم و هرکز دیکر ترا ندیدم تا این ساعت که سلام کردی
دانستم که تو آن پی حاضر انرا عجب امد بعد از ان حکایت مقتل حمزه رضی الله کرد و کفت که چون او را بکشتم و هر جه
بود از سینه او بیرون کردم و از میان جنگ بیرون آمدم و بایستادم و هیچ جنگ نکردم از انکه مرا شغلی دیکر نبود
جز قتل او و چون در مکه رفتم ازاد شدم و در زمان فتح مکه از مکه بکریختم و بطایف رفتم و چون طایف را هم
بکرفتند کفتم کجا روم ناکاه یکی کفت هر که بمحمد صلعم ایمان می آرد او را نمیکشند اکر خلاص میخواهی هیچ بهتر از ان
نیست که مسلمان شوی پس برخاستم و بخدمت رسول علیه رفتم و پیغامبر ناکاه خبر شد که بالای او ایستاده بودم و
میکفتم که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و رسول علیه السلام در من نکاه
کرد و کفت که وحشی تویی کفتم بلی یا رسول الله کفت اکر نه کلمه شهادت بودی سزای تو بدادمی اکنون بنشین و حکا
کن که عم مرا جکونه کشتی من همجنان باز کفتم پس رسول علیه السلام کفت برخیز و برو جنانکه من هرکز روی تو نه بینم
بعد از ان هرکز خود را بمصطفی صلی الله علیه و سلم ننمودم و نیارستی که بخدمت او رفتم تا در عهد خلافت ابوبکر
رضی الله که لشکر بجنگ مسیلمه کذاب فرستاد من نیز برفتم و کفتیم در مصاف که مسیلمه کدام است بمن بنمایید و جون
بنمودند در کمین او بنشستم و حربه بر سینه او زدم و از پشت او بیرون کردم جنانکه مسیلمه بانک بر اورد که قتلنی العبد الاسود
یعنی فلان بنده سیاه مرا بکشت این بکفت و جان بداد بعد از ان مسلمانان بر قتل او شادی کردند جنانکه بر قتل
حمزه زاری کردند و وحشی هر وقت کفتی که بهترین عالم را از مردمان پیغامبر من کشتم و بدترین همه عالم را بعد
از وی نیز من کشتم و وحشی عظیم مولع بود و چون مسلمان شد همجنان شرب میکرد و عمر رضی الله عنه هر بار
او را دره زدی و او معالجه کردی تا عمر بفرمود که او را از دیوان خلع کردند و نان او باز کرفتند و وحشی از
سبب انکه او را ایذا سخت رسید دستوری خواست و کفت که من میدانستم که قاتل حمزه را کتابیش ندهند و نیز
جنین فرو نکذارند باز امدیم بقصه احد و چون مصاف کرم شد و هر کس مبارز میطلبیدند و مبارزت میکردند
مصعب که علمدار پیغامبر علیه السلام بود در پشت پیغامبر علیه السلام ایستاده بود و جنگ میکرد تا که او را شهید کردند

وانکه او را بکشت بنداشت که بیغامبر علیه السلام را بکشتم پس بیش کافران دوید وکفت که محمد صلعم را بکشتم
پس کافران حمله کردند وقوت براوردند وچون مصعب را بکشتند علی رضی الله عنه علم برداشت ودر پشت
بیغامبر علیه السلام بایستاد وجنک میکرد تا خلقی را از کافران بکشت ودر میان کافران مردی بود مردانه نام
او ابو سعید وچون دید که علی بیحجاب دارد وکافرانرا میکشد درامد وکفت ای پسر ابوطالب یک لحظه
با من مبارزت میکنی علی کفت چرا نکنم ای ملعون پس هردو شمشیر کشیدند واول کافر براند وعلی رد کرد پس
ذوالفقار براورد وبر میان کافر زد ونکون از اسب در انداخت وبازکشت اما اورا تمام نکرد کفتند یا ابو تراب
چرا نکشتی کفت چون از اسب درافتاد عورتش ظاهر شد شرم کردم که نزدیک او روم ومبارزی دیکر بود
بشجاعت موصوف کفت ای اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم وقت شجاعت ومردانکی است که باشد که با من مبارزت
کند هیچکس جواب نداد دیکر بار اواز داد وبلات وعزی سوکند خورد که اصحاب محمد مکر این دعوی که شما
میکنید دروغست که هر که مسلمان کشته شود شهید است اورا بهشت برند اکر راست است پس چرا رغبت نمیکنید
تا شهید شوید ودر بهشت روید علی رضی الله عنه درامد وکفت ای ملعون ما دعوی میکنیم که اکر مسلمان کشته
شود در راه حق شهید باشد با من درا تا مردی خود بیان نمای بس او بیشتر شد وعلی رضی الله عنه کبیت خود
کفت وحمله کرد وشمشیر بر سر او زد پس مسلمانان برفتند وسلاح ازوی باز کردند وبستدند ذکر حنظله
که ملایکه اورا غسل دادند وحنظله از اصحاب بیغامبر بود صلی الله علیه وسلم ودر روز احد با ابو سفیان در جنک
درامد چنانکه نزدیک بود که ابو سفیان را بقتل آرد شداد بن اوس از پس ابو سفیان درامد وحنظله را شهید کرد
در حال ملایکه بیامدند واورا می شستند رسول علیه السلام صحابه را کفت که ملایکه حنظله را غسل میدهند
پس از زن باز پرسیدند تا حال او چه بود زن کفت آواز امد که لشکر بغزو احد میروند واو اجابت رسیده بود اوم
واو همچنان سلاح کمر در پوشید وبجنک بیرون امد رسول علیه السلام فرمود از برای ان بود که اورا می شستند
وحدیث رسول علیه السلام است که بهترین قوم انکسی باشد که اسب بدست کیرد تا چون اواز دهند همچنان سوی السلام
غزو رود بعد از انکه حنظله را شهید کردند حق تعالی نصرت داد وکافران در هزیمت شدند وحکایت کرد
که دران حال دختر عتبه هند را بازنان دیدند که دامن در دندان کرفته میکریخت وچون ابو سفیان بشکست

وپشت بهزیمت نهادند وسید المرسلین علیه السلام ویاران دنبال کردند چنانکه از نظر عبدالله جبیر ویاران
غایب شدند وچهارده نفر مشرک را بکشتند وعبدالله ویاران که برابر او بودند از سبب غنیمت قلق شدند
ونتوانستند که برقرار بمانند ویاران از عقب سید المرسلین علیه السلام همه روان شدند ودر روایت است
جابجنبید وهمین عبدالله تنها ایستاده ماند وشومیت بیفرمانی بیغامبر صلی الله علیه وسلم اثر کرد و
در مدارك مسطورست که وحی امد که تا این زمان فتح شما را بود وچون یاران نافرمانی کردند از شومیت
ان فتح که شما را بود بعد ازین خصم شما را باشد واین خواست دنیا بود که زیان کرد قوله تعالی
وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ
بِإِذْنِهِ وچنانکه میعاد بود ابو سفیان بازکشت وخالد ولید از عقب برخاست وجوانان از پیش وپس یکبار
هم نفره دادند وبقیه ایشان راست افتادند وعبدالله جبیر کشته شد وسید المرسلین ایستاده ماند اما
یاران از دل متردد شدند وچون تیراندازان از پیش وپس درامدند وتیر ونیزه میزدند واز حد کذشت
وقدمهای یاران متزلزل شد وثابت نماندند وپای پس میرفتند وشیطان از سر کوه اواز داد که ای قریش
محمد صلعم را کشتند وکافران که بهزیمت شده بودند همه بازکشتند وعلم افتاده را برافراشتند ورو در مسلمانان
نهادند وچنین کویند که فرنی بود که علم کافران داشت ونام او عزو بنت علقمه بود وپیش ازان علم بردشت
غلامی بود صواب نام وچون مسلمانان اول دست او بیفکندند بدست دوم علم بکرفت وچون ان دست
هم بینداخت بسینه نکاهمیداشت بعد ازان سرش بینداخت وعلم بیفتاد وکافران بهزیمت شدند و
چون شیطان این اواز داد حق تعالی خواسته بود که جمعی از صحابه کرامت شهادت یابند ومسلمانان دل
شکسته شدند ومتفرق کشتند وچهار فرق کشتند بعضی کشته شدند وبعضی مجروح شدند وبعضی پشت دادند
وبعضی ایستاده ماندند رسول صلی الله علیه وسلم تنها ایستاده ماند ودرین میان عتبه ابو قاسم درامد وزخمی
بر سید عالم صلعم انداخت وبروایتی عبدالله قمیه سنکی بر روی مبارک زد که روی مبارک او مجروح شد واو بیشتر
شد که زخم بر سید عالم زند عبهری که صاحب رایت بود خود را بر سید المرسلین علیه السلام انداخت و کشته
شد وعلم بیفتاد وشیطان در هر طرف ندا داد الآن وَقَدْ قُتِلَ واهل اسلام شکسته خاطر شدند وهمه بشکستند

وهفتاد دو از اصحاب کرام وکبار کشته شدند و از جبین مبارك رسول علیه خون روان گشت و بدست مبارك صحابه
خود خون میگرفت ومیگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم وهو یدعوهم الی الاسلام گفت چگونه فلاح یابند خضبوا
قومی که رخسار رسول را خون الوده کرده باشند که او ایشانرا براه حق میخواند و زخمی بر هر دو رخساره پیغامبر علیه
امد و سبب زخم ان بود که رسول علیه السلام دفع زخم ایشان بشمشیر و سپر میکرد و ابن قمیه کافری دشمن رسول بود
السلام علیه چون دید که شمشیر بروی کار نمیکند سنگی بزرگ بر سر پیغامبر علیه السلام زد و دو حلقه سپر رسید و از سپر
درگذشت و بر جبین و رخساره مبارك رسول علیه السلام رسید و کافران بعضی از مصاف کوهها فرو برده بودند
بودند و سر ان بخاشاك گرفته تا مسلمانان در انجا نتوانستند رفت و چون ان زخم بر پیغامبر علیه السلام امد بکوهی
از ان کوهها فرو شد و در انجا افتاد و کافران خواستند تا بگیرند علی رضی الله عنه در خدمت پیغامبر علیه
بود شمشیر بکشید و کافرانرا دور میکرد پس طلحه فرو رفت و رسول علیه السلام پای بر دوش او نهاد و علی از
بالا دست پیغامبر بگرفت تا بر کوه بر امد و سید عالم زخمها خورده بود و سلاح بسیار پوشیده بود حرکت بسیار
بسیار نتوانست کردن و چون سید عالم صلعم از انجا بر امد هنوز خون مبارك او میرفت ابو سعید خدری
بیامد و ان خون روان از روی مبارك او پاك میکرد پس رسول علیه السلام فرمود هر که را خون من بخون او
رسد آتش دوزخ بر او کار نکند و رسول علیه السلام در ان روز در حق طلحه گفت هر که خواهد که شهید
بیند بروی زمین و زود بگو بیند تا در طلحه بن عبیده نگرد و عایشه رضی الله عنها گفت ان روز که ان دو حلقه
بر روی پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشسته بود ابو عبیده انرا بدندان بیرون اورد و ان یحیی ان دو
دندان ابو عبیده بر امد و ابو عبیده را جراح از ان روز گویند و چون کافران غلبه کردند و یکبار حمله
السلام خواستند کرد پیغامبر علیه گفت که باشد که امروز نفس خود را فدا کند و در پیش جنگ کند با کافران یکی از انصار
پنج تن که نام او زیاد بن شکن بود با پنج تن دیگر از انصار گفتند که امروز ما تن خود را فدای تو کنیم و در پیش رسول
علیه السلام بایستادند و جنگ میکردند تا که شهید شدند و زیاد بن شکن مانده بود و زخم بسیار خورده بود
و کافران خواستند تا او را بگیرند که مسلمانان در امدند و ایشانرا دور کردند و زیاد از ان زخمها سست شده بود
بیفتاد و رسول علیه السلام سر او بر زانوی مبارك خود نهاد و زیاد بمجان وفات کرد رضی الله عنه و ام عماره

از اول

از اول مصاف تا اخر جنگی بر کرده بود و مسلمانانرا از ان اب میداد و حکایت کرد که اول ظفر مسلمانانرا شده بود
پس کافرانرا و چون مسلمانان پراکنده شدند من بیامدم و در خدمت رسول علیه السلام هیچکس نبود مگر
سه تن از انصار تا سلاح بر گرفتم و کافرانرا میکشتم و از پیش پیغامبر علیه السلام دور میکردم تا دشمنی از
دشمنان خدای بیامد و گفت کجاست محمد صلی الله علیه وسلم تا او را بکشم یا مرا او بکشد مرا زخمی بان شدم
وان ملعون در امد و شمشیر بر گردن من زد دو باره بریده شد و من نیز یکی با او زدم و او دو زره پوشیده بود
کار گر نبود و کافران یکبار حمله بر اوردند و تیر دوانه کردند و ابو دجانه و سعد وقاص پیش رسول علیه السلام امدند
وسعد وقاص در پیش رسول علیه السلام بایستاد و جنگ میکرد و ایشانرا دور میکرد و پیغامبر تیر بدست مبارك خود
ابی وامی میگرفت و بدست سعد وقاص میداد و میگفت ارم یا سعد فداك ودر ان روز چندان تیر انداخته بود که گوشه
کمان او بشکست پس سلاح برگرفت و جنگ میکرد و قتاده نعمان ان کمان که رسول علیه السلام انداخته بود برگرفت
و تا زنده بود نگاه میداشت و قتاده روز احد زخمی خورده بود بر چشم چنانکه حدقه بیرون افتاد و بخدمت رسول امد
و رسول علیه السلام ان حدقه ~~بیرون افتاد و بخدمت رسول امد و رسول علیه السلام~~ ان حدقه بر جای چشم خود نهاد
همچنان شد که بود و یکی از صحابه حکایت کرد که عم انس بن نضیر در ان حالت که شیطان از سر کوه اواز داد که محمد صلعم
را کشتند مسلمانان بهزیمت شدند و عمر خطاب را و طلحه را دیدم که با جمعی از مهاجر و انصار بغایت ملول شده اند گفتم
السلام چرا چنین نشسته اید گفتند که چون رسول علیه کشته شد ما را زندگانی بکار نیاید اکنون برخیزید تا جنگ کنیم
تا که کشته شویم و عم انس پیش ایستاد و جنگ میکرد تا که شهید شد و زخمها و چون بشمردند هفتاد زخم بود و عبد
الرحمن بن عوف سنگی بدندان خورده بود و بیست زخم بروی او زده بودند و اول کسی که رسول علیه السلام را
بشناخت کعب بن مالك الانصاری بود و او حکایت کرد که نگاه کردم چشمهاء رسول علیه السلام زیر مغفر چون ستاره
می تابید و او را بدان بشناختم و خواستم که صحابه را خبر کنم رسول اشارت کرد که خاموش باش پس چون صحابه
را معلوم شد که رسول زنده است از گوشه ها جمع شدند و رسول علیه السلام را بر دامن کوه بردند و عمر و طلحه و زبیر و جمعی
دیگر از مهاجر و انصار جمع شدند و چون رسول علیه السلام خواست که بناه بکوه برد ابی خلف در امد و گفت ای
محمد کجا میروی یا تو باشی یا ما صحابه گفتند یا رسول الله اجازت ده تا با او جنگ کنیم رسول علیه السلام گفت بگذارید

تا بیاید و چون نزدیک آمد رسول صلی الله علیه و سلم نیزه از صحابه بستد و بر گردن او زد و او را از اسپ در انداخت چنانکه
چند بار در زمین غلطید و از میان سواران قریش هیچ کس بقوت ترازوی نبود و رسول صلی الله علیه و سلم
از آن جنگ او بصحابه نگاه داشت که در آن وقت که سید عالم صلی الله علیه و سلم در مکه بود او اسپی میپرورد و چون
رسول را بدیدی گفتی یا محمد این اسپ میپرورم و هر روز چندین علف میدهم از بهر آنکه تا بوقت حاجت بر نشینم
و بجنگ تو آیم و ترا بکشم و رسول علیه السلام جواب دادی که در آن روز من ترا بکشم پس رسول صلی الله علیه و سلم
بصدق سخن خود جنگ او با صحابه نگاه داشت و چون ابی خلف زخم نیزه از دست پیغامبر صلی الله علیه و سلم بخورد دانست
که جان نبرم برخاست و پیش قریش آمد و دست بگردن باز نهاد و خون میرفت و او فریاد میکرد که محمد صلی الله علیه و سلم
مرا بکشت مهتران قریش گفتند مترس که باکی نیست او گفت من میدانم که از زخم او جان نبرم زیرا که او در مکه بود
هر بار که در نظر من آمدی میگفتم که اسپ می پرورم تا بر نشینم و با تو جنگ کنم و ترا بکشم او گفتی که در آن روز من ترا بکشم
و او دروغ نگوید و اگر بجای آن نیزه بادی بر من زدی مرا جان آن ببردمی و چون نیزه بگردن من فرو برد
که از زخم آن چند بار بر زمین غلطیدم و همه اعضای من خورد گشت این بگفت و بمرد و چون رسول علیه السلام
بدامن کوه رسید تشنه شد علی رضی الله عنه برفت و سپر خود پر آب کرد و رسول علیه السلام کراهیت کرد نخورد
اما گفت این آب بر سر من فرو ریزید و خون خود از روی مبارک پاک میکرد و گفت اشتد غضب الله علی من
دمی وجه نبیه بالزم سعد و قاص گفت مرا یقین شد که برادر من بدترین خلق است از آنکه خدای و رسول دشمن
میدارند و هر که را خدا و رسول دشمن دارند بدترین خلق است پس کافران بیامدند و قصد بر کوه کردند
که بر کوه روند و نگذارند که مسلمانان ساعتی آنجا قرار گیرند پس رسول صلی الله علیه و سلم از آن دل تنگ شد و
دست بدعا برداشت و گفت یا رب خدایا سزاوار نبود که کافران بالای از ما باشند بار خدایا ایشان را مگذار پس عمر با جمعی
از مهاجر و انصار با ایشان جنگ کرد و ایشان را باز گردانید و علی نیز حملها صعب کرد و نعرها زد چنانکه مهتر
جبرئیل علیه السلام بیامد و آن رسول برسید که این مرد چالاک کدام است که دشمنان از وی در کش بیامدند و رسول
علیه السلام گفت که پسر عم من علی است پس گفت که خدای عز و جل مباهات کردست بر ملایک بحملها که او کرده است
و گفت سید این آن بلاست که ما پیش از بن تراخر کرده بودیم که جز عمر و سعد و معاذ غیری را حلال نبود که کشته — حدان

و مجروح نشده بود و چون کافران از کوه دور شدند رسول علیه السلام بالا شد و سنگی پیش آمد قصد کرد که بر
سر آن سنگ بگذرد نتوانست که دو زره بوشیده بود و از جراحت ضعیفی بروی پیدا شده بود علی رضی الله عنه
دوتا شد و رسول صلی الله علیه و سلم پای بر پشت علی نهاد و بر شد و سید عالم آن روز از درد جراحتها نماز
بیشین نشسته گزارد و صحابه مجتمعین و یاران همه جمع شدند و بر کوه می آمدند بعضی نشسته و بعضی بر کوع — نمیتوانستند
از درد جراحتها که در ایشان کار کرده بود و شخصی بود در مدینه نام او اصیرم بن عبد الاشهل و روز احد
هنوز کافر بود و چون خبر بمدینه رسید که مسلمانان با کافران جنگ میکنند سلاح در پوشید و در احد
آمد و با کافران جنگ میکرد تا او را بکشتند و چون از غزو فارغ شدند جماعت مسلمانان بیامدند تا کشتگان
در مدینه برند او را دیدند در میان کشتگان افتاده و هنوز رمقی از حیات داشت پرسیدند که حال تو
که تو منکر مسلمانان بودی مگر از بهر تعصب قوم خود آمدی گفت لا والله بلکه چون آوازه جنگ شنیدم مرا
اسلام آمد و بخدای و رسول ایمان آوردم و سلاح در پوشیدم و روی بجنگ نهادم و چون وفات کرد رسول
علیه السلام را از آن حکایت خبر کردند گفت او از اهل بهشت است و چون روز احد از جنگ فارغ شدند هند بنت
عتبه با زنان کافران در میان کشتگان میگشت و مسلمانان را میشناخت و دست و پای او می بستند و شماتت
میکردند تا که بسر حمزه رضی الله عنه رسیدند او را نیز مثله کردند و هند شکم حمزه بشکافت و جگر او بیرون
کرد و پاره بخورد اما بکار نیامد رفت پس بینداخت و هر زر و زیوری که داشت بوحشی بخشید پس بر بالای کوه رفتند — میکشیدند
و باواز بلند شعر میگفتند و اظهار خصومت و اشتقام از مسلمانان ابو سفیان نیز در وقت مراجعت بر سر
شد و گفت انعمت فعال اما الحرب سجال بدرا اعل هبل گفت روز بدر بروز احد برابر شد یعنی اشتقام بدر — صباحا
از احد باز خواستیم و معنی اعل هبل آنست که خدای بزرگترین باهبل است و هبل بزرگترین بت ایشان
بود یعنی دین تو ظاهر شد بر دین محمد و قوم تو غالب آمدند بر قوم محمد اکنون رفعت و عزت ترا است و علیه — علیه م
قوم تو غالب تر است رسول علیه السلام مر عمر را فرمود که بگو و او را جواب ده که الله اعلی و اعظم و اجلا لا سوا و قتلانا فی
الجنة و قتلکم فی النار گفت الله خدای ماست و او برکت و عالی تر و بلند تر و بدر با احد برابر نیست زیرا که — وقتلاکم
کشتگان شما در دوزخ میروند و از آن ما در بهشت ابو سفیان گفت ما نیز همین امید داریم که کشتگان ما نیز

در بهشت خواهند رفت حق تعالی بصدیق رسول صلی الله علیه وسلم در سخن کافران این آیه فرستاد قوله تعالی
أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ پس ابو سفیان آواز داد و گفت یا عمر نزدیک شو که
بخدای ترا سوگند میدهم که محمد زنده است و آواز تو میشنود یا نه که حمیت من مرا گفت که محمد را کشتم لیکن یا عمر
ترا صادق میدانم و چون این بگفتند قصد رحلت کردند و آواز دادند که میعاد ما بقتال سال آینده است رسول
گفت صلعم که جواب ده که همچنین است پس قریش برفتند و روی بمکه نهادند و رسول علیه السلام علی را فرمود
تا برنشیند و بر عقب ایشان رود و بنگرد تا چه میکنند اگر مجرد نشسته اند و شتران بجوالی فرستاده اند مکر
غدری کنند و خواهند که بمدینه روند و اگر شتران بار کرده اند و سواران برنشسته بدانکه بمکه میروند پس علی
برفت و حال باز دانست و گفت که باز آمدم و گفتم یا رسول الله بجوالکی رفتند و چون ایشان برفتند مسلمانان بیامدند
تا کشتگان خود را دفن کنند رسول علیه السلام نیز فرمود که سعد بن ربیعه را بطلبند و سعد بن ربیعه
رئیس انصار بود و از نقباء اهل لیلة العقبه و از شهیدا أحد بود و یکی از انصار بطلب او رفت او را دید که
در میان کشتگان افتاده و رمقی از حیوة باقی مانده بود گفت یا سعد سید عالم صلی الله علیه وسلم مرا فرموده است
که سعد بن ربیعه را بطلبم که زنده است یا نه سعد گفت رسول صلعم را از من سلام برسان و بگو که سعد میگوید
جزاک الله عنی خیر ما یجزی نبیا عن امته و بگو که حق تعالی جزا دهد چنانکه بپیغامبران داده است از امت
او و قوم مرا سلام برسان که سعد وصیت میکند زینهار و هزار زینهار تا از نصرت پیغامبر باز نایستید و با دشمنان
او بجان و مال بکوشید و اگر شما را بکشند چنانکه یکی از ما بیش نماند باید که بجان سپاری هیچ کم نکنید و اگر بخلاف
آن کنید در حضرت حق تعالی معذور نباشید و چون این بگفت سعد وفات کرد و این مرد بخدمت رسول علیه السلام
آمد و این خبر شنیده بود باز گفت رسول علیه السلام سعد را دعا کرد و امرزش خواست و از سعد بن الربیعه
دختری مانده بود یک روز ابو بکر رضی الله عنه او را در کنار گرفته بود یکی از صحابه ابو بکر را پرسید که این فرزند
قبیلهٔ عقیل کیست گفت از آن کسیست که بهتر از من بود گفت که بود ابو بکر گفت سعد بن ربیعه که از نقبا عقبه بود و از اصحاب
بدر و شهید احد بعد از آن رسول علیه السلام حمزه را رضی الله عنه چون بدان صفت دید که مثله کرده بودند و شکمش
شکافته و جگر بیرون کرده گفت اگر نه آن بودی که خواهر او دلتنگ شود و دیگر سنت شود در میان خلق است
واکرنه

و اگر نه حمزه را همچنان بگذاشتمی تا فردای قیامت حق تعالی او را از شکم ددگان و حواصل مرغان برانگیختی آنگاه گفت
اگر حق تعالی مرا بر قریش ظفر دهد هفتاد تن را از ایشان بعوض او مثله کنم پس روی بحمزه کرد و گفت ای عم هرگز
مرا مصیبتی نرسید مثل مصیبت تو و هرگز در هیچ مقام مرا چنین غیرت نیامد که این ساعت که ترا دیدم بدین
حال پس گفت که جبرئیل مرا خبر کرد که اهل هفت آسمان حمزه را شیر خدا و رسول خدا میگویند و چون رسول از
سر دلتنگی گفت اگر حق تعالی مرا بر قریش ظفر دهد هفتاد تن را بعوض تو مثله کنم حق تعالی این آیه فرستاد قوله
تعالی وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ
إِلَّا بِاللَّهِ الآیة الی وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ و چون این آیه فرود آمد رسول علیه السلام در مصیبت حمزه صبر کرد
و از مثله کردن نهی فرمود بعد از آن در هر مقامی که بودی صحابه را وصیت کردی بصبر کردن و صدقه دادن
و از مثله نهی کردی پس فرمود تا حمزه را در بردیمانی به پیچیدند و بنهادند و بروی نماز کردند و در نماز هفت بار تکبیر
گفت و چون حمزه بدان حال افتاده بود خواهر او صفیه مادر زبیر بن العوام بیامد رسول علیه السلام زبیر را
فرمود که مادر را باز گردان تا او را چنین نه بیند اگر او را چنین بیند از وی باز نتوان داشتن زبیر پیش
مادر شد و گفت که رسول علیه السلام فرموده است که باز گرد و برادر را مبین گفت چرا گفت از آنکه او را مثله کرده اند
و شکم شکافته و چون تو او را بدان حال ببینی خود را باز نتوانی داشت و دلت از جای برود صفیه گفت اگر این همه
که با برادر من کرده اند از برای خدای تعالی کرده اند و هزار جان من فدای راه خدا باد من دل خود را نگاه دارم و به مصیبت
او صبر کنم تا حق تعالی بر من نظر رحمت کند بعد از آن زبیر بیامد و با رسول علیه السلام باز گفت سید عالم صلعم فرمود که بیاید و
برادر خود نماز گزارد و کلمه استرجاع بگفت و باز گشت پس رسول علیه السلام بفرمود تا او را دفن کردند و عبد الله
بن جحش را مثله کرده بودند پس جماعتی مسلمانان خواستند که بمدینه برند و رسول صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان
بایستاد و گفت من گواهم بر ایشان و بر کسی که او را در راه خدای بکشتند که فردا قیامت چون برانگیزند از جراحت
ایشان خون آید لون و بوی آن چون بوی مشک باشد و رسول علیه السلام بفرمود تا دو دو و سه سه را پهلوی یکدیگر
مینهادند و حمینه بنت جحش از مدینه بیرون آمده بود که احوال برادر خود عبد الله جحش و خال خود حمزه و شوهر خود
مصعب علم دار پیغامبر علیه السلام باز داند هر سه را کشته بودند و اول خبر برادر پرسید گفتند شهید شد هیچ فریاد نکرد

وامرزش خواست انکه جز خال پرسید کفتند شهید شد هیچ فریاد نکرد و امرزش خواست پس خبر شوهر پرسید کفتند
شهید شد فریاد بر آورد و زاری کرد انکاه رسول علیه السلام فرمود اِنّ زوجَ المراةِ منها لَبِمکان کفت
زن را هیچ کس بجای شوهر نباشد و چون رسول علیه السلام بمدینه امد از هر سرای اواز کریه می شنید مکر در سرای
حمزه کس نمیکریست پس آب در دیده مبارک خود اورد و کفت هر کسی را که کسیست از برای او می کریند و مصیبت او میدارند
الا عم مرا که کسی نیست بعد از ان سعد معاذ و اسید بن حضیر زنان قبیله را فرمودند تا بر حمزه نوحه کنند از انکه ایشان
پیشوای انصار بودند بعد زنان قبیله انصار نوحه کنان بر در مسجد رسول علیه السلام امدند و رسول صلی الله علیه و سلم
اواز ایشان بشنید از خانه بیرون امد و کفت رحمت خدای بر شما باد اکنون بخانه خود باز روید و هم دران روز
نوحه کردن حرام کرد و چون رسول علیه السلام از احد می امد زنی از انصار پیش مسلمانان باز رفت برادر و شوهر و
پدر او را کشته بودند خبر ایشان پرسید کفتند شهید شدند کفت پیغامبر خدای چکونه است کفتند بسلامت است
و اینک می اید کفت بمن نمایید پس بوی نمودند و آن زن چون روی مبارک مصطفی صلعم بدید خدای را سجده کرد
پس کفت یا رسول الله مصیبت که مرا رسید بعد انکه چون ترا دیدم بر خود سهل کردم و شکرانه انکه ترا بسلامت دیدم
شکر بر خود واجب کردم و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم بخانه رسید شمشیر خود بفاطمه داد و کفت این را بشوی
که تقصیر نکرد و حق خود از کافران بستد و علی رضی الله عنه شمشیر خود بفاطمه داد و کفت این را بشوی که تقصیر نکرد
و با ما راستی کرد و از کفار داد اسلام بستد و همدرین روز پیغامبر منادی کرد و کفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و همدرین روز و بعلی کرد و کفت لا یصیب المشرکون منا مثلها یفتح الله علینا کفت ای علی کافران قریش بعد ازین
مرا ظفر نیابند تا مکه بکشاید و ایشان در ربقه طاعت آریم و در رسالهٔ عبهری مسطورست که مهتر حمزه در جنک احد چیز
امین کفت سید احکام غضب الهیست تو خود را میان کشتکان افکن و رسول بمجاهده کرد و حکمت الهی بر ان بود در
شکست که کبار صحابه که در اسلام سبقت نموده بودند و در شان ایشان این ایه بود قوله تعالی والسابقون
السابقون اولئکهم المقربون فی جنات النعیم و این جنات نعیم جای شهیدانست ارادت الهی این
اقتضا کرد که ایشان بشرف شهادت مشرف کردند تا این سعادت بیابند و بدان درجه رسند که بعد از پیغامبران
هیچکس را جز شهیدان این درجه نیست ما نواعطا شیا او الکاس بیاد آرید و هم چو ران قدحهای شربت میکردانند
وهریکی

وهریکی سوی دیگری اشارت بخوردن کنند که تشنه در راه حق تعالی جان بداده اند بیت
در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند کانجا ملک الموت نکنجد هرکز و نیز والله اعلم حکمت این بود که تا امت محمد را
صلعم هرکرا مصیبتی رسد او نومید نکردد و بداند که محمد صلی الله علیه و سلم که مشرف ترین همه جهان بود ازین محنت
خالی نبود و این حکمتهای خدایست عز و جل و خیر دران باشد که حق تعالی خواهد و بنده نداند چنانکه در کلام مجید
و فرقان حمید میفرماید قوله تعالی عَسَیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسَیٰ اَنْ
تُحِبُّوا شَیْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَاللهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و بعضی ضعفا را خلل بدین شکسته
خاطر بودند حق تعالی این ایه فرستاد قوله تعالی وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ
اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ بعد همه قوی دل شدند و قولی مر صحابه را حاصل شد الحمد لله رب العالمین و این سال را
عام الاحد خوانند و در منتصف مبارک رمضان آن سال امیر المومنین حسن بن علی کرم الله وجهه متولد کشت
و ابو سفیان وقت مراجعت از احد کفته بود که یا محمد میان ما و تو سال اینده اب بدر موعد است اکر بتوانی اینجا
بیای تا معلوم تو کنیم و سید المرسلین علیه السلام در مدینه آمد غزوهٔ دوازدهم حمراء الاسد
و چون رسول علیه از احد فارغ شد و بمدینه آمد هفدهم ماه شوال بفرمود تا منادی کردند که همان لشکر که از
احد فارغ شده بودند باز جمع شده بودند بفرمود تا همه باتفاق بر عقب دشمن بروند پس مهاجر و انصار بیرون امدند
و هیچکس اشکار ا ننمود اکرچه زخم بسیار داشت پس سید عالم صلی الله علیه و سلم برنشست و با ایشان بیرون امد
و غرض رسول علیه السلام ازین حرکت ان بود علی الخصوص که کافران بشنوند که مسلمانان را قوتی هست و حمل ضعف نکنند
پس تا هشت فرسنک از مدینه برفتند و بمنزلی رسیدند که انرا حمراء الاسد کویند و سه روز انجا نزول کردند
پس مردی از قبیله خزاعه نام او معبد از راه در امد و رو بمکه داشت و مسلمانان هنوز ضعیف بودند اما قبیله
خزاعه هواخواه رسول علیه السلام بودند پس معبد در خدمت رسول علیه السلام امد و کفت السلام علیک یا رسول الله
و تعزیت کرد و کفت یا محمد مرا سخن امد واقعه احد و ما چنان میخواستیم که این واقعه بر دشمنان تو امدی اما
امید چنان داریم که کار تو بالا کیرد و دشمنان تو مقهور شوند این بکفت و رو بمکه نهاد و ابو سفیان با لشکر
بمنزل روحا نزول کرده بود و اندیشه مراجعت داشتند کفتند ما را چنین ظفری افتاد و خیار عظیم در کار او پیدا شد

اکنون پیش از آنکه باخود آید و مددی وقوتی گیرد معاودت کنیم واورا واصحاب اورا از بنیاد برگیریم که
هرگز مثل این فرصتی مارا دست ندهد ودرین سخن بودند که معبد برسید ابو سفیان ازوی پرسید
که از اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم چه خبر داری گفت محمد با لشکر گران بیرون آمده است وبحمراء الاسود
نزول کرده ودر قفای شما خواهد آمد واین لشکر که من دیده ام اگر بر کوه زنند از جای برگیرند ابو سفیان
گفت این چه سخن است واورا تعجب بود که چون ما از پیش او آمدیم هیچ لشکر پیش او نبود وهمه لشکر
که ما پیش او گذاشتیم چندان نبود که دو اشتر بتوانند خورد معبد گفت ای ابو سفیان ترا غلط افتاده است
آن روز که تو دیدی هنوز لشکر او از مدینه بیرون نیامده بودند از آنکه پنداشتند که رسول علیه السلام جنگ
با قریش نخواهد کرد اکنون چون ایشان را تحقیق شد همه جمع آمدند وهر لشکر که در حوالی مدینه بود
کردند معاودت خواهند و از خشم آتش از دهان ایشان می آید ومی بارد واز حسرت انگشت بدهان میکنند ببرون
ومیگویند که ما چرا نرفتیم تا واقعه چنین بقوم ما آمد اگر درین ساعت شما از منزل خود نروید وخودرا
بمکه نیندازید به بینید که چه بر شما آید ومعبد بعد ازین حکایت شعری در حق رسول علیه السلام ولشکر او گفت
وپیش ایشان بخواند وگفت چون من لشکر محمد صلی الله علیه وسلم دیدیم بیتی چند در خاطرم آمد وچون
ابو سفیان این مبالغتها بشنید عزم معاودت باطل کرد وروی بمکه نهادند وچون عزم رفتن کردند کاروانی
از مکه رسیده بود وعزم مدینه داشت ابو سفیان گفت ای کاروان چون بمحمد صلعم برسید رسالت مرا گذارید
باو برسانید تا شما را اشتری چند دیگر رشوت دهم گفتند بگو تا چه گوییم گفت بگویید که ابو سفیان با لشکر
معاودت کرده است وعربان جمله که در حوالی مکه بودند با خود یار کرده ومیخواهد که از شما قصاص خواهد
وغرض او ازین سخن آن بود که از سخن معبد ترسیده بود یعنی چون رسول صلعم این سخن بشنود تعجیل
نکند در آمدن تا ایشان خود را بمکه اندازند وکاروان بحمراء الاسود بخدمت رسول علیه السلام رسیدند
وسخن ابو سفیان بگفتند پس گفتند می باید که اسباب جنگ را معاف داری که از یاران تو بسیار کشته شده
اند ودر ایشان هم مردکاری جمع شده اند باید که زودی نکنی رسول علیه السلام فرمود حسبنا الله ونعم
الوکیل یعنی حق تعالی بس است وپناه ماست پس حق تعالی در پیغام ابو سفیان وجواب رسول صلی الله علیه وسلم

این آیه

این آیه فرستاد قوله تعالی الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ
فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وسید عالم یاران را در عقب ایشان میفرستاد اما
یاران ازین سخن ترسیده بودند ونمیرفتند پس سید عالم هم راجع کرد واین آیه که فرود آمده بود بخواند
وفضل شهیدان پیش ایشان بیان کرد که در روز قیامت شمشیرها بگردن نهاده وخون از رگها رود ست و
باپای آید ودر بهشت بی حساب برند که ایشان را نه حساب ونه شمار پس این آیه خواند وهمه بر جنگ حریص شدند
قوله تعالی فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ
وسید عالم لشکر بر عقب قریش فرستاد اما قریش را در نیافتند الا دو تن که از قریش باز مانده بودند بر اثر آن
بگرفتند وبخدمت رسول علیه السلام آوردند واز آن یکی ابو عزه شاعر بود که در بدر اسیر شده بود ورسول علیه السلام
بروی منت نهاد ورها کرده وچون اورا بخدمت رسول علیه السلام آوردند زینهار خواست رسول فرمود
لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ گفت مومن را در یک سوراخ دو کرت مار نگزد پس بفرمود تا اورا
بکشتند بروایتی دیگر چون زینهار خواست رسول علیه السلام گفت نه بخدای که ترا دستوری دهم که بمکه روی
ودست بر ریش فرود آری وگویی که محمد را صلی الله علیه وسلم دوبار فریفتم پس زبیر بن العوام را فرمود تا گردن
او بزد ویکی دیگر خویش وندیم عثمان بود واو پناه با عثمان گرفت وعثمان بخدمت رسول علیه السلام آمد
وزینهار خواست رسول اورا زینهار داد بشرط آنکه از مدینه برود بعد از سه روز والا نه بکشیم اتفاقا بعد
از سه روز نرفت وجای پنهان شد رسول علیه السلام زید حارثه را وعثمان یاسر را بطلب او فرستاد وگفت
در فلان موضع است پس آنجا برفتند واورا دریافتند ودر حال بکشتند وچون رسول علیه السلام از حمراء الاسد
در مدینه آمد عبد الله بن ابی سلول که سر منافقان بود ودر انصار از وی شریف تر نبود ودر مدینه اورا در مسجد
جامع موضعی مخصوص بود که آنجا نشستی وچون رسول علیه السلام خطبه خواندی او برخاستی ووعظ
کردی وبفریفت اسلام را ترغیب دادی ومردم را متابعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودی واین همه از نفاق
بود لیکن نفاق او ظاهر نشده بود بدان سبب هیچ تعرض بوی نرسانیدندی وچون بغزوه احد بیامد نفاق
او ظاهر شد وچون در روز جمعه سید عالم صلی الله علیه وسلم بمنبر شد تا خطبه خواند چون تمام کرد او برخاست بر قاعده خود

تا موعظت کوید مسلمانان برخاستند و دامنش بکرفتند و از منبر فرو کشیدند و کفتند ای دشمن خدای چون نفاق
تو ظاهر شد سزای چنین سخن نباشی بنشین پس عبدالله خجل شد و برنجید و بنماز نه نشست و از مسجد بیرون آمد
و یکی کفت چون که از مسجد بیرون می آیی کفت برخاستم تا موعظت کنم و تقویت کار محمد صلعم کنم جماعتی از انصار
مرا منع کردند و کفتند ترا نرسد که در چنین مقام سخن کویی من از خشم برخاستم و بیرون آمدم انصار کفتند
بیا تا باز رویم پیش رسول علیه السلام تا از بهر تو استغفار کند باشد که حق تعالی توبه تو قبول کند آن بدبخت کفت مرا
حاجت باستغفار نیست و بمسجد نرفت پس روز احد نفاق منافقان ظاهر شد و صدق صادقان پیدا آمد این
همه از فضل و کرامت روز احد بود که حق تعالی اهل نفاق از اهل وفاق تمییز کرد اینجا نکه فردا قیامت خواهد
کرد قوله تعالی لیمیز الله الخبیث من الطیب و حق تعالی در حق غزو احد شصت آیة از سورة آل عمران
فرستاد و آیة اول اینست قوله تعالی واذ غدوت من اهلک تبوئ المؤمنین مقاعد للقتال
الی قوله والله سمیع علیم و آخر آیة اینست ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم الا خوف
علیهم ولا هم یحزنون الی قوله فامنوا بالله ورسله وان تؤمنوا وتتقوا فلکم اجر عظیم
وشرح این آیها از تفسیر معلوم کردد و سبب نزول این آیة اخر علی الخصوص آن بود که ابن عباس کوید که رسول علیه السلام
رو بصحابه کرد و کفت چون برادران شما در احد بقتل آوردند حق تعالی ارواح ایشان را در اجواف مرغان سبز
کرد تا از الوان بهشت میخورند و از انهار آن می آشامند و بر سر قنادیل زرین در زیر عرش مقام دارند آنگاه چون (نعمت)
ارواح مقام خود دیدند و ماکول و مشرب چنان یافتند با یکدیکر کفتند که کاشکی برادران ما بدانستندی که حق تعالی
با ما چه کرم و فضل کرد و چه نعمتها ارزانی داشت تا ایشان رغبت زیادت کردندی در جهاد کفار و پشت ندادندی
پس حق تعالی فرمود من رسالت شما با ایشان برسانم و این آیة فرستاد قوله تعالی ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء ولکن لا تشعرون الایة یعنی ای محمد صلعم ایشان که در غزو احد
کفار کشته شده اند مرده اند بلکه زنده اند و من که خداوندم ایشان را زنده کرده ام و در حضرت قدس (کشتم)
ایشان را آورده ام و در روح و راحت خود داشته ام و بنازه فضل و کرم بر ایشان میکنم تا ارواح ایشان شاد
میشود و در نعیم ملک بهشت مینازند و منادی ایشان آنست که برادران ایشان که در دنیا اند همه بدان راه اند

که ایشان رفتند و بمجان شهید شدند تا در منزلت و درجت برابر باشند و در کرامات حسنات متساوی و حدیث دیکر
در حق شهیدان هم مروی از ابن عباس روایت میکند که رسول علیه السلام کفت الشهید من بارق النهر بباب (علی معنی)
الجنة فی قبة خضراء یخرج علیهم رزقهم من الجنة بکرة و عشیا کفت در بهشت رودی میرود
و حق تعالی بر کنار آن رود قبه سبز آفریده است و آن از زبرجد است و ارواح شهیدان در آن قبه باز داشته است (زیاده)
و بامداد و شبانکاه از آن قبه بیرون می آیند اندر بهشت و ابن مسعود در تفسیر این آیة آورده است که چون صحابه را
بقتل آوردند در احد حق تعالی ارواح ایشان در جوف مرغان بهشت کرد و آن مرغان سبز اند از رودهای بهشت آب
میخورند و طعام از اشجار بهشت است و مقام در سر قنادیل زرین در زیر عرش است آنکه حق تعالی بارواح ایشان (ایشان)
کفت شما را چه آرزو میکند کفتند بار خدایا بنده را چه آرزو باشد بر خداوند هیچ آرزو زین بهرچه باشد ما را هیچ آرزو نمیشود
حق تعالی نکرست دیکره کره و همین سوال فرمود و کفت شما را چه آرزو است بار همین جواب دادند و سیوم بار نکریستی
کرد و کفت شرم مدارید و آرزو خواهید تا بدهم ایشان کفتند ما را آرزو میکند که ما را یکبار دیکر در دنیا فرستی
تا با دشمنان تو جنک کنیم تا بار دیکر شهید کردیم و جابر عبدالله انصاری رضی الله عنهما فرمود که پدرم عبدالله هم در احد
شهید شد رسول علیه السلام کفت یا جابر ترا بشارت دهم کفتم بلی یا رسول الله کفت پدرت تما بجا شهید شد حق
تعالی در حال او را زنده کرد و حله کرامت در پوشانید آنکاه کفت یا عبدالله ترا چه آرزو میکند کفت بار خدایا
این فضل و کرم که تو کردی در حق من مرا هیچ آرزو نماند و مراد من آنست که مرا دیکر بار بدنیا فرستی تا با دشمنان تو
جنک کنم تا دیکر بار شهید کردم و حدیث دیکر محمد بن اسحاق رحمة الله علیه کوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
یا من مفارق الدنیا یحب ان یرجع الیها ساعة من النهار وان له مثل الدنیا وما فیها الا الشهید (الا الشهید)
فانه یحب ان یرد الی الدنیا فیقاتل فی سبیل الله فیقتل مرة اخری و از مهاجر و انصار هفتاد و دو تن
شهید شدند و از کفار بیست و دو بقتل آمدند و از آن بیست تن را حمزه و علی رضی الله عنهما کشتند و در این
اشعار بسیار کفته اند ذکر اصحاب جمیع و در سنه ثلاث بعد از واقعه احد جمع عرب از قبیله حصد و قاره پیش
رسول علیه السلام آمدند و کفتند یا رسول الله در قبیله ما اسلام ظاهر شده است تنی چند از اصحاب خود بفرست
که در میان ما آیند و احکام شریعت در ما آموزند تا دیکران رغبت در اسلام کنند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم

سخن ایشان قبول کرد و شش تن را اختیار کرد و با ایشان فرستاد و چون منزلی چند برفتند و بر جمیع رسیدند
غدر کردند و قبیله هذیل را که دشمن پیغامبر علیه السلام بودند خبر کردند ناگاه بر صحابه رسیدند گفتند دست
دهید تا شما را نکشیم و الا بکشیم سه تن از صحابه دست دادند و سه تن جنگ کردند تا هر سه شهید شدند یکی
عاصم بن ثابت بود و او آن بود که شمشیر کشید و این رجز میخواند ما علتی و انا خالد بابل والفعل والغوث لها بلابل تزل کسی
عن صفحتها المقابل والموت حق والجبوه باطل پس قبیله هذیل خواستند که سر او بمکه برند و باز فروشند و آن
سه را که دست داده بودند بمکه بردند تا بفروشند یکی را زید الدثنه نام بود و صفوان بن امیه او را بخرید
تا بعوض پدر خود بکشد که در بدر کشته بودند و یکی دیگر را هم بخریدند تا بعوض برادر بکشد و نام آن صحابی خبیب
بود پس صفوان بن امیه او را بدست غلام خود داد تا بیرون مکه برد و بکشند و جمعی قریش بنظاره بیرون آمدند
و از جمله نظاره کنان یکی ابوسفیان بود پس زید را گفت که چیزی از تو میپرسم راست بگو سوگند میدهم بخدای
که راست گویی گفت بگو گفت دیگر بار سوگند داد که راست گویی گفت بگویم پس گفت اگر این ساعت تو بر محمد
صلی الله علیه و سلم بودی و در خانه خود بسلامت نشسته بودی با زن و فرزند ترا خوشتر بودی یا این ساعت
که ترا خواهند کشت گفت لا والله مرا این ساعت خوشتر است و اگر هزار جان بودی و جمله بر فتی دوستر داشتمی
که کمتر آزاری بمحمد صلی الله علیه و سلم رسید پس ابوسفیان رو بقوم خود کرد و گفت هرگز ندیدم قومی را
که یکی را دوست دارند چنانکه اصحاب محمد را صلی الله علیه و سلم پس زید را شهید کردند ولیکن خبیب را خریده
بودند و محبوس کرده بودند تا روزی که خواهد قصاص کند و آن کافر را کنیزکی مسلمان بود آن حکایت کرد که هر
که مرد را آن حجره بدیدمی که خبیب محبوس بود خوشه انگور بود که خبیب میخورد و عجب آنکه موسم انگور نبود و خبیب را
هیچ طعام و آب نمیدادند پس بیرون کردند تا بیاویزند در آنحال گفت که مرا اینقدر زمان مهلت دهید تا دو رکعت
نماز کنم بعد از آن دو رکعت با خشوع و خضوع تمام بگزارد پس گفت اگر نه آن بودی که شما را ظن افتادی که از
بیم آویختن نماز میکنم میخواستم که چند رکعت دیگر بگزاردمی و چون این بگفت ایشان او را بیاویختند و خبیب بگذاردمی
بر ایشان دعا کرد حق تعالی قبول فرمود و آنها که بقتل او حاضر بودند هر یکی بعلتی گرفتار شدند و بدترین حال بدو
بمیری کشتند و چون خبر بمدینه رسید که کار عاصم و خبیب و دیگر رفیقان را چه واقعه افتاد منافقان زبان طعن دراز کردند

وگفتند

وگفتند اگر این بیچارگان فضولی نکردندی و در خانه خود نشستندی سلامت بودندی و برایشان چنین واقعه بیچارگان
نیامدی پس حق تعالی در حق ایشان که این طعن میبردند و در فضل شهدا مرجع این آیه فرستاد قوله تعالی
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ إِلَى
قوله وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ پس بعد از غزوه احد بقیت ماه شوال و ذی القعده و ذی الحجه و محرم
در مدینه بودند و در صفر اصحاب را بر معونه فرستاد و آنچنان بود که رئیس اهل نجد ابو عامر بن مالک ملاعب
الاسنه و ایشان کافر بودند ولیکن با رسول الله علیه السلام دوستی داشتند پس این ملاعب الاسنه بخدمت
رسول علیه السلام آمد و گفت یا محمد اهل نجد با سلام نزدیک اند اگر بوجهی جمعی صحابه را بپیش ایشان فرستی تا ایشان را
دعوت کنند که ایشان اجابت کنند پس رسول علیه السلام فرمود نامه بروساء نجد نوشتند و جمله دو تن از خیار
مسلمانان فرستاد و چون آنجا رسیدند بموضعی که آنرا معونه گویند و رئیس آنجا مقام داشت نام او عامر بن الطفیل
بود و قبیله بسیار بوی تعلق داشت و نامه رسول علیه السلام بوی فرستادند بدست یکی از صحابه و آن دشمن خدای السلام
التفات نکرد و نامه را نخواند و در حال بفرمود تا آن صحابی را شهید کردند و لشکر برگرفت و ناگاه بر مسلمانان آمد
و همه را شهید کرد و دو تن که شتران بصحرا برده بودند چون باز آمدند مرغان سپید دیدند که از آسمان فرود
آمده بودند گفتند که حالتی هست و چون نزدیک رسیدند مسلمانان همه را شهید معاینه کردند و این دو تن یکی
عمرو امیه ضمری بود و دوم از انصار بود پس گفتند که ما چه کنیم عمرو گفت باز رویم و خبر بخدمت رسول علیه السلام
بریم انصار گفت لا والله ما نیز جنگ کنیم و چون دیگر برادران شهید شویم پس جنگ کردند تا انصاری شهید شد گفتند
و عمرو اسیر گشت بعد از آن عمرو گفت مرا از قبیله مضرم و ایشان با قبیله مضر دوستی داشتند سر او بتراشیدند و رها
کردند پس عمرو در مدینه آمد و رسول علیه السلام را از آن حال خبر داد رسول علیه السلام بغایت دلتنگ شد و گفت
این فعل ابو برا است که بقول او صحابه را فرستادم بعد از آن ابو برا چون آن حال بدانست که رسول علیه السلام بغایت
دلتنگ شد و گفت این فعل ابو برا است و بدانست که رسول علیه السلام از وی رنجیده است در بند آن شد
که عامر بن الطفیل را بکشد پس پسران خود را با لشکری صحرا فرستاد تا فرصت نگاه داشتند و او را بکشتند
و این از کرامات اصحاب بر معونه بود و هم عامر بن الطفیل علیه اللعنه حکایت کرد که بعد از آنکه صحابه را بقتل آوردم

یکی را در میان ایشان دیدیم هم دران حالکه او را بکشتند جمعی از اسمان فرود آمدند و او را در هوا بردند و
فر میدیدیم تا از چشم فرغایب شدند بپرسیدم که این چه کس بود کفتند عامر بن فهیره مولا ابی بکر صدیق
رضی الله عنه بود و در مرثیه اصحاب شعر بسیار کفته اند **غزوه سیزدهم بنی نضیر بود** وچون عمرو امیه
ازان جانب باز امد بعد از واقعه معونه که بر اصحاب افتاده بود در راه از قبیله بنی عامر دو مرد را بکشت
ازانکه بنداشت که ایشان با رسول علیه السلام عهدا ندارند و قبیله بنی عامر خویشاوندان عامر بن طفیل بودند
که ان غدر کرده بودند وچون ان حکایت بپیش رسول علیه السلام بکفت سید عالم را صلی الله علیه وسلم ناخوش
امد ومیکفت بایست که ایشان با ما عهد دارند وچون کشتی مردیت بدهیم بعد ازان چند روز رسول علیه السلام
با ابوبکر و عمر و جمعی دیکر از قوم بقوم بنی نضیر رفتند وحال آن دو مرد با ایشان بکفتند وازانانشان از بنی
عادیت بقبیله بنی عامر کزارند وچون رسول صلی الله علیه وسلم انجا توقف نمود و بنشست و صحابه برخاستند
و هر طرفی رفتند ان قوم با یکدیکر مشورت کردند و کفتند که محمد صلی الله علیه وسلم را خالی تر هر کز ازین روز
نیابیم برخیزید و بربام دوید و سنکی بر سر او زنید تا از وی باز رهیم و زحمت او از ما منقطع کردد پس جهودی
ازیشان کفت من برخیزم پس برخاست و سنکی بزرک بربام برد وخواست که بر سر رسول صلعم زند در حال جبرئیل
علیه السلام بیامد و کفت یا رسول الله ازین مقام دور رو که غدری اندیشیده اند و رسول علیه السلام بی انکه
بر کسی و با صحابه باز کوید برخاست و در مدینه رفت و صحابه چون پیغامبر علیه السلام را ندیدند در تشویش
افتادند و بطلب رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و مردی را دیدند که از مدینه می اید برسیدند که پیغامبر
را دیدی کفت دیدم که بمدینه میرفت صحابه بشتافتند تا برسول علیه السلام رسیدند و کفتند یا رسول الله
چه حالت افتاد که بیامدی و ما را خبر هم نکردی سید عالم صلعم فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا از غدر ایشان
اعلام داد پس بفرمود تا لشکر جمع شدند و بغزو بنی نضیر رفت و ایشانرا محصر کرده اند و ایشانرا حصاری بود محکم
و در حوالی حصار نخلستان بود پس رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا درختان می بریدند و ایشان از حصار آواز
میدادند و فریاد میکردند که یا محمد تو دیکران را میفرمایی که فساد مکنید وخود چرا میکنی بکو تا چه کناه کرده ایم
انکه فرود آمد **قوله تعالی** مَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا رسول شش روز محصر کرد جهی

ازمنافقان

ازمنافقان که در لشکر پیغامبر علیه السلام بودند پنهان کسی را بیهود فرستادند که مرا نه باشید و با محمد صلی الله علیه وسلم
جنک کنید و حصار بهیچ حال بوی مدهید که شما را بکشند و ما با شما ه یارم یهود پنداشتند که راست میکویند
پس چند روز قلعه را نکاه داشتند و جنک کردند تا باشد که لشکر اهل نفاق بمدد ایشان روند تا که حق تعالی
ترسی و هیبتی از پیغامبر در دل ایشان انداخت و کسی فرستادند و زینهار خواستند بشرط انکه از حصار فرود
ایند و هرچه خواهند مسلمانان از حصار برکیرند پس رسول علیه السلام زینهاری دادشان بران قرار و یهود بنی
نضیر خواستند خانها خود بدست خود خراب کردند و درختها بشکستند تا مسلمانانرا ازان راحتی نبود و هر چهارپای
بای که در قلعه بود بار نو و فرزندان بیرون اوردند و بعضی بخیبر شدند و بعضی بشام رفتند و از ایشان
از دو مرد مسلمان نشدند و مال و نعمت در قلعه بکذاشتند چنانکه حق تعالی میفرماید **قوله تعالی** هُوَ الَّذِي
أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِيَارِهِمْ یعنی ان خدای که کافرانرا از خانمان بیرون کرد و رسول علیه السلام
ان مال خاصه بمهاجران قسمت کرد الا این چند تن مرا بود خاصه از انصار که حصه داد وان دو یهودی که در
اسلام آمده بودند یکی را نام ابن عمران بود و دوم را نام ابن یامین بود که سنکی بر سر پیغامبر صلی الله علیه وسلم
خواست که بیندازد و بعد ازان هرکاه که بخدمت رسول علیه السلام امدی رسول کفت یا ابن یامین دیدی که فلان روز
چه میخواستی کرد و او از شرم سر در پیش انداختی و سخن نکفتی و در حق غدر او و بنی نضیر سورة حشر نازل
شد و اشعار بسیار کفته اند **غزوه چهاردهم ذات الرقاع است** و رسول علیه السلام از غزوه بنی نضیر فارغ
شد ربیع الاخر و جمادی الاول در مدینه مقام کرد پس لشکر جمع کرد و بغزو اهل نجد رفت و ابن ذر غفاری را
بنیابت نصب کرد وچون بنجد رسید فرود امدند در منزلی که انرا ذات الرقاع کویند و رسول علیه السلام قصد
قبیله بنی غطفان داشت وچون انجا رسید لشکر بسیار ازان قبیله بیامدند و از لشکر اسلام بترسیدند و لشکر
اسلام از ایشان اندیشه کردند پس سلاح بپوشیدند و پیش ایشان رفتند و در مقابله بایستادند تا که وقت نماز
درامد و رسول صلی الله علیه وسلم نماز خوف بکذارد و کیفیت ان در کتب مسطور است وچون از نماز فارغ شدند قوم
غطفان از مقابله برخاستند و اتفاق جنک بیفتاد وچون از مقابله باز کشتند یکی از ایشان دعوی کرد که من رسول
خدا را بکشم کفتند چکونه کفت پیش او روم و فرصتی نکاه دارم تا که وقت خالی یابم و او را بکشم ایشان کفتند

اکر تو این کار بکنی ما جندین اشتر بتو دهیم وان مرد خاست ودر میان مسلمانان امد ومیکشت بشکلی که او را ایمنا خند
تا که رسول علیم را خالی دریافت برفت وبپیش سید عالم صلی الله علیه وسلم بنشست وسید المرسلین علیه السلام شمشیر
بوی داد واو بر کشید وبجنبانید وکفت یا محمد از من نمیترسی کفت نه کفت چرا وشمشیر تو در دست منست سید
عالم صلعم فرمود که حق تعالی مرا نکاه دارد پس او قصد کرد که شمشیر بزند ان پادر افتاد وشمشیر از دست برفت
وبهزار حیلت برخاست ودر قبیله خود امد حکایت کرد که مرا چه حالت افتاده پس حق تعالی این ایة فرستاد وبر اهل
اسلام منت نهاد از بهر انکه رسول علیه السلام را از غدر آنکافر نکاه داشت قوله تعالی یاء یها الذین
آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا
الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون وجابر بن عبد الله انصاری حکایت کرد که جون از غزو ذات الرقاع باز
کشتیم اشتر من ضعیف بود برابر لشکر نمیرفت واز پس می ماند سید عالم صلعم کفت یا جابر چرا از پس می مانی
کفتم یا رسول الله شتر من ضعیف است کفت شتر را بخوابان پس شتر بخوابانیدم ومرا عصائی بود ان عصا را بستد
وجند بار بر اشتر نهاد بعد از ان کفت برنشین وجون برنشستم قوتی در شتر پیدا شد جنانکه با ناقه رسول علیه
السلام برابر میرفت وجون بلشکرکاه آمدیم ورسول صلی الله علیه وسلم در راه با من سخن میکفت بعد از ساعتی
فرمود یا جابر شتر خود بمن فروش بکفتم یا رسول الله بخر کفت بدرمی کفتم ندهم کفت بدو درم کفتم ندهم کفت
بسه درم کفتم ندهم وهمچنین تا بجهل درم می شمرد ومن میکفتم که ندهم وجون بتمام رسید کفتم فروختم بعد
از ان سید عالم صلعم با من مطایبه کرد وفرمود که ای جابر زن داری کفتم بلی کفت بکر خواسته بودی یا ثیب کفتم
ثیب کفت جرا بکر نخواستی تا او با تو بازی کردی وتو با او بازی کردمی کفتم یا رسول الله بدرم در احد شهید شد
وهفت دختر رها کرد ومرا از بهر ایشان زنی کدبانو خواستم تا ایشانرا غمخوارکی کند پس فرمود که نیک کردی بعد
از ان فرمود که جون در مدینه رویم در فلان منزل یکروز مقام کنیم وصاحبه تو جون بشنود ان بهر تو جامه خواب
راست کند وترتیب کار کند کفتم یا رسول الله مارا جامه خواب نیست کفت بباشد پس فرمود باید که جون بروی ان
شب بخانه فرو آئی هم از کرد راه وبرکنا فه نکارائی جابر کفت که رسول علیم با من این لطیفها میفرمود وجون
نزدیک مدینه رسیدیم بران منزل که فرموده بود مقام کردیم ودر شب که در مدینه رفتیم جون بخانه رفتیم ما ن

السلام
با من مطایبه مر

حکایت

حکایت پیغامبر باز کفتیم که رسول علیه السلام جنین فرمود زن کفت که سمعا وطاعة انجنان کنن وبکار وان باش ورون
دیکر زمام اشتر بکرفتم وبر در مسجد پیغامبر علیم بخوابانیدم ودر مسجد رفتم وبنشستم ورسول علیه السلام از حجره بیرون
امد وان شتر دید برسید که از ان کیست کفتند از ان جابر فرمود که جابر کجاست مرا بخواندند ودر پیش رفتم رسول
علیه السلام فرمود یا جابر کجا ستت بتو دادم وبلال را فرمود تا جهار درم بمن داد وجیزی بران افزون کرد وان قدر سید
عالم صلی الله علیه وسلم زیادت کرد بها شتر در مال من زیادت می شد تا که مال من بسیار شد وهم از جابر روایتست که کفت
در غزو ذات الرقاع کافری را زنی غایب شده بود وجون باز امد او حکایت کرد که فلان کس کشته شد وان مرد
سوکند خورد که از دنباله محمد صلعم باز نکردم تا که از مسلمانان یکی را بعوض او نکشم ودر لشکر اسلام می امد ورسول علیه السلام
در منزلی فرود امده بود در میان دره وکوه نزدیک بود وجون شب در امد کفت که باشند که امشب بر سر دره روند
ومارا پاسبانی کنند دو مرد یکی از مهاجر ویکی از انصار برفتند پس مهاجر با ول شب بیدار بود وانصاری در اخر شب پس
فرمود که من اول شب بیداری کنم وتو بخسب پس مهاجر بخفت وانصاری در نماز ایستاد وجون ساعتی بر امد ان کافر
بر سر دره امد وانصاری را در نماز دید دانست که از مسلمانان است پس تیر بروی زد وانصاری تیر از خود بر کند وبینداخت
وهمچنان در نماز بود ومهاجر را خبر نکرد وکافر جون دید که او برقرار است یکی دیکر فرستاد وان تیر هم بر کند واز رکوع
بسجود شد ونماز تمام کرد پس مهاجر را بیدار کرد وکفت برخیز که دشمن امد وکافر جون دید که یکی دیکر هست بکریخت
ومهاجر سلاح در پوشید ودنبال او کرد اما او را در نیافت وجون باز امد انصاری را دید که زخم خورده بود کفت
سبحان الله اول جرا خبر ندادی ومرا آکاه نکردی کفت سورتی از قران میخواندم نخواستم که انرا قطع کنم ودوم بار که
تیر زد سجده میکرد انکاه فرمود بدان خدای که محمد صلی الله علیه وسلم را براستی بخلق فرستاده است که اکر نه ان بودی
که مرا پیغامبر علیه السلام فرستاده بود دانستم که مرا بکشند ودر لشکر رود واکر نه هزار تیر بر من امدی نماز قطع میکردم تا که
جان داشتمی ورسول علیه السلام از غزوی ذات الرقاع باز کشت ودر مدینه امد وهشتم جمادی الاولی وجمادی الاخر
ورجب مقام کرد بعد از ان بغزوه بدر الاخری بیرون امد واین غزوه را از ان ذات الرقاع کویند که جون رسول
علیه السلام بجای که رسید در زیر درختی فرود امد که انرا ذات الرقاع کفتندی ودر روایتی دیکر از ان ذات الرقاع
کویند که علما پیغامبر علیه السلام در ان غزو از جامه مرقع کرده بودند والله اعلم بالصواب

السلام
السلام
بجای

غزو پانزدهم بدر الاخری و این غزوه در ماه شعبان بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم از جهت قریش
بیرون آمد و سبب آن بود که ابو سفیان خود از احد باز گشته گفته بود که باید که سال دیگر همین وقت بجنگ ساخته
باشی و میان ما و تو آب بدر موعدست و چون آن موسم آمد رسول صلی الله علیه و سلم لشکر جمع کرد و همیدان
مقام سبق بود و بغزو قریش بیرون آمد تا ببدر رسید و آنجا نزول کرد و ابو سفیان نیز با لشکر از مکه بیرون
آمد اما چون شنید که لشکر بسیار با سید عالم صلی الله علیه و سلم است او را اندیشه افتاد و از آن منزل بیش نیامد
و هم از آنجا باز گشت و در مکه رفت و بروایتی آمدست که چون رسول علیه السلام از جنگ احد در مدینه آمد
بر اهل مکه این دعا کرد حق تعالی اجابت کرد و بر کافران قحطی فرستاد که هر یک دلتی بر هلاکی نهادند و استخوان
و مردارها میخوردند و چون وعده حرب بیش آمد و ایشان در تنگی و قحط گرفتار بودند پس با یکدیگر گفتند
که اگر بر جنگ او نرویم وعده ما خلاف کرده و ایشان پندارند که ترسیده ایم پس نعیم بن مسعود ثقفی را ده اشتر
رشوت دادند و شخصی دیگر ابن عبد قیس را یکشتر با رمویز گفتند تا ایشان سید عالم صلی الله علیه و سلم را باز
گردانند و سید عالم صلعم بعد از هفتم روز چون ایشان بمیعاد نیامدند سالم و غانم در مدینه آمد و این معنی
در تفسیر سورة آل عمران متفرق مسطورست پس جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیه بیاورد قوله تعالی
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ غزو شانزدهم دومة الجندل چون
رسول علیه السلام از غزو بدر الاخری باز گشت و چون ماه ذو الحج تمام کرد از مدینه بیرون آمد بدومة الجندل
و این غزو سال چهارم بود و آن قوم که بغزو ایشان میرفتند بشنیدند که رسول صلی الله علیه و سلم بغزو ایشان بیرون
آمد از پیش برخاستند و بکوهها رفتند و چون رسول علیه السلام از آن خبر یافت باز گشت و در مدینه آمد و الله اعلم
فصل سیوم در جنگ احزاب که ابو سفیان و سران دیگر کرده بودند و این جنگ در ماه شوال سنه اربع
بود و آنرا حرب خندق هم گویند و قصه آن در تفسیر ثعلبی و بسیطی و کشاف و در سورة احزاب و چند مسطورست
محل دیگر متفرق آمدست که آن چنان بود که بنی قریظه و بنی نضیر با سید عالم علیه السلام عهد داشتند و نقض
آن عهد کردند و جماعتی دیگر از مهتران یهود مثل سلام بن الحقیق و حیی بن اخطب و کنانه بن ربیعه و هود بن قیس
الوایلی با جماعتی دیگر از قبیله عبد النضیر و غیرهم اتفاق کردند تا بقریش روند و از دیگر قبایل لشکر انگیزند و بجنگ

رسول علیه السلام آیند پس اول بمکه رفتند و با قریش گفتند که محمد صلی الله علیه و سلم بدشمنی شما بیرون آمدست
و شب و روز در اندیشه آنست که رخنه در کار شما اندازد و عداوت شما میورزد و در حق ما نیز میکوشد
و عیش بر ما و شما منغص کرده است اکنون بیش شما آمده ایم تا لشکر خود مرتب کنید و ما بقبیله دیگر از
عرب رویم و لشکر جمع کنانیم و رو بمدینه نهیم و جهودانی که در حوالی مدینه اند بخوانیم و باتفاق بحصار مدینه
رویم و از آنجا بر نخیزیم تا مدینه را خراب نکنیم و محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او را بقتل نیاریم و چون
قریش این بشنیدند فرحی و نشاطی در ایشان ظاهر شد از برای آنکه یهود رؤسا بودند و در حوالی مدینه مقام
داشتند و از حوالی مدینه با خبر بودند و عجز ایشان میدانستند و از درآمد و بیرون شد مدینه آگاه بودند و نیز اهل
کتاب بودند و دیگر عرب نسبت ایشان میبودند پس چون قریش اتفاق و قصد ایشان بشنیدند بسوال درآمدند
و گفتند شما از دیگران بهتر دانید و شما را معلوم است که محمد صلی الله علیه و سلم خلاف میگوید که دین من راست
و شما که قریشید بدین من درآئید و ما میگوئیم که دین ما بهتر است درین باب پس شما چه میگوئید دین
ما بهتر است یا دین او و رؤسای یهود گفتند که شما برحقید و محمد بر باطل و شما هرگز متابعت او مکنید پس
قریش شاد شدند و با ایشان میعاد کردند و بجمع لشکر مشغول شدند حق تعالی در معنی آنکه علمای یهود فتوی
دادند که دین شما بهتر است از دین او در حق ایشان این آیه فرستاد قوله تعالی أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا
نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ الی قوله وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا پس مهتران قریش
با یهود میعاد کردند و بجمع لشکر مشغول شدند پس یهود بجانب قبیله بنی غطفان که دشمن پیغامبر علیه السلام
بودند رفتند و با ایشان [illegible] که میان ایشان و میان قریش رفته بود بگفتند و ایشان را با خود یکی کردند
و لشکر جمع کردند و همچنین بدیگر قبایل که میرسیدند مدد می طلبیدند تا لشکر بسیار جمع شد و چون قریش را
از جمع شدن لشکرها خبر شد بیرون آمدند و بهم پیوستند و پیش رو قریش ابو سفیان بود و پیش رو
غطفان و غیرهم عیینه بن حصین بن حذیفه بود پس چند روز در حوالی مکه توقف کردند بعد از آن
یهود را در پیش داشتند و رو بمدینه نهادند و بر در مدینه فرود آمدند و سید عالم صلی الله علیه و سلم چون از آن
حال خبر یافت بفرمود تا در حوالی مدینه خندقی فرو بردند و مسلمانان هر روز کار خندق میکردند و سید عالم صلعم

بنفس خود برفتی و در خندق کار کردی و مسلمانانرا تحریص کردی و ایشانرا فرحی زیادت شدی و بتمام بنشاط بخندق کار میکردند
و بلحظه بیکار نبودند و چون کسی را عذری بودی باجازت پیغامبر برفتی پس حق تعالی در حق مسلمانان که کار
برغبت میکردند این آیه فرستاد قوله تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ... يَشَاءُ ذُنُوبَكَ إِلَى قوله إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
و در حق منافقان که خودرا از کار میدزدیدند و بی اجازت رسول علیه السلام و عذر نابوده می آوردند این
آیه فرستاد قوله تعالی لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ
يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا الآیة و در غزو خندق علی الخصوص معجزات بسیار است و از آن چند در فصل
معجزات گفته شده است و چون رسول صلی الله علیه و سلم از خندق فارغ شد لشکر قریش و غطفان و یهود برسیدند
و چهل بیست هزار سوار بودند و پیاده بودند که در مقابل مدینه حایل بودند و کعب بن حی چون لشکر بدر مدینه
فرود آورد لشکری که تعلق بوی داشت از یهود بنی قریظه بودند و با رسول صلی الله علیه و سلم عهد داشتند و ایشان اورد
را حصاری محکم بود فرمان او بردند و در حصار رفتند بیش رو ساء بنی قریظه و رئیس ایشان کعب بن الاسد
بود و چون بدانست که کعب بن حی می آید بطلب او پس در خانه رفت و در بروی محکم ببست از آنکه نمیخواست
که نقض عهد رسول علیه السلام کند پس کعب بن حی رفت و نیم شب بود که در بزد گفتند که کیست گفت منم حی بن اخطب
گفتند ما در نگشاییم که تو شومی و بنو نضیر را هلاک کردی بسبب تو بود که هلاک شدند اکنون میخواهی که ما را نیز هلاک
کنی گفت ای قوم مرا طعام دهید که گرسنه ام و تو در از آن نمیگشایی که ترا دو نان در پیش من بباید نهاد کعب بن
الاسد از این سخن متغیر شد و در باز کرد و گفت از بهر تو کاری ساخته ام که عزم جاوید تو در آنست گفت آن
چیست گفت ده هزار مردان قریش هم سوگند خود کرده ام و ده هزار دیگر از بنی غطفان حلیف ساخته ام
و آورده ام و در چند منزل مدینه نزول کرده اند و قرار آنست که تا بر نخیزند تا محمد و اصحاب او را مستاصل نکنند
تو نیز با من پیمان عهد کن و لشکر بمدد فرست کعب بن الاسد گفت لا والله من با محمد صلعم عهد کرده ام و نخواهم
شکست و این سخن که تو میگویی درد لجا نکند و با چنان شود که تو میگویی و من عهد محمد صلعم نشکنم
و من از وی وفا و احسان دیده ام و هرچه گفت همه راست بود و هیچ خلاف از وی ظاهر نشد که من بدان سبب نقض
عهد او کنم و این لشکر که تو آوردی و آورده ای این بیم بار است که امروز اینجا آمدند و فردا بروند و ما را

با محمد

با محمد صلی الله علیه و سلم بگذارند و ما را طاقت حرب او نباشد کعب بن حی شیطانی بود که ما را از سوراخ
بر افسون بیرون آورد هم او را میگفت و میگفت تا آنگاه که گفت این لشکر که گرد آمده اند باز نگردند
تا محمد و یاران او را نکشند و مدینه را خراب نکنند و شما را رها نکنیم زیرا که شما در زینهار محمدید پس ایشان
گفتند که راه گم کردیم این زمان چگونه کنیم گفت من شما را چیزی آموزم تا چون محمد صلی الله علیه و سلم بسوی شما
رسول فرستد و از شما یاری خواهد بگویید که تو ما را در پیاله نکنی ما عهد ترا بسر بریم العزم
چندان کوشید که ایشان را از راه ببرد و مساعدت نمود بدانکه نقض عهد کنند و با قریش و غطفان سوگند
خوردند و چون رسول صلی الله علیه و سلم از این خبر یافت سعد بن معاذ و سعد عباده را بفرمود و چون
آنجا رفتند ایشان گفتند که ما محمد صلی الله علیه و سلم را نمیشناسیم و با او هیچ عهد نکردیم سعد معاذ ایشانرا
دشنام داد از آنکه در وی حدتی بود و یهود نیز او را دشنام دادند پس سعد معاذ رو بسعد عباده کرد و گفت
برخیز تا برویم که میان ما و ایشان بیش از این سخن نبود که بعد از این با ایشان سخن بشمشیر باید گفت و رسول
علیه السلام گفته بود که اگر ایشان خلاف کرده باشند چون باز آیید بتعریض باز گویید نه بصریح و چون باز
آمدند گفتند یا رسول الله عضل و القارة عرف ایشان دو قوم بودند اصحاب رجیع را بردند و غدر کردند السلام
چنانکه گفته شد و چون ایشان این بگفتند رسول علیه السلام گفت الله اکبر ای مسلمانان دل خوش دارید که چون از
هر جانب بلا روی نمود حق تعالی بخیر و صلاح باز کرداند و هرچه زودتر خلاص دهد و چون مسلمانان بدانستند
که بنی قریظه عهد شکسته اند و با کافران یکی شده بغایت دلتنگ گشتند و امید از خود برداشتند و کافران
بیامدند و مدینه را محصور کردند و قریب یکماه محصور بود چنانچه از مدینه کس برای قضا حاجت بیرون نمی
توانست آمد و از هر دو جانب خندق جنگ میشد و کار بر مسلمانان سخت در گشت و منافقان زبان طعن دراز
کردند که محمد صلی الله علیه و سلم میگفت که دین من عالی خواهد شد و اسلام چهار حد عالم خواهد گرفت و کسری و قیصر
بر دست مومنان نهب خواهند شد و روم و مداین را مومنان غارت خواهند کرد و امروز کار بجایی رسید که
کسی برای قضا حاجت و وضو ساختن هم بیرون نمیتواند رفت ملک قیصر و کسری چگونه خواهد گرفت که ایشان
قوی تر از آنند چگونه اندیشه های ایشان در آید و بگیرد حق تعالی این آیه در حق منافقان که گفته بودند بفرستاد

قوله تعالی قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ و بعضی دیگر از ایشان کفتند یا رسول الله
خانهاء خود را باز بینیم کنیم اکاه بخدمت توایم وغرض ایشان ان بود که بکریزند تا جنک نکنند حق تعالی
بسبب ان این ایه فرستاد قوله تعالی وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا
وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا الایه پس رسول علیه السلام بیست وسه روز در مقابل کفار نشست
وهر روز ایشان کرد خندق می امدند و از هر دو طرف جنک میشد وچون مدت حصار دراز کشید و
نزدیک بود که کافران غلبه کنند وحصار بکیرند رسول علیه السلام کس فرستاد بپیش لشکر غطفان چنانکه قریش را خبر نبود
ومهتران لشکر غطفان دو تن بودند عتبه بن حصین وحارث عوف واستمالت ایشان صلاح وصلح طلبیدند بقرار انکه
ثلثی از میوه مدینه ایشانرا باشد تا ایشان باز روند وپیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که مردانم ومهتران قریش پس مهتران
غطفان بدان راضی شدند ورسول علیه السلام بفرمود تا صلح نامه نوشتند وپیش از انکه کواهی بنویسند کس فرستاد
وسعد معاد وسعد عباده را بخواند وبا ایشان مشورت کرد سعد معاد کفت یا رسول الله این صلح از برای ما میکنی
یا حق تعالی بر تو وحی فرستاده است رسول علیه السلام فرمود که از بهر ضعف شمان که مشاهده میکنم که بر پنج امده اند و
عرب بخصمی مستولی کشته اند ومدتی دراز کشید که محصر شده ایم وخلق بتنک امده اند و صلح از بهر ان میکنم که
لشکر غطفان برود انکه قریش را قوتی نماند وایشان نیز بروند پس سعد معاد فرمود یا رسول الله در ان وقت
که کافر بودیم هرکز ملک خرما بر شوت بکسی ندادیم ودو الخواری ازکس نکرفته ایم اکنون چونکه حق تعالی اسلام
ما را ارزانی داشت وعزیز ومکرم کردانید چرا ذل وخواری کشیم ومال خود بکافران دهیم بخدای ان روز که نور در میان
ما نبودی ما ایشانرا یک خرما نمیدادیم وامروز که نور در میان ما تابنده است ایشانرا نصف حاصل مدینه کی دهیم بحق
ان خدای که ترا براستی بر خلق فرستاده است که از خرما مدینه دانه با ایشان ندهیم تا ایشان بایند وبجنکند
وتا حق تعالی چه تقدیر کرده است پس آن نامه را پاره کردند ورسول علیه السلام فرمود که شما دانید ولشکر
هر روز برقرار جنک میکردند وعرب هرکز خندق ندیده بودند وچون این بدیدند تعجب کردند وحیران ماندند
وکفتند که این کیدیست که کردند وسبب کاویدن خندق ان بود که چون رسول علیه السلام بشنید که قریش وغطفان
وقبایل دیکر اتفاق کرده اند وروی بمدینه نهادند صحابه را بخواند ومشورت کرد که چون کنیم وسلمان فارسی گرمی مجمع دیده بود

وذل وخواری

باشی

کرفت

کفت یا رسول الله در حوالی مدینه خندق باید کرد تا لشکر بر ما هجوم نتواند کرد وهم از بهر این در عجم شهری نیست که خندق ددو
نباشد پس رسول علیه السلام بفرمود تا خندق بکاوند بعد از ان مهاجر وانصار با یکدیکر میکفتند که سلمان از ماست
بعد از ان رسول علیه السلام کفت که سلمان نزد ما از اهل بیت منست ولشکر عرب چون خندق بدیدند بیش
نیارستند رفت بعد از ان سواری چند جایکه میان عرب بودند بیامدند وکرد خندق میکردیدند وجایی طلب
میکردند که از ان بکذرند تا راهی نیک بدیدند واسبان در ان ه راندند وان خندق در کذشتند وبر بالا
آمدند وروی بمسلمانان نهادند وعلی وجماعتی دیکر از مسلمانان بپیش ایشان باز شدند واز جمله سواران کافر
که امده بودند یکی عمرو بن عبدود بود که ان مرد انه تر در قریش نبود وچون علی را بدید عنان اسب باز کشید
علی کفت ای عمرو نه تو عهد کرده بودی که هرچه قریش با تو کویند بشنوی کفت بلی علی کفت من ترا خبر میکنم میان
دو چیز اول انکه مسلمان شوی عمرو کفت مرا اسلام بکار نیاید دوم انکه میان من وتو تیغ است اکر تو توانی مرا
بکشی واکر من توانم ترا بکشم عمرو در خشم شد وکفت ای علی مکر از جان خود سیر امدی کفت چنین دلیری مکن پس
عمرو شمشیر بکشید وروی بعلی نهاد پس علی شمشیر در میان آورد واو را از اسب جدا کرد وبینداخت وچون
دیکران دیدند که عمرو کشته شد روی بهزیمت نهادند وهم بدان راه که امده بودند براندند واسبان در ان راه
نکنجیدند وبعضی در خندق افتادند وبعضی بکریختند ودر ان روز سید عالم صلی الله علیه وسلم را چهار نماز
فوت شد ودر حد مدینه حصنی بود محکم از ان قوم که ایشان را حادثه کفتندی وعایشه رضی الله عنها با مادر
سعد معاد در ان حصن بودند وسعد معاد بر کذشت وطرف جنک می رفت وزرهی بر شبیه بود که آستین
نداشت وعایشه با مادر سعد کفت اکر سعد زرهی این تمام پوشیده بود مادر سعد کفت یا عایشه از ان تیر سببی
که تیری بروی اید ه کفت بلی پس مادر سعد کفت اکر در بن روز بجا نبرم را تیری بزنند هیچ غم نباشد پس
سعد سبحان در جنک رفت وتیری در چشم او زدند وخون روان شد سعد کفت بار خدایا اکر در میان
لشکر اسلام وکفار هنوز قتال مانده است مرا مهلت ده تا ان را دریابم واکرنه چندان حیات ده که بنو قریظه را که
عهد پیغامبر علیه السلام شکسته اند بچشم ببینم پس حق تعالی دعا او مستجاب کرد واو را چندان حیات بخشید
که رسول ایشانرا بقتل آورد وحصار ایشان بکرفت ومال ایشان بستد بعد از ان هم از ان زخم شهید شد و صفیه

ازه

[illegible]

خواهر حمزه رضي الله عنه روز خندق بر بامی بود که آن سرای تعلق بحسان ثابت داشت و یکی از جهود بنی
قریظه در آمد و کرد آن سرای میکشت و تجسس میکرد صفیه او را دید و حسان را بخواند و گفت آن جهود کرد
سرای تو میکردد ممکن بجاسوسی آمده اند که بنو قریظه را معلوم کنند که این ساعت رسول علیه السلام اصحاب را
بجنگ ما فرستاده است و او را فرستاده اند تا تفحص کند و لشکر بسر ما آرد ای حسان برو و او را بکش و حسان
مردی شاعر بود و در قتال دستی نداشت گفت ای دختر عبد المطلب این کار نیست پس صفیه عمودی برداشت
و بزیر دوید و بسر یهود زد و او را بکشت و زود بر بام آمد و حسان را فرمود که برو و جامه او را بگیر حسان گفت
مرا زهره نیست که بزیر روم و او را همچنان بگذاشتند باز آمدیم بغزو خندق که چون کار بر مسلمانان دشوار شد
و روزها محصور ماندند و درین حالت از غطفان نعیم بن مسعود در آمد و اسلام آورد و گفت یا رسول الله قوم
مرا از اسلام من خبر ندارند و هر حیلت که با ایشان کنم بتوانم کرد اکنون مرا بفرمای تا چه حیلت می باید کرد رسول
علیه السلام فرمود که کار جنگ بحیله راست آید ای نعیم برو بهر طریقی که توانی این لشکر را از هم بگسلان و
تفرقه در میان ایشان انداز پس نعیم بپیش یهود بنی قریظه رفت که او دوست ایشان بود گفت ای یهود بنی
قریظه شما میدانید که دوست شما ام و هوا خواه شما ام و ایشان گفتند که همچنین است پس گفت بدانید که
لشکر غطفان از آن آمده اند بجنگ محمد صلی الله علیه و سلم که فرصتی بیابند و هزیمت بر محمد صلی الله علیه و سلم
اندازند پس نامی در عرب حاصل کرده باشند و گویند که ما محمد صلی الله علیه و سلم را شکستیم و دران هیچ صفت
شما نباشد و اگر ایشان را هیچ فرصتی نباشد در وطن خود روند و شما را با محمد صلی الله علیه و سلم بگذارند
آنگه شما را طاقت مقاومت او نباشد ایشان گفتند که والله نعیم راست میگوید پس گفتند که طریق چیست گفت
طریق آنست که شما کس بقریش فرستید و غطفان را هم بار کنید و گویید که اگر شما میخواهید که مدد شما
باشیم و با محمد صلی الله علیه و سلم جنگ کنیم باید که از مهتران شما تنی چند در پیش ما بفرستید تا ما را سکون
باشد و یقین دانیم که شما از دنباله محمد صلی الله علیه و سلم باز نخواهید بود تا آنگاه که نقضی در کار پیدا کنیم و
الا ما را در جنگ شما هیچ سکون و اعتماد نیست که با محمد جنگ کنیم و شما هر یک فردا در خانه خود روید و ما را
با محمد صلی الله علیه و سلم باز گذارید آنگاه ما را طاقت مقاومت او نباشد یهود بنو قریظه گفتند رای نیست که نعیم فرمود

پس نعیم

پس نعیم چون این بگفت برخاست و در پیش قریش شد و گفت ای قریش ما را با شما سخنی هست اگر خلوت
کنید پس خلوت کردند و گفت ای قریش میدانید که من شما را هم و تن دوست میدارم و گاهی طریق عداوت
نکرده ام گفتند که همچنین است پس گفت که مرا آمده ام که شما را سخنی گویم و شرط نصیحت بجا آرم لیکن بشرط آنکه
هیچ کس را دران اطلاع نیفتد گفتند که چنین کنیم پس گفت که یهود بنو قریظه پشیمان شده اند از جنگ محمد
صلعم و پیغام بر محمد صلی الله علیه و سلم فرستاده اند که ما تنی چند از مهتران قریش و غطفان را بگیریم و بسته
و بتو فرستیم تا ایشان را بکشی آنگاه از ما خشنود گردی و راضی شوی و همان عهد تازه کنی و او جواب فرستاد
که اگر شما چنین کنید من نیز چنان کنم و بنی قریظه این ساعت در آیند و چند تن را از شما طلبند و از
غطفان نیز بخواهند زنهار که شما ندهید که اگر شما بنی قریظه را بجنگ محمد صلی الله علیه و سلم بخوانید
ایشان از شما طلبند زنهار که بدیشان مدهید و قریش ازین سخن فرو شدند و متفکر گشتند پس نعیم
برخاست و بپیش مهتران غطفان رفت و گفت شما قبیله و عشیره چند برادر اهل بیت منید که مرا هیچ کس بجای شماه نیست
ایشان گفتند که همچنین است پس گفت که بنو قریظه چنین و چنین اندیشیده اند و همان سخن با ایشان تقریر کرد
پس قریش و غطفان کس به بنی قریظه فرستادند که ما از بهر اقامت نیامدیم و مدتیست تا اینجا آمده ایم و
چارپایان علف ندارند و بیشتر سقط شده اند اگر شما نیز با محمد صلی الله علیه و سلم سر جنگ دارید از حصار
فرود آیید تا فردا باتفاق جنگ کنیم و شب شنبه بود که این پیغام کردند و ایشان جواب دادند که فردا روز شنبه است
و ما بیرون نتوانیم آمد لیکن آن وقت بجنگ رویم که از طرف شما مستوثق باشیم و چند تن از مهتران قوم
پیش ما فرستید بگرو که ما میترسیم از آنکه جمعی از ظفر بقتال آیند پس چند روز دیگر مقام کنید و از غایت
ملالت بخانه خود روید و ما را در دست محمد صلی الله علیه و سلم بگذارید و خان و مان ما در سر کار شما شود و چون
رسولان قریش و غطفان جواب چنین آوردند ایشان گفتند که نعیم راست گفت پس روز دیگر پیغام باز
فرستادند که گرو کان بپیش ندهیم اگر بجنگ می آیید نیک و الا نه بپیش ازین اقامت نخواهیم کرد ایشان جواب دادند
که بی گرو نخواهیم آمد پس بدین خلاف ظاهر شد و از یکدیگر نفور شدند و حق تعالی لطیفه ساخت و مهتر
جبرئیل صلوات الله علیه را فرمان شد که برو و این قوم را بکن و نیز مهاجر و انصار همه را حرب شیدند و مستعد

تنال شدند و بنو نضیر را پیغام فرستادند و با خود یار کردند و آوازه انداختند که بنو نضیر را پیغام فرستادند و با محمد
با ما یار شدند و غدر خواهند کرد و ما و ایشان امشب بر اهل قریش میزنیم قریش ازین معنی بیدل شدند و حق
تعالی آن شب را چنان تاریک کرده بود که دست نمی‌نمود و باد صرصر فرستاد و باد چنان میجست که یک خیمه بر پای
نمی‌ماند و در آن غبار چنان برخاست چنانکه چشم باز کرده نمیدیدند و یکدیگر را نمیشناختند و دران تاریکی مهتر [شب]
جبرئیل و ملایکه دیگر در لشکر احزاب افتادند و از هر طرف نعره زدند و تکبیرها میکنند و لشکر احزاب پنداشتند
که غدر شد و سید المرسلین علیه السلام شبیخون زد پس اسلحه بپوشیدند و بیرون آمدند و در میان خود افتادند
و یکدیگر را میکشتند و بعضی کشته شدند و بعضی بگریختند و بشب هزیمت نهادند و شکسته و مجروح و برهنه
افتاده سمت مکه روان شدند و هر یکی زمام شتر خود میگرفتند و می نشستند و میرفتند و قماش و اسلحه
و اسباب و خیمه و خرگاه و اشتران و اسپان بگذاشتند و بگریختند و درین حال رسول علیه السلام حذیفه یمانی را
فرستاد تا احوال ایشان باز داند و چون بیامد و چنان دید بخدمت رسول علیه السلام رفت و حال باز نمود
که حق تعالی باد و صاعقه بر دشمنان خود فرستاده است و ایشانرا منهزم کرده پس اهل اسلام شکر خدای کردند
دیگر روز برفتند و قماش کافران در مدینه آوردند محمد ابن اسحاق گوید که اهل کوفه از حذیفه پرسیدند
که شما با رسول علیه السلام چگونه زندگانی میگذرانید و صحبت او چگونه نگاه میداشتید حذیفه گفت هر سختی
[خدا و رسول] که پیش ما می آمد از بهر رضا تحمل میکنیم و شکایت نمیکنیم اهل کوفه گفتند که اگر ما او را در می یافتیم از عشق
پای او رها نمیکردیم که او بر زمین نهد پس حذیفه گفت اگر مطاوعت ما او را سید ید علی الخصوص در غزو
خندق شما را معلوم شدی آنچه ما شرط خدمت و صحبت او بجای آوردیم بعد ازان حکایت کرد که در
غزو خندق آن شب که رسول علیه السلام مرا بفرستاد تا خبر ایشان باز دانم و در فرستادن او پیش از آن
بنود که آواز کرد و گفت که میرود که خبر کافران بیارد تا فردا قیامت با من در بهشت رود من گفتم یا رسول
الله من بروم و آن شب چنان تاریک بود و سرما سخت و هیچکس را زهره نبود که برخیزد و طهارت کند و
چون گفتم که من بروم رسول علیه السلام فرمود که برو پس در حال سلاح بپوشیدم و برفتم و چون آنجا رسیدم
ایشانرا دیدم که بهزیمت میرفتند و باد و صاعقه برخاسته بود و غلبه در ایشان افتاده و ابو سفیان را دیدم

که زمام شتر

که زمام شتر گرفته بود و بر می نشست و از تعجیل بدان نمی پرداخت که زانوی شتر بگشاید و چون بر نشست یکی را آواز داد
تا بیاید و زانوی شتر بگشاد پس گفت ای قوم نه وقت مقام کردن است برخیزید تا برویم و هر کس از جای خود روان
شدند و قماش رها کردند و اگر نه آن بودی که رسول علیه السلام مرا وصیت کرده بود که بجز آنکه خبر آری هیچ کار دیگر
مشغول نشوی و اگر نه من آن شب ابو سفیان را بکشتمی و چون حال چنان دیدم بخدمت رسول علیه السلام آمدم
و از آن حال خبر کردم و سید عالم صلعم نماز میکرد کناره آن بر انداخت و اینجا بایند در خدمت خود تا گرم شدم و خبر
عرض دادم والله اعلم بالصواب **فصل چهارم در حرب بنو قریظه** و این غزو هژدهم است و درین فصل
پنج غزا مبین کشته است **و قصه آن در کشاف و ثعلبی و در قصه احزاب مسطور است** که چون روز دیگر که
لشکر کفار منهزم شدند و سید عالم سلاح باز کرد و لشکر اسلام اغلب سلاح باز کردند و در وقت نماز پیشین مهتر
[نظ منتوی] جبرئیل صلوات الله علیه بر اسب ابلق سوار و تیغی حمایل کرده بیامد و عمامه از استبرق بر سر داشت و بر سر طی بیز
نشسته و قطیفه بر آن افکنده در آمد و سلام کرد و گفت و سید عالم گرد از روی مهتر جبرئیل و اسپ او پاستین
[اسلحه] مبارک خود پاک میکرد و شکر خدای بجای می آورد پس جبرئیل علیه السلام فرمان آورد و گفت فرمانست که کسی اسلحه
فرو دنیارد و تمبر یمین میثب و همین زمان در قریظه روند یا محمد تو سلاح بنهادی ما که فرشتگانیم هنوز سلاح ننهاده‌ایم
و این ساعت از طلب ایشان می آییم و تو جز اسلاح کشادی زود برخیز که حق تعالی فرموده است که بجنگ یهود
بنو قریظه روا زانکه عهد بشکستند و مخالفت تو کردند و لشکر بهر اسلام آورده‌اند برو و ایشانرا گرد کن و از
بیخ بر کن که این فتنه انگیخته ایشان بود و من از پیش میروم که زلزله در حصار ایشان افکنم و کنگرهای ایشان بجنبانم
[السلام] پس رسول علیه السلام برخاست و سلاح در پوشید و منادی بفرمود که هر که مطیع خدای و رسولست سلاح برگیرد
و نماز پیشین بدر حصار قریظه رود و بگزارد و علی را بخواند و سلاح بوی داد و گفت تو از پیش لشکر برو
و مسلمانان چون بشنیدند روی بحصار نهادند و قوم قوم می آمدند و نماز دیگر بدر حصار گزاردند و جماعتی برده
که نماز دیگر بدر حصار نتوانستند آمدن نماز خفتن تا خیر کردند و قومی که الی نماز خفتن رسیدند حق تعالی
ایشانرا قبول کرد پس علی رضی الله عنه از پیش میرفت و چون بدر حصار رسیدند یهودان از بام سفاهت کردند
[السلام] سید عالم را دشنام دادند علی از آن برنجید و رسول علیه السلام از دور می آمد علی از پیش برفت و رسول را گفت

یا رسول الله اکر از پیش حصار دورتر نشینی بهتر باشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود مکر شنیده سفاهت ایشان و دشنام
مرو از ان رنجیده کفت بلی یا رسول الله پس کفت یا علی دل فارغ دار که چون مرا ببینند هیچ نیارند کفت پس رسول
علیه السلام بر در حصار فرود آمد و یهود ازو او ازداد و کفت یا اخوان القردة والخنازیر وهل اخزکم الله وانزل بکم واعداء الله دانتم کیف
نقمته و کفت ای برادران کپیان و خوکان و ای دشمنان خدای دیدید که حق تعالی شما را چکونه خوار کرده اید و فضیحت کرد نقمته
و نقمت بلا بر سر شما فرستاد پس ایشان او را دادند که یا محمد هرکز ندیدیم که تو با کس سفاهت کردی چرا با ما سفاهت
میکنی و چون رسول علیه السلام در بنی قریظه میامد جمعی از مسلمانان را دید که بر سر راه بودند از ایشان پرسید که این
ساعت کسی را دیدید که درین راه بکذشت پس کفتند که دیدیم که شخصی بر استر سپید نشسته و قطیفه دیباج بر ان
افکنده و روی در بنی قریظه داشت رسول علیه السلام فرمود که ان جبرئیل علیه السلام بود که از پیش برفت تا در حصار السلام
ایشان زلزله اندازد و اینان برادران بودند از فرزندان هارون پیغامبر و جهود بودند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم
درین غزا ام مکتوم را بنیابت در مدینه نصب کرد و خود بغزو ایشان رفت و مدت بیست و پنج روز حصار بنی ابن
قریظه را محصور کرده اند بعد از ان یهود طاقت نیاوردند و حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند و چون یقین دانستند
که رسول بر ایشان ظفر خواهد یافت کعب بن اسد که رئیس قوم یهود بود ایشان را جمع کرد و کفت حال چنین است که می
بینید اکنون من شما را مخیر میکنم که درمیان سه کار هر کدام که خواهید بکنید اول انکه راضی شوید تا برویم و متابعت
او کنیم و بوی ایمان اوریم که ما را معلوم است که او رسول خدای تعالی است و در توریت و انجیل نعت او خوانده ایم
و از علما خود شنیده و چون متابعت کنیم ایمن باشند یهودان کفتند لا والله که ما از دین موسی هرکز بر نکردیم کعب کفت
اکر این نمیکنید بیایید تا زن و فرزند خود را بکشیم و مجرد شویم و بیکبار در محمد صلی الله علیه وسلم نهیم تا اکر کشته
شویم غم زن و فرزند نباشد و اکر ما را ظفر باشد زن و فرزند نیز بدست اید ایشان کفتند که چون زن و فرزند را
کشتیم ما را عمر و زندکانی بچکار اید و این خود محالست کعب کفت اکر این نمیکنید امشب شب شنبه است و لشکر
محمد صلی الله علیه وسلم از ما فارغ باشند بیایید تا بر ایشان زنیم باشد که کاری توانیم کرد یهودان کفتند که این
هم ممکن نیست از انکه سبت را نتوانیم شکست که اینهاشان که پیش از ما بودند چون بشکستند معلوم است که بر ایشان
چه امد از بلا پس کعب کفت که در عالم هیچکس از شما نادان تر نیست بعد از ان کس بخدمت پیغامبر علیه السلام

فرستادند

فرستادند و التماس کردند که ابو لبابة بن المنذر را پیش ایشان فرستد و حضرت رسالت قبول کرد و ابو لبابة
چون ایشان را چنان دید بر ایشان رحم امد و رقتی ظاهر شد پس با او کفتند که در کار ما چه می بینی اکر ما بحکم محمد صلعم
فرود اییم و قلعه بوی دهیم محمد صلی الله علیه وسلم با ما چه کند ابو لبابة سخن نکفت و دست بر کردن خود نهاد یعنی
همه را کردن بزنند و چون ان اشارت کرد دانست که با خدای و رسول صلعم خیانت کرده است در حال برخاست
و از خجالت بخدمت رسول علیه السلام نیامد و بمسجد شد و خود را بر ستون بربست و سوکند خورد تا حق تعالی توبه السلام
مرا قبول نکند خود را از ستون باز نکشایم پس حق تعالی این ایه فرستاد قوله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون پس چون حال ابو لبابة در خدمت رسول
علیه السلام باز نمودند فرمود که اکر ابو لبابة در پیش ما امدی و حال بکفتی من او را از حق تعالی درخواستمی تا توبه او قبول
کردی و چون نیامد او را صبر می باید کرد تا حق تعالی چه حکم کند پس ابو لبابة شش روز بر ستون بسته بماند
و هر وقت نماز او را بکشادندی و چون از نماز فارغ شدی باز بستون بستندی و بعد از شش روز حق تعالی این
ایه فرستاد و توبه او قبول فرمود قوله تعالی وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و عایشه
رضی الله عنها میکوید اخر شب بود و رسول علیه السلام در حجره من بود و در وقت سحر او را دیدم که میخندید کفتم
یا رسول الله ترا خرمی داد از بهر چه می خندی فرمود که حق تعالی از بهر ابو لبابة این ایه فرستاد کفتم یا رسول الله
بروم و او را بشارت دهم رسول علیه السلام فرمود که تو دانی پس برخاستم و بانک کردم که ابو لبابة ترا بشارت
باد که حق تعالی توبه تو قبول کرد کفت بکذار تا رسول خدای بیاید و بدست مبارک خود مرا بکشاید و چون رسول
علیه السلام بنماز بامداد بیامد او را بکشاد بازامدیم بقصه بنی قریظه و چون مدت حصار دراز کشید ایشان عاجز
شدند و هیچ چاره ندیدند و بحکم رسول علیه السلام از قلعه فرود امدند و قوم اوس از انصار بخدمت رسول
علیه السلام امدند و کفتند یا رسول الله بنی قریظه دوستان ما اند ایشان را بما سپار رسول علیه السلام فرمود
ای قوم اوس اکر حکم بنی قریظه را یکی از شما دهم راضی باشید کفتند بلی پس رسول علیه السلام فرمود
که حکم ایشان بسعد معاذ که مهتر شما است دادم و هر حکم که ایشان کند ان کشتن و رها کردن که او کند من بدان
راضیام بعد ایشان کفتند که ما هم راضی شدیم و سعد معاذ در خندق تیر در چشم خورده بود و او را از بهر

مقالجين در مدينه گذاشته بودند وجراحتهان پيش اي بجهت تداوي مشغول شده بودند وچون رسول عليه السلام
ان حكم بوي تفويض كرد انصار اوس بمدينه رفتند وسعد معاذ را تكليم كرده آوردند وايشان چنان
پنداشتند كه بسعد معاذ دوستي قديم داشتند ودر راه سعد را گفتند كه رسول عليه السلام حكم بني قريظه بتو
فرموده است ايشان از قديم الايام دوستان تواند بايد كه با ايشان نيكي كني واين حكم بموافقت ايشان فرمايي
سعد گفت وقت انست كه سعد بجهت حق با... ديگوييد وان ملامت كسي نه بيند بيند وقوم اوس دانستند كه سعد
ملاحظه نكند از عقب او باز گشتند وچون سعد بخدمت رسول عليه السلام رسيد صحابه را گفت كه از پيش مهتر خطه
خود برخيزيد واصحاب جمله برخاستند واستقبال كردند بعد از ان مهاجر گفتند كه رسول عليه السلام بر تو بجز
انصار را خواست كه سعد پيشواي ايشان بود وانصار گفتند كه همه را درخواست يعني هم مهاجر وهم انصار
وچون سعد بنشست مهاجر وانصار گفتند يا سعد سيد عالم ترا حاكم كرده است كه بر بني قريظه حكم فرمايي پس
سعد روي با انصار كرد وگفت كه شما ضد در حكم وعهد خداي هستيد كه هرچه فرمايم در حق ايشان بجاي آريد گفتند
بلي پس روي برسول عليه السلام كرد ودران حال سيد عالم سمت اسمان مي ديد كه سعد چه حكم كند پس سعد گفت
يا رسول الله اجازت ده تا حكم كنم گفت بلي پس گفت بفرماي تا مردان ايشانرا بتمامي بكشند وزنان وفرزندان
ايشان اسير كنند ومال ايشان ميان مسلمانان قسمت كنند پس رسول تبسم كرد وگفت لقد حكمت بحكم الله من
فوق سبعة ارقعة گفت اي سعد اين حكم كه بر بني قريظه كردي سبحانه ... كه در بالا هفت اسمان كردند
وهم در لوح محفوظ همين حكم ديدم پس بفرمود تا در بازار مدينه خندق فرو بردند وجهودان را مي آوردند
وگردن مي زدند ودر خندق مي انداختند تا كه نه صد تن را بكشتند وبروايتي شش هزار كس ايشان را بكشتند
ودران خندق افكندند وفرزندان ايشان را بنده كردند جف القلم بما هو كائن الي يوم القيمة بعد از
حيي حيي بن اخطب را كه مهتر بني ... بود بياوردند واو دشمن پيغامبر عليه السلام بود ودستها او بر گردن بسته بودند
گفت يا محمد صلعم خود را هيچ ملامت نمي كنم كه با تو خصمي كردم والحمد ... بود بجا آوردم
وان عداوت تو هيچ فرو نگذاشتم ليكن هر كرا خداي تعالي در حق او تقدير كرده باشد هر اينه مخذول گردد
مرا ازان غم نيست كه تو مرا بكشي كه بني اسرائيل همه پيغامبران را برفتند وهيچ بر كه خود نزده اند در روايتي ديگر گويند

كه چون

٦٦

كه چون ابولبابه ايشانرا گفت اگر بحكم او از حصار فرو آييد دست بگردن خود نهاد يعني شما را گردن بزنند ايشان
بترسيدند ودر قلعه بنشستند تا يك روز علي رضي الله عنه برخاست وبرفت وسوگند خورد كه باز نگردم تا حصار نستانم
بني ويا مرا چون حمزه رضي الله عنه بكشند وهمچنان مي آمد تا در حصار رسيد واواز داد وگفت اي قوم قريظه امروز
يا مرا بكشيد يا قلعه از شما بستانم وايشان از امير المومنين علي بترسيدند وكس بخدمت رسول عليه السلام فرستادند
وزينهار خواستند والتماس كردند كه بحكم سعد معاذ فرود اييم و... بسعد معاذ فرستادند كه ميان ما وتو
از قديم الايام ياري ودوستي است وپيغامبر صلي الله عليه وسلم حكم ما بر تو انداخته است بايد كه وقت دوستي
نگاه داري پس بحكم او فرود امدند وحصار بدادند وسعد معاذ بيامد وان حكم براند چنانكه گفته شد وچون
مردان قريظه را بكشتند وزنان وفرزندان ايشانرا غارت كردند ومالها واسباب همه مسلمانان قسمت كردند و
سيد عالم صلي الله عليه وسلم خمس خود از ان خاص بيرون اورد واز ان روز باز خمس غنايم وخراج ان سنت گشت
واز جمله زنان بني قريظه ريحانه بنت عمرو بن جنافة بجهت خود بگرفت وريحانه در ملك سيد عالم عليه السلام مي بود
ورسول صلي الله عليه وسلم او را گفتي كه مر ترا در نكاح خود آرم ويا آزاد كنم او گفتي مرا رها كن تا همچنين در ملك
تو باشم كه بر تو گران تو باشد وچون من كنيزك باشم ومدتي در خانه پيغامبر صلي الله عليه وسلم بود واو را رسول
عليه السلام گفت كه مسلمان شو واو همچنان جواب داد ورسول عليه السلام دل در مسلماني او عظيم داشت تا انكه
كه مسلمان شد ورسول عليه السلام عظيم خرم شد وحق تعالي در غزو خندق وقبيله بني قريظه از اول سورة احزاب
بفرستاد الي قوله تعالي وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَأَوْرَثَكُمْ
أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَئُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ذكر موت سعد معاذ
رضي الله عنه وچون سعد معاذ از دنيا مفارقت كرد جبرئيل عليه السلام بيامد بر صحن پيغامبر عليه السلام
كيست وغمشين گفت وگفت يا رسول الله كيست كه از دنيا مفارقت كرد كه در هفت اسمان گشودند وعرش خداي عز وجل در
جنبيد وچون رسول عليه السلام اين بشنيد در خانه سعد معاذ رفت واو بود كه وفات كرده بود وسعد مردي جنبيد
ضخم بود گفتند كه اين ساعت سبك مي نمايد واين سخن بگوش سيد عالم صلي الله عليه وسلم رسيد گفت جنازه ضخم
او را فرشتگان برداشته اند از ان سبب سبك بود بعد از ان گفت بدان خداي كه جان من در دست او

که ملایکه هفت اسمان مستبشر شده بودند بروح سعد و عرش خدای تعالی درود بجنبید واستقبال روح او
وجابر عبدالله کفت که چون سعد معاذ را دفن کردیم رسول علیه السلام بر کور او تسبیح کفت و بعد از ان
ومردم بیکبار تکبیر کردند وکفت که کور برین بنده صالح تنک شده بود چون تسبیح کردم حق تعالی فراخ کرد ابید و نیز
فرمود که کور بر همه تنک می اورند واکر کسی را از تنکی کور رستکاری بودی سعد معاذ را بودی و در غزوه
خندق شش تن شهید شدند واز کافران سه تن نوفل بن عبدالله المغیره بود که در میان خندق افتاد
واورا بکشتند وکافران ده هزار درم بخدمت رسول علیه السلام فرستادند تا جثه جیفه او را باز دهند رسول علیه السلام
درمها نستد وکفت شما را جثه او هیچ کار نیامد و ما را هم بدان احتیاجی نیست وکافران او را برکرفتند و
در مکه بردند پس رسول فرمود که قریش را بعد ازین فرصت نباشد که بغزو شما ایند بلک فرصت از ان
شما باشد که بغزو ایشان روید چنانکه رسول علیه السلام فرموده بود بعد از ان قریش را ان نبود که بجنک فرصت
ایند ومسلمانان می رفتند تا حق تعالی فتح ارزانی داشت وقریش را در ربقه طاعت اورد واشعار بسیار
در غزو خندق کفته اند ذکر در مقتل سلام بن العتیق یهودی وچون رسول صلی الله علیه وسلم از غزو
بنی قریظه وخندق فارغ شد قوم خزرج خواستند که برای رسول علیه السلام خدمتی خاص بجای ارند بمکافات
قوم اوس بجای اوردند که کعب بن اشرف را بکشتند که دشمن پیغامبر صلعم بود ومیان اوس وخزرج در جاهلیت
عداوتی بود وچون بعد از اسلام از دست اوس قتل کعب بن اشرف بر امد و رسول علیه السلام را ان خوش امد
وانصار اوس را شکر بسیار کردند بران پس خزرج نیز خواستند که خدمتی کنند که ایشان را نیز مطلب ان حاصل ثواب
شود و پیغامبر از ایشان شکر کوید پس باهم مشورت کردند وکفتند که بنکرید تا کیست که او دشمن ترین پیغامبر
است صلی الله علیه وسلم پس کفتند که هیچکس از سلام بن الحقیق نیست واو دانشمند ومهتر یهود بود وقاضی
وحاکم ایشان بود واز جمله انها که بمکه رفته بودند ولشکر انکیخته وبجنک رسول علیه السلام اورده ونیز خبث بسیار خباثت
کرده بود ویهود را بعد از ان رسول علیه السلام تحریض کردی ودر خیبر مقام داشت پس پنج تن از قوم خزرج
اتفاق کردند که بخیبر روند وشبیخون کنیم واورا بکشیم واز پیغامبر علیه السلام اجازت خواستند وعزم خیبر
کردند وچون انجا رسیدند جای پنهان شدند تا که شب در امد پس برخاستند وبسرای او شدند ودر از کوشک

خود

٦٧

خانه ببستند وبر بالا شدند واورا بکشتند وفرود امدند وپنهان شدند وچون یهود جای خبر شد مشعلها در
کرفتند ودر حوالی خیبر بکردیدند وایشان را طلب کردند اما در نیافتند وایشان روز دیکر در مدینه امدند و پیش رسول
علیه السلام را خبر کردند وحکایت چنانکه رفته بود باز نمودند پس رسول شکر کفت ذکر در اسلام عمرو بن عاص
وعمرو از اسلام خود حکایت کرد که چون قریش وغطفان از مدینه بازکشتند هر کز در عرب مثل ان لشکر جمع
نشده بود و پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندک بود وهیچ فتحی نکردند مرا یقین شد که او پیغامبر بر حق است
وکار او بالا کیرد وچون بمکه رفتم با جماعت خود کفتم که ای قوم بدانید کار محمد صلعم بالا کیرد چنانکه در عرب بالا
تر از وی کسی دیکر نباشد اکنون تدبیر کار خود کنید کفتند که رای تو چیست کفت انکه تحفه چند راست کنیم و به حبشه
حبشی رویم و پیش نجاشی به انتظار باشیم تا کار محمد بچه کشد اکر او بر قریش غالب اید هم انجا باشیم واکر قریش
غالب ایند باز اییم ومحل ما پیش قریش همان باشد ایشان کفتند نیک است پس تحفه راست کردند و پیش
نجاشی رفتیم وعمرو بن امیه الضمری از پیش محمد صلی الله علیه وسلم برسالت پیش نجاشی امده بود بجهت جعفر بن
ابی طالب وبقیت اصحاب که انجا بودند از هجرت اول منتظر میبودند تا نجاشی ایشانرا روانه کند ومن چون
اورا بدیدم با اصحاب خود کفتم ای جماعت عمرو بن امیه ضمری امده است من همین ساعت پیش نجاشی روم تا او را
بمن دهد تا بکشم وچون قریش بشنوند که من رسول او را کشتم خرم شوند ومرا بر ایشان عظیم منتی باشد ومرا با نجاشی
سابقه بود پیش ازان بران استظهار داشتم که هرچه التماس کنم مبذول دارد پس ان تحفها پیش نجاشی بردم
واو را خوش امد پس کفتم ای پادشاه این مرد که این ساعت از پیش تو برفت یعنی عمرو بن امیه رسول مردیست
که قوم خود را مخالفت کرده است وبا ایشان عداوت پیش کرفته واز ایشان بسیار بقتل اورده اکنون
التماس من انست از خدمت تو که او را بمن دهی تا بکشم که او از اشراف قوم من بسیار کشته است وچون این
بکفتم نجاشی عظیم خشمناک شد چنانکه از خشم دست در بینی زد ومن پنداشتم که بینی خود بشکست بعد کفت
که تحفهای او باز دهید وچون او چنان کفت مرا از شرم وخجالت خواستم که در زمین فرو روم خواستم که او را با طبع
اورم کفتم ای پادشاه اکر دانستمی که ترا ازین سخن کراهیت دادی من نکفتمی اکنون مرا معذور دار پس کفت
ای عمرو تو از من کسی را میخواهی که او از پیش کسی امده است که ناموس باو می اید چنانکه بموسی می امد و تو

شرم نداشتي كه از من اين التماس كردي كفتم اي بادشاه من جنان ميپنداشتم كه محمد صلعم رسول خدا نيست
دين او باطلست اكنون مرا بكو كه اين دعوي كه او ميكند راستست يا نه نجاشي كفت حاشاكه يا عمر نصيحت من بشنو
بتول كن ومتابعت او كن كه او بيغامبر بحقست وبدان اي عمر كه كار او بالا كيرد وبر دشمنان ظفر يابد جنانكه موسي
عليه السلام بر قوم فرعون عمر كفت كه من كستاخ بودم كفتم اي بادشاه تو نيز دست بيار و بيعت كن باسلام پس نجاشي دست السلام
دراز كرد و بيعت كرد باسلام پس من برخاستم وپيش قوم خود امدم واسلام خود از ايشان پنهان داشتم پس
عزم خدمت رسول عليه السلام كردم وجون نزديك مكه رسيدم روبمدينه نهادم وخالد بن وليد را ديدم كه عزم
مدينه داشت كفتم يا خالد كجا ميروي كفت بيك نكاه كردم مرا يقين شد كه محمد صلي الله عليه وسلم بيغامبر بر حقست
وبمدينه ميروم تا مسلمان شوم عمر كفت كه من نيز ميروم كه مسلمان شوم پس همراه شديم ودر مدينه رفتيم واول خالد
وليد در خدمت رسول عليه السلام رفت وايمان اورد وبعد از ان من رفتم وكفتم يا رسول الله من با تو بيعت كردم
ومسلمان ميشوم بشرط انكه حق تعالي مرا بيامرزد از انجه بيش از ان رفته است پس سيد عالم صلي الله عليه وسلم
فرمود كه دراي اي عمرو مسلمان شو كه اسلام خود كناهي كه بيش از ان بود محو كند انكاه بيعت كردم ومسلمان
شدم غزوه بني لحيان بود كه جون رسول عليه السلام از غزوه قريظه فارغ شد ماه ذي الحجه وصفر
وربيع الاول واخر در مدينه مقام كرد ودر ماه جمادي الاول بغزو بني الحيان بيرون امد وبني الحيان انها بودند
كه اصحاب رجيع را كشتند وجون رسول عليه السلام روان شد كه انتقام صحابه از ايشان بخواهد واوازه انداخت
كه بشام ميروم تا ايشان نكريزند وجون ايشان دانستند بكريختند ورسول عليه السلام جون بدانست كه ايشان رفتند السلام
فرمود كه يك منزل ديكر بيشتر رويد ودر عسفان نزول كنيد تا قريش بشنوند كه ان سرما امده بود بس بعسفان عسفان
نزول كردند وازانجا بمدينه امدند ورسول عليه السلام اين دعا بكفت آئبون تائبون ان شاء الله لربنا
حامدون اعوذ بك من وعثاء السفر وكابة المنقلب وسوء المنظر في الاهل والمال والبلد والله اعلم بالصواب من
غزوه ذي قرد بوده بود كه جون رسول عليه السلام ازين غزو بازكشت ديري برنيامد كه عتبه بن حصين بن عزوه قراره
حذيفه الفزاري با لشكري از غطفان بيامد وكله شتران اهل مدينه براند ومرد وزني كه با كله بودند مرد را بكشتند
وزن را ببردند وسلمه بن الاكوع بيرون مدينه بكاري رفته بود بر سر تلي رفت وسوار را اواز داد كه كله مي برند بانك

كاي اهل

كاي اهل مدينه بيائيد كه كله بردند وخود دنبال ايشان برفت وتير ميزد وهر تيري كه ميزدي كفتي خذها
وانا ابن الاكوع اليوم يوم الرضع وجون خبر بمدينه رسيد مسلمانان بتعجيل بخدمت رسول عليه السلام
امدند ومقداد بن الاسود بود كه اول برسيد وبعد او عباده بن بشير بعد از وي سعد بن زيد بعد از وي
اسيد بن ظهير بعد از وي عكاشه بعده محمد بن فضله بعده قتاده بعده عياش بن زيد الصامت وجند سوار
بيش سيد عالم صلي الله عليه وسلم جمع شدند ورسول عليه السلام با لشكر در عقب ايشان براندو اول سواري
كه با ايشان رسيد محرز بن نضله بود وبا ايشان جنك ميكرد تا كه شهيد شد وبعد از وي ابو قتاده برسيد وبرادر عيينه افتاد حنظله
واورا بكشت وعكاشه جون برسيد دو كافران را دريافت كه بر يك بعير بودند كه هردو بر يك شتر نشسته بودند نيزه براند
وهردو را بدوخت عيينه بن حصين جون جنان ديد بعضي كله رها كرد وبعضي براند وجون رسول عليه السلام با لشكر السلام
برسيد سلمه بن الاكوع كفت يا رسول الله اكر صد سوار با من بفرستي بي يا ذن بكذارم وشتر تمام باز ارم رسول عليه السلام فرمود السلام
كه اين ساعت ايشان بزمين غطفان رسيده باشند پس رسول عليه السلام يك شبانه روز همانجا نزول كرد بعده در مدينه امد
وان منزل را ذي قرده كويند وان زن را كه از مدينه برده بودند ايشان را غافل كرده بود وبر شتري نشسته وباز در مدينه
امد وكفت يا رسول الله نذر كردم كه اكر اين شتر مرا بمدينه رساند او را قربان كنم رسول عليه السلام تبسم كرد وكفت اي
زن اين شتر را ميكني كه برو نشستي وترا در مدينه اورد وتو او را بجزا همي كشت بر وكه اين نذر تو درست نيست از انكه نذر
معصيتست نزد خداي تعالي درست نباشد وجيزي كه ملك تو نباشد قربان هم درست نباشد غزوه بني المصطلق
وجون رسول عليه السلام از غزوه ذي قرده باز امد جند ماه در مدينه مقام كرد پس در ماه شعبان سنه ست
بغزو مصطلق بيرون امد وايشان قومي بودند كه بسيار از بني خزاعه بودند ولشكر بسيار جمع كرده بودند كه با رسول الله
عليه السلام جنك كنند وجون رسول عليه السلام اين خبر بشنيد كه ايشان عزم مدينه دارند لشكر مرتب كرد وبغزو ايشان
رفت وابو ذر غفاري را بنيابت در مدينه نصب كرد وجون منزلي جند از مدينه براندنا كاه بسر ايشان رسيد
از حركت بيغامبر صلي الله عليه وسلم خبر نداشتند جمله فرو امده بودند وجون رسول عليه السلام انجا رسيد ايشان سلاح در
بوشيدند وبجنك امدند وزماني جنك كردند وبعده هزيمت شدند وزن وفرزند رها كردند وبرفتند ولشكر اسلام
در قفاي ايشان ميرفت تا بعضي را بقتل اوردند وزن وفرزندان ايشان را غارت كردند وباز كشتند ودر مدينه

در آنکه امدند والله اعلم بالصواب **ذکر دوم بیست مهاجر و انصار که با یکدیگر خصومت کردند و سبب نزول اذا جاءك**
المنافقون و چون رسول علیه السلام از غزو بنی مصطلق باز گشت و در راه دو مرد یکی مهاجر و یکی انصار بخصومت
ظاهر شدند و انصار فریاد کرد و مردم خود را بمدد خواند و خصومتی عظیم پیدا شد و عبدالله ابی سلول که سر منافقان
بود با جمعی نشسته بود و چون چنان دید خشم گرفت و شاخ نفاق سر بر آورد و گفت که چون چنان دیدند مهاجر پیش ما آمدند
درویش بودند و ما ایشان را مال دادیم و عاجز بودند ما شوکت و قوت دادیم اکنون خود را باز نمی‌شناسند و با ما یار کردند
و با ما جفا میکنند و این همان مثل است که عرب از پیش گفته اند که سگ خود فربه کن تا ترا بخورد اما چون فردا بمدینه
رویم ایشانرا بیرون کنیم آنگاه خواری خود ببینند و عزو ذل بدید آید پس رو بر قوم خود کرد و گفت که این شما
با خود کرده اید از بهر آنکه ایشان غریب بودند و درویش و شما ایشانرا نکو کردید هنوز این ساعت دستهاء
خود بکشید و شفقت و احسان باز گیرید تا آنکه ما ایشانرا بیرون کنیم خود بروند و زید بن ارقم رضی الله عنه آنجا حاضر
بود و این همه می شنید پس برفت و با سید عالم صلی الله علیه و سلم بگفت عمر رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله عباد
بن بشیر را بفرمای تا آن منافق را گردن بزند و سر او بکفایت رساند و عباده بن بشیر هم از انصار بود از قوم عبدالله ابی
اما در اسلام صادق بود رسول علیه السلام فرمود که ای عمر نشاید که مردم بگویند که محمد صلی الله علیه و سلم اصحاب را
میکشد پس عمر را بفرمود که ندا دهد برحلت کردن پیغامبر علیه السلام پس همه در جوش افتادند و رحلت کردند
و سبب آن نمیدانستند و عبدالله ابی چون بشنید که ارقم این حکایت در خدمت رسول علیه السلام کرده در حال
بیامد و سوگند خورد که این سخن که زید ارقم در خدمت تو نقل کرده است من نه گفته ام و جماعت انصار که در خدمت
رسول بودند گفتند یا رسول الله زید مگر نیک نشنیده و بغلط گفته است و چون رسول علیه السلام بر نشسته بود
اسید بن حضیر که از روساء انصار بود بیامد و گفت یا رسول الله خیر هست که این ساعت رحلت فرموده ای
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که مگر نشنیده که صاحب شما چه گفته است گفت یا رسول الله صاحب ما کیست
فرمود که عبدالله ابی سلول گفت یا رسول الله چه گفت فرمود که دعوی کرده است که چون بمدینه آید مهاجر را
بیرون کند تا عز و ذل پیدا گردد اسید گفت یا رسول الله او دروغ گفته است بلکه تو او را از مدینه بیرون کنی
اگر خواهی که عز تو بی و ذل او است ولیکن یا رسول الله خاطر مبارك خود مرنجان که چون تو بسعادت می آمدی

قوم تاج

قوم تاج ساخته بودند که بر سر او نهند و او را بر تخت نشانند و حاکم مطلق خود گردانند و چون تو بمبارکی آمدی این
همه باطل شد و این ساعت چنان می پندارد که ملکی از و بستدند و رسول علیه السلام این سخن فرموده بود که رحلت
کنند از آنکه تا مردم سخن عبدالله ابی سلول باز نشنوند و چون نزدیک مدینه رسیدند بادی برخاست که مسلمانان
ملول شدند رسول علیه السلام فرمود که هیچ غم مخورید که این باد از بهر آن برخاسته است که این ساعت در مدینه
از مهتران منافقان یکی مرده است و همچنان بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم فرموده بود و عبدالله بن رفاعه
از بزرگان یهود که بت و پناه منافقان بود مرده بود و حق سبحانه و تعالی سوره منافقون بفرستاد و در آن
وصف منافقان پیدا کرد و باز نمود که سوگند عبدالله ابی که خورده بود دروغ بود و زید ارقم راست گفته است
بعد از آن رسول علیه السلام گوش زید ارقم گرفت و گفت هذا الذی اوفی بالله باذنه گفت است که بسمع خود وفا نمود
در راه خدای عز و جل که چون سخن منافقان بشنید پنهان نداشت و باز گفت و چون سوره اذا جاءك المنافقون
بیامد پسر عبدالله ابی که نام او نیز عبدالله بود بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله چنان شنیدم
که تو فرموده ای که پدر مرا بقتل آرند اگر چنانست که راستست بفرما تا من بروم و سر او بخدمت تو آورم از آنکه میترسم
که بدیگری فرمایی و اگر نه شفقت پدر و فرزندی من او را باز کشم آنگاه کافر شوم و عبدالله بن عبدالله بخلاف
پدر بود و در اسلام صادق بود پس رسول علیه السلام فرمود که ای عبدالله برو و فارغ باش که من با پدر تو اهر گز نکشم
تا که زنده باشم با او نیکی کنم پس عبدالله را دل خوش شد و برفت و با قوم خود بگفت که رسول علیه السلام از جرم پدر من
برخاست پس محبت پیغامبر صلی الله علیه و سلم در دل گرفتند و زبان ملامت بر عبدالله دراز کردند بعد از آن هر گاه
که کلمه نفاق از وی شنیدندی همه بخصمی او بیرون آمدندی و نزدیک بود که او را بزدندی تا چنان شد که از بیم قوم
خود سخن بخلاف رسول علیه السلام نمیتوانست گفتن و اظهار نفاق نمیتوانست کردن و این حال بر رسول علیه السلام
را معلوم شده بود پس عمر را فرمود که اگر آن روز که تو گفتی اجازت ده تا او را بکشم اگر ترا اجازت دادمی بیم آن بود
که قوم او بتعصب برخاستندی و از دین بر آمدندی و چون اغماض نمودم و او را عفو کردم این ساعت قوم او زبان اعماض
ملامت بروی گشادند و بتعصب دین برخاسته اند تا غایتی که اگر ایشانرا بگوییم که او را بکشید در حال او را بکشند عمر گفت
یا رسول الله خیر و برکت در آن باشد که تو فرمایی **ذکر اولی کسی که مرتد شد** و چون رسول علیه السلام از بنی

المصطلق باز آمد مستبشر به صبلهم از مکه بیامد و مسلمان شد پس پیش رسول علیه السلام رفت و گفت آمدم و مسلمان شدم
اکنون بفرمای تا دیت برادرم بدهند که بخطا کشته اند رسول علیه السلام بفرمود تا دیت بدادند و چون چند روز برآمد
فرصت طلبید و آنرا که برادر او کشته بود بکشت و در مکه رفت و مرتد شد الغرض چون رسول علیه السلام از غزو
بنی المصطلق باز آمد و غلامان و کنیزکان میان اصحاب قسمت کرد و جویریه که دختر حارث بود بنت ضرار که او سید قوم بنی
مصطلق بود گفت ترا معلوم است که بلاها که بمن آمده و در سهم ثابت بن قیس افتادم و خود را مکاتب کردانیدم و بخدمت
تو آمدم تا مرا یاری دهی و چیزی بفرمایی سید عالم گفت که من ترا چیزی گویم که بهتر از آن باشد که تو در خاطر داری گفت
بفرمای سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مال کتابت بگزارم تا من ترا در نکاح خود آرم جویریه گفت شاید پس رسول علیه السلام
بفرمود تا مال کتابت او بگذارند و او را در نکاح آورد آنگاه گفتند که اصهار پیغامبر علیه السلام نشاید که در بندگی باشند — اصهار
بعضی خویشاوندان جویریه در بند افتاده بودند هر که خویشاوندان او بودند همه آزاد کردند و عایشه رضی الله عنها گوید که
هیچ زنی را ندیدم که برکت او بقوم او بیشتر از برکت جویریه بقوم او رسید که قوم او از سبب او مسلمان شدند و چون
قوم بنی المصطلق مسلمان شدند رسول علیه السلام ولید بن عقبه را فرستاد تا از ایشان زکوة بستاند و چون ایشان — المصطلق
بشنیدند که عامل زکوة می آید باستقبال پیش آمدند و ولید بترسید دانست که غدر خواهند کرد بازگشت و در خدمت رسول آمد
و گفت که ایشان مرا بخواستند کشت پس من بگریختم و باز آمدم پس مسلمانان گفتند که ایشان مرتد شده اند اکنون بغزو
ایشان باید رفت و سید عالم را صلی الله علیه وسلم تحریض میکردند تا غزو ایشان کند در حال رسولان برسیدند و
تحفها آوردند و گفتند که یا رسول الله چون شنیدیم که عامل زکوة می آید جهة استقبال او کردیم تا با عزاز و اکرام
داریم و زکوة تسلیم او کنیم و چون ما را از دور بدید بازگشت و پیش ما خود نیامد و شنیدیم که در خدمت — کشتند
تو گفته اند که ایشان مرتد شده اند اکنون آمده ایم و سوگند میخوریم که ما را عزم غدر و قتل او نبود پس سید عالم
صلی الله علیه وسلم متحیر شد تا حق تعالی این آیه فرستاد و تصدیق قول ایشان کرد و کذب و فسق ولید قوله تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ — ان
فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ الی قوله فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
و چون این آیه بیامد رسول علیه السلام ایشان را بنواخت و بدلجویی باز گردانید و زکوة از ایشان بستد

ذکر آنکه بر عایشه رضی الله عنها بگفتند محمد بن اسحاق گوید که عایشه رضی الله عنها حکایت کرد که رسول
علیه السلام را قاعده آن بود که چون بغزو شدی میان زنان قرعه انداختی تا بر هر که آمدی او را با خود بردی و چون — المصطلق
بغزو بنی المصطلق میرفت قرعه بر من افتاد پس مرا با خود ببرد و زنان عرب آن وقت طعام کم خوردندی و سمانت
و ضخامت کمتر در ایشان ظاهر شدی و از بهر من هودجی ساختند و چند تن معین بودند از بهر خدمت و چون وقت — منم
رحلت بودی ایشان بیامدندی و گوشه هودج برگرفتندی و بر شتر نهادندی و یکی زمام شتر بگرفتی و میکشیدی
و با قافله میرفتی و بدین حال میبود تا از غزو باز گشتند و چون بنزدیک مدینه رسیدیم در شب بمنزلی فرود آمدیم
و صبح کوچ شد و چون پاسبان رحلت مشغول شدند من بقضاء حاجت از لشکر بیرون آمدم و عقدی در گردن — صبح
داشتم آن گسست و مرا خبر نبود و چون میان لشکر باز آمدم دست بگردن نهادم عقد ندیدم پس از بهر عقد من بتفحص
کنان بهمان موضع شدم و بگردیدم اما باز نیافتم و چون باز آمدم هودج من برده بودند از آنکه پنداشتند که من در
هودج هستم و چون [illegible] ندیدم چادر در سر کشیدم و بخفتم و با خود گفتم که چون مرا نه بینند هر آینه باز آیند و چون
ساعتی برآمد صفوان معطل السلمی از پس آمده بود و چون چادر مرا بدید نزدیک تر آمد و گفت تو کیستی و چون مرا
بشناخت که پیش از آیت حجاب دیده بود گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ که ظعینه رسول خدا را رها کردند
پس از اشتر فرود آمد و خود دور شد و گفت رحمک الله برنشین من بر شتر نشستم و صفوان زمام شتر بگرفت — بس
و همه شب میرفت و چون آفتاب برآمد بلشکر رسیدیم در ثعلبی و بسیطی و کشاف و در تفسیر آمده که او را
افک مسطور است که عبدالله ابی سلول و مسطح و حسان و زید رفاعه در محلی ایستاده بودند که صفوان را دیدند
که زمام شتر من گرفته بود و او تنها بود پس منافقان با افک دروغ در آمدند و هر کسی سخنی میگفتند و در حال
بدروغی افترا کردند و مرا از آن سخن هیچ خبر نبود و گمان نبردم که ایشان در من ظن بد بردند و چون بمدینه آمدیم
دیری بر نیامد که رنجور شدم و رسول خدای صلعم دروغ منافقان در حق من شنیده بود و مادر و پدر من هم شنیده
بودند لیکن با من نمیگفتند و چنانکه عادت رسول علیه السلام بود که وقتها پرسش کردی و چون در حجره من آمدی
مادر و پدر من در بالین من بودندی رو با ایشان کردی و گفتی و با من هیچ سخن نگفتی و من از آن سخت میرنجیدم و سبب
آن نمیدانستم پس گفتم یا رسول الله اگر مرا اجازت دهی بخانه پدر روم تا مادر تتبع من کند بهتر باشد رسول علیه السلام

نبود که شاید پس مرا در خانه پدر بردند و من رنجور بودم تا بیست و پنج روز برآمد بعد از آن پاره بهتر شدم و هنوز مرا
از آن سخن آگاهی نبود وچون قوت گرفتم چنانکه قاعده زنان باشد بقضاء حاجت بیرون رفتم و مادر مسطح که غلام پدر من
بود با من همراه شد ناگاه چادرش از سر در میان راه زیر پای آمد و بیفتاد و مادر او پسر خود را مسطح را دشنام داد من
گفتم چرا مسطح را دشنام میدهی که از اصحاب رسول خدا است مادر او گفت مگر خبر نداری که جماعتی در حق تو چه گفته اند
گفتم نه گفت که با صفوان چنین و چنین گفتند پس از پا در افتادم و از خود برفتم تا که بیامدند و مرا بخانه من بردند و چندان
بگریستم که نزدیک بود که جگرم پاره شود وچون باز آمدم و بمادر گفتم که نباید که چنین سخن در حق من گفته باشند
و تو نشنیده و چندین روز بر آمد که و با من نگفتی پدر من گفت ای دختر خود را مرنجان که عادت چنین رفته است
که شوهری چون زنی را دوست دارد از ایشان دیگران در آن کوشند و او را از چشم شوهر بیندازند اکنون تو صبر کن
تا حق تعالی چه فرماید رسول علیه السلام چون سخن مردم بشنید در منبر شد و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و
موعظت بسیار گفت بعد گفت که این جمعی منافقان را چه افتاده است که مرا می رنجانند و بر اهل من دروغ می بندند
و زبان آنکه بر ایشان میگشایند بخدای که از اهل خیر و عفت ندیدم و از ایشان هیچ نبود که دروغ میگفتند یکی عبد الله
ابی بود و جماعتی دیگر از انصار اهل خزرج که ایشان هم از اهل نفاق بودند و از زنان حمنه از بهر تعصب خواهر
خود که در خانه رسول علیه السلام بود و زینب هیچ نمیگفت و از مهاجر مردی و زنی که مرد غلام ابو بکر صدیق بود
و زن حمنه بنت جحش حسان بن ثابت اگرچه نه از سر اعتقاد میگفت اما چنانکه عادت شعرا باشد موافق ایشان
بود وچون رسول علیه السلام این موعظت بگفت اسید بن حضیر که رئیس قوم اوس بود برخاست و گفت
یا رسول الله اگر آن جماعت که دروغ میگویند بگو تا من سر از ایشان ببرم و اگر از خزرج اند بفرمای تا گردن
ایشان بزنم پس سعد بن عباده که رئیس خزرج بود و گفت تو دروغ میگویی که تو گردن خزرجیان را نتوانی زد که
تو از بهر آن میگویی که این جماعت که این دروغ گفته اند از خزرج اند و اگر از قوم تو بودندی تو این نمیگفتی و سعد
عباده مردی صالح بود و در اسلام صادق بود لیکن از بهر تعصب قوم خود این سخن میگفتی پس اسید گفت که تو
دروغ میگویی و تعصب منافقان میکنی بعد از آن مقالت میان ایشان دراز کشید چنانکه بهم بر آمدند و بجنگ
خاستند انجامید پس رسول علیه السلام از منبر فرود آمد و ایشان را بنشاند و نگذاشت که خصومت کنند و در خانه رفت پس

رسول

گفت تو این هنر از بهر من بیاموز گفتیم که از چیست گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه اَشْهَدُ اَنْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه تا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه و رسول علیه السلام گفت خوابی درست است و دعوت نماز
را این چیز بشاید آنگاه بلال را فرمود که بانگ نماز بگوید که آواز او خوشتر است و عالی تر است پس بلال برخاست و گفت
اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ تا آخر بگفت و عمر در خانه بود وچون آواز بلال بشنید از خانه بیرون آمد و بدوید و بپیش حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله بدان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده است که دوش همین
خواب دیدم آنکه سید عالم علیه السلام گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰه که این ساعت هیچ شکی نماند و بروایت دیگر آنست
که چون رسول علیه السلام را دل بر این شد که بفرماید تا ناقوس زنند که مهتر جبرئیل صلوات الله آمد و رسول علیه السلام
را بانگ نماز تلقین کرد و گفت بگو ای محمد صلی الله علیه و سلم تا آن هر نماز این بانگ نماز بگویند وچون وقت نماز آمد بلال
را گفت تا بانگ نماز بگوید و عمر رضی الله عنه بیامد و گفت دوش همین خواب دیدم رسول علیه السلام عمر را گفت
قَدْ سَبَقَکَ بِذٰلِکَ الْوَحْیُ گفت ای عمر بر تو سبقت کرد وحی ذکر ابو قیس بن صرمه بن ابی یاسر و ابو قیس مردی
بود که در جاهلیت که رسول علیه السلام هنوز بمدینه نیامده بود که حق تعالی او را بیداری داده بود و از
افعال و اعمال کفار خود را دور داشته بود و ترک بت پرستی کرده بود و زهد و پارسایی پیش گرفته بود و لباس
پوشیدی و از مردم کناره کردی و صومعه ساخته بود که آنجا میبود و عبادت میکرد و چنین میگفت که
اَعْبُدُ رَبَّ اِبْرَاهِیمَ را می پرستم و همبرین حال میبود تا که رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه آمد پس او پیش
رسول علیه السلام آمد و ایمان آورد و او بغایت پیر گشته بود و سخنی نیکو داشت و در اسلام و جاهلیت مردم
را موعظت گفتی و براه حق خواندی و او را در ابواب زهد و تقوی و موعظت اشعار است و الله اعلم

فصل هشتم در ظاهر کردن یهود عداوت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

وچون یهود دیدند که حق تعالی رسول علیه السلام را از میان خلق برگزید و او را برسالت خلق فرستاد
و مردم دعوت او قبول کردند و تبع او شدند و اصحاب بسیار شدند و هر روز کار او بالا میگرفت و حشمت
و رفعت خود تضاء میدیدند یقین بدانستند که ایشان را بوجود او محلی و وزنی نماند و عن قول ایشان
معتبر ندارند و التفات بر ایشان نکنند و ریاست ایشان باطل شود و تقدم و تحکم ایشان بر قوم خود منطفی گردد

و بسیار حسد کردند و گرچه ایشانرا صفت رسول علیه السلام از توریت معلوم شده بود و میدانستند که او حق است و صادق است
تا این همه استنکار باتی کردند و خبث و ایراد و شعبده بنیاد نهادند و پیوسته در خلل کار اسلام شدند و در بند
کید و مکر بودند و از شر عداوت احکام توریت را تغییر کردند و صفت پیغامبر آخر زمان را از آنجا محو کردند و چند تزویری
بر جای آن مثبت کردند و برین طریق جماعتی دیگر که مسلمان شده بودند از اهل مدینه ایشانرا از راه ببردند و بیمن ای
و همدم گردانیدند و بعداوت رسول صلی الله علیه و سلم و خبث با مسلمانان آغاز کردند و ایشانرا نفاق و عداوت
می ورزیدند و چون منافقان با یهودان بر نفاق اتفاق کردند و هر چه علماء یهود و احبار ایشان بودند بطریق
سوال علمی با رسول علیه السلام بمجادله در می آمدند و امتحانها میکردند و مسایل مشکل سوال میکردند و شب و روز
در بند آن بودند که چگونه با بیستی و تزویری سازند تا حق تعالی بلباس باطل بپوشانند و هر که اهل نفاق
بودند پیوسته دروغ می تراشیدند و میگفتند و از جانبی بیرون می آوردند و میان خود میگفتند و مسلمانان
از راه میبردند لیکن هر چه از اهل نفاق بود ظاهر نمیتوانستند کرد که ایشان از اهل مدینه بودند و اگر
اظهار کردندی هم قوم ایشانرا هلاک میکردند لیکن یهود ظاهر بزبان مخالفت مینمودند و تکذیب پیغامبر
علیه السلام میکردند از بهر آنکه ایشان بیرون مدینه بودند و مقام داشتند لیکن اگر چه بزبان مخالفت میکردند
بفعل مقاومت مینمودند از بهر آنکه لشکر اسلام بسیار بودند و جمله منافقان و احبار یهود که با رسول علیه السلام
عداوت میکردند شصت و دو تن بودند و از جمله احبار یهود دو تن مسلمان شدند یکی عبدالله و یکی
مخریق و باقی بضلالت بماندند و هلاک شدند ذکر در اسلام عبدالله بن سالم و این عبدالله بن سالم
دانشمند بود از قوم یهود علی الخصوص علم توریت را نیکو دانستی و یهود را در احکام توریت و غیره مرجع
بوی بودی و عبدالله علامت رسول علیه السلام و نعت و صفت وی نیکو معلوم کرده بود و منتظر ظهور او
میبود و مترصد ایام بعث او می بود آنگاه عبدالله اسلام آورد و از اسلام خود حکایت کرد که چون شنیدم
رسول صلعم در مکه ظاهر شد و دعوت ظاهر کرد پیوسته در تفحص او میبودم و نعت و صفت او و سیرت او
از جماعتی که مرا در قول ایشان اعتماد بود و تاریخ مبعث او بدانستم تا آن وقت که معلوم شد که او پیغمبر
بر حق است و مبعوث آخر زمان است و پیش یهود اظهار نمیکردم تا روزی که رسول صلعم بقبا نزول فرمود

موافقت

تفحص صحیح

بعد از آن یکی بقبیله ما آمد و حکایت کرد که محمد صلعم بقبا نزول فرموده است من دست از کار بداشتم و بخدمت سید
عالم صلعم شتافتم و مسلمان شدم و در قبیله رفتم و اهل بیت خود را از اسلام خود خبر دادم و ایشانرا با سلام در آوردم
اما اسلام خود از قوم یهود و قبیله خود پنهان داشتم و روز دیگر برخاستم و بخدمت رسول علیه السلام آمدم و
گفتم یا رسول الله قوم یهود قوم دروغ گویند اکنون از خدمت تو یک التماس دارم و آن آنست که مرا نزد یک خود پنهان
کنی و یهود را بخوانی و احوال مرا از ایشان بپرسی پیش از آنکه ایشانرا اسلام من خبر شود تا بر خوش بفضل مرا اعتراف
کرده باشند اگر بعد از آن خلاف گویند شما را معلوم شود که ایشان دروغ میگویند و سخن ایشان از سر حسد
و خیانت است پس رسول علیه السلام گفت شاید پس مرا پیش خود پنهان کرد و یهود را بخواند و از ایشان احوال
پرسید که عبدالله بن سالم چگونه مردیست گفتند سیدنا و ابن سیدنا و حبرنا و ابن حبرنا گفتند که مهتر و پسر مهتر
ماست و دانشمند و فقیه ماست و بزرگ و پیشوای ماست و در مدح او مبالغتی تمام نمودند بعد از آن رسول
علیه السلام گفت اگر او مسلمان شود شما مسلمان شوید همه گفتند بلی پس عبدالله گفت که مرا از خانه بیرون آمدم
و کلمه شهادت بگفتم و گفتم ای یهود از خدای تعالی بترسید و بمحمد صلی الله علیه و سلم ایمان آرید که او رسول بر حق است
که شما در توریت نعت او دیده اید و متابعت دین او بر کافه خلایق واجبست و نصرت دین او در کل عالم فریضه و لازم
و من بوی ایمان آوردم و متابعت او کردم و از دین یهودی بیزار شدم و چون مرا این بگفتم ایشان بتکذیب من بیرون
آمدند و گفتند دروغ میگویی و تو بدروغ در میان ما معروفی و در مرا افتادند و این سخنهای گفتند و دشنامها
میدادند پس بخشم برخاستند و برفتند و چون برفتند گفتم یا رسول الله ازین جهت گفتم که ایشانرا حاضر کن
تا دروغ ایشان ترا معلوم شود ذکر در اسلام مخریق و این مخریق در اسلام یهود از جمله علماء بزرگ بود و توانگر
و مال بسیار داشت اگر چه نعت و صفت رسول علیه السلام در توریت معلوم کرده بود اما طمع او نمی گذاشت
که در اسلام آید تا روز احد در آمد و آواز برای جنگ از میان مسلمانان بر آمد اتفاقا روز شنبه بود که مخریق
چون آواز بشنید سلاح برداشت و روی بقوم خود کرد و گفت ای قوم میدانید که نصرت دین محمد صلعم بر همه واجب است
اکنون بیش ازین نفاق مکنید که بجنگ کافران میروم و شما را وصیت میکنم که اگر مرا بکشند هر ملکی و مالی که مرا
از آن محمد است صلی الله علیه و سلم هر چه خواهد بکند بعد از آن قوم وی گفتند ای مخریق امروز روز شنبه است

چگونه جنگ توانیم کرد مخزیق گفت که من میروم دشمنان خود را ببینم پس سلاح بسته پیش رسول علیه السلام
امد و مسلمان شد و روی در کفار نهاد و مصاف میکرد تا که شهید شد و سید عالم صلعم در حق او گفت که مخزیق
بهترین یهود است بعد از آن مال او بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم اوردند و بیشتر صدقات که رسول
صلعم در مدینه کرد آن بود والله اعلم بالصواب **فصل نهم در مناظره کردن سید عالم صلی الله علیه وسلم**
با یهود و نصاری اورده اند که حارث بن سوید از جمله منافقان بود و در روز احد با مسلمانان بجنگ شد
و در جاهلیت خونی داشت با دو تن از انصار فرصت میطلبید و هر دو را بکشت و مرتد گشت و با کفار گردید
و با مسلمانان جنگ میکرد بعد از آن در مدینه امد و سید عالم صلی الله علیه وسلم عمر را گفت که هر جا که او را ببیند
بکشید پس از بیم عمر بگریخت و بمکه شد بعد از مدتی پیغام فرستاد برادر خود جلاس بن سوید و برادرش
مسلمان بود که اگر توبه قبول است توبه کنم و در مسلمانی درایم و برادرش این حال در خدمت رسول علیه السلام
عرضداشت سید عالم گفت باش تا حق تعالی چه میفرماید بعد از آن حق تعالی این ایة فرستاد که توبه او
قبول نیست قوله تعالی كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ
حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ و دیگر از منافقان نبیل بن حارث
بود که رسول صلی الله علیه وسلم در حق او گفته بود من احب ان ينظر الى الشيطان فلينظر الى نبيل یعنی هر که
خواهد که شیطان را ببیند گو در نبیل نگاه کند که او شیطان است و این نبیل مردی فربه بود و دراز بالا
و سیاه چهره بود و موی بالیده داشت و چشم سرخ و شکلی ناخوش داشت و در پیش سید عالم علیه السلام
امدی و در پیش منافقان رفتی و سخن نبوت پیش باز گفتی و با ایشان گفتی که این محمد صلعم گوش است
که هر چیزی که میگویند او میشنود و او را می توان فریفتن پس حق تعالی احوال او با رسول صلی الله علیه وسلم
باز نمود و ان فعل او خبر داد و فرمود که دیگر او را بخدمت خود هرگز نگذارد قوله تعالی وَمِنْهُمُ الَّذِينَ
يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ الى قوله وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
و رسول علیه السلام بعد از آن پیش خود نگذاشت و دیگر از منافقان حاطب بن امیه بود و پسری داشت
که در اسلام صادق بود و روز احد پسر حاطب بن امیه را کافران بسیار زخم زده بودند و چون بمدینه اورند

ومردم بعباد

ومردم بعبادت او رفتند و او را تهنیت میکردند که خنک ترا که شهید از دنیا میروی و بدرستی با ستهزا گفت
ازین بهشت او را خواهد بود شما این مسکین را بفریفتید تا جان در سر شما کرد انکه در حق او دیگر منافقان
حق تعالی ایة فرستاد قوله تعالی اِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ
وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا و دیگر هم در روز احد میگفتند اگر این محمد صلعم ما را در حال خویش بگذاشتی نوح
این مصیبتها بما نرسیدی حق تعالی در حق ایشان این ایة فرستاد قوله تعالی يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا
مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا الی قوله وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ و دیگر از منافقان قومان
منافق بود که روز احد با مسلمانان بود و جنگ میکرد تا از کافران زخمی چند بوی رسید بعد از آن او را بمدینه
اوردند و مسلمانان بعیادت او رفتند و تهنیت میکردند که خنک تو که از جنگ کافران شهید خواهی شد او
گفت من از بهر تعصب خود جنگ کردم و رسول صلی الله علیه وسلم پیش از ین در حق او گفته بود که او دوزخی است
پس آن ساعت که جنگ میکرد زخمها که کافران بدو بسیار رسیده بود یاران گفتند که او شهید میرود و شهید
دوزخی نباشد ایشان درین سخن بودند که قومان از درد آن زخمها خود را زخمی بزد و بکشت پس مردم
را معلوم شد که قول رسول صلی الله علیه وسلم راست بود و دیگر از منافقان عبدالله بن سلول بود و او خود
سر منافقان بود و ملجا و معاد ایشان بود و حکایت او بعد ازین بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی و دیگر از
یهود سلسلة بن همام و کنانة بن صوریا و جماعتی دیگر از ایشان با آنکه یهود بودند با مسلمانان بنفاق رفتندی
و قاعده ایشان چنان بود که بمسجد امدندی و بنشستندی بعد از آن بچشم ابرو بهم نگریستندی و استهزا
و مسخرگی بر مسلمانان کردندی روزی رسول علیه السلام در مسجد امد و آن حرکت بدید بفرمود تا ایشان را بیرون
کردند و حق تعالی در حق ایشان از اول سورة بقره تا عشر سیقول السفهاء فرستاد و صفت احوال ایشان با مسلمانان باز
و از نفاق و عداوت ایشان خبر داد و اخرین ایة که در حق ایشان فرود امد این بود قوله تعالی وَلَئِنْ
أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ الی قوله فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ و
تفسیر یک جزو قران در صفت احوال ایشان امده است و شرح آن در تفسیر معلوم شود و ما چند حکایت
از آن درین کتاب اوردیم اول آنکه یهود گفتند که مدت بقاء دنیا هفت هزار سال است از سالهای دنیا

وهر روز از روزهای قیامت در مقابل سالی از سالهای دنیاست برین تفصیل میگفتند که عذاب اهل دوزخ
هفت هزار روز بیش نباشد در مقابل دنیا و بعد از ان منقضی شود حق تعالی تکذیب ایشان را این ایه
فرستاد قوله تعالی وَقَالُوا لَن تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً الی قوله أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ
هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ گفت یهود میگویند که فردای قیامت اتش دوزخ ما را نخواهد بود الا هفت روز شمرده
ای محمد صلعم ایشان را بگوی که شما را از خدای تعالی عهدی است ازین سخن که میگویید یا در توریت دیده
اید تا حق تعالی وعده خود خلاف نکند یا بی‌هم میگویید که ان نمیدانید وحکم ان بر خود میکنید که آن حکمهای شما
باطلست وباطلست ای محمد صلعم ایشان را بگو که چنین نیست که شما میگویید و عذاب دوزخ کافران را جاوید خواهد بود
ونعیم بهشت مومنان را جاوید خواهد بود و دیگر حکایت که جمعی از یهود بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم امدند
وگفتند یا محمد ما ترا از چهار چیز سوال کنیم اگر جواب باصواب شنویم بدان انکار نکنیم و ایمان اریم ایشان عهد
کردند و بعد از ان رسول علیه السلام گفت بگویید ایشان گفتند که چون فرزند از مادر بوجود می اید چرا بمادر
میماند و نطفه از پدر راست سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت هیچ میدانید که نطفه مرد غلیظ و سفید است
و نطفه زن زرد و تنک گفتند بلی پس بدانید که چون نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کند بما آن فرزند شبه پدر
گیرد و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کند شبه مادر گیرد گفتند راست گفتی و دیگر گفتند که خواب تو چون است
گفت هیچ میدانید که موسی علیه السلام چون بخفتی چشم او در خواب بودی و دل او بیدار گفتند بلی گفت
خواب من نیز همچنانست تَنَامُ عَيْنِي وَلَا يَنَامُ قَلْبِي و دیگر گفتند ای محمد صلعم باز بگوی که یعقوب از
طعامها بر خود چه حرام کرده بود گفت هیچ میدانید که یعقوب علیه السلام شیر شتر و گوشت شتر دوست
داشتی گفتند بلی پس گفت بدانید که یعقوب یکبار بیمار شد و چون صحت یافت بشکرانه ان شیر و گوشت بر خود
حرام کرد اید گفتند راست گفتی و دیگر گفتند که روح چیست گفت هیچ میدانید که روح چیست گفتند نه پس
گفت چنانکه جبرئیل بموسی علیه السلام می امد بنزد هم می اید گفتند بلی یا محمد صلعم این جبرئیل دشمن ماست
از بهر انکه بسیار بعذابهای آزرده فرود امدست و قوم بسیار را هلاک کرده پس اگر یار تو جبرئیل نه میکائیل
بودی که بتو آمدی ما متابع تو میشدیم و ایمان می‌آوردیم پس حق تعالی برد سخن ایشان این ایه فرستاد

قوله تعا

قوله تعالی قُلْ مَن كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ الی قوله فَإِنَّ
اللَّهَ عَدُوٌّ لِّلْكَافِرِينَ گفت ای محمد صلعم یهود را بگوی که اگر جبرئیل کافران را بعذاب و سختی فرود
می آید و مومنان را بشارت و نعمت فرود می آید و هر که دشمن اوست دشمن خدایست و خدای عز و جل دشمن
اوست و دیگر حکایت ایشان انست که چون الم ذَٰلِكَ الْكِتَابُ فرود امد سید عالم صلی الله علیه وسلم
انرا میخواند و برادر حیی بن اخطب میگذشت و قران خواندن سید عالم صلی الله علیه وسلم بشنید و پیش
برادر امد و جماعتی یهود را گفت ای قوم من شنیدم که محمد صلی الله علیه وسلم الم میخواند ایشان برخاستند
و پیش سید عالم امدند و گفتند یا محمد صلعم میگویند که الم میخوانی در قران گفت بلی حیی بن اخطب
گفت الف یکی باشد و لام سی و میم چهل جمله هفتاد و یک باشد پس روی بقوم خود کرد و گفت ای قوم یهود
من حساب کردم که مدت بقای ملک محمد صلی الله علیه وسلم هفتاد و یکسال باشد شما را رغبت باشد که در دین او شوید
که مدت بقای ان هفتاد و یک باشد پس گفت ای محمد از حروف هیچ دیگر بتو امده است از قران گفت بلی گفت
ان چیست گفت المص حیی بن اخطب گفت این دراز تر است بعد از ان حساب کرد جمله صد و شصت و یک بود
گفت هیچ حروف دیگر امده است گفت بلی گفت ان چیست گفت المر گفت این دراز تر است در حساب
اورد گفت دویست هفتاد و یک باشد پس گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم کار تو بر ما ملتبس کرده اند
و معین نکرده اند که بقای ملک و ملت تو چند است انگاه ابو یاسر برادر حیی بن اخطب گفت ای یهود دور نیست
که مجموع این جمله ملت بقای ملک او باشد پس حساب ان سر کردند و این جمله هفتصد و چهار سال باشد
و ان جمله بقای ملک او خواهد بود پس حق تعالی در حق ایشان و جماعتی که التباس اورده بود در دین حق این ایه فرستاد
قوله تعالی هُوَ الَّذِي أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ
مُتَشَابِهَاتٌ الی قوله وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ و دیگر ان بود که رافع بن حزیمه گفت یا محمد
صلعم اگر تو رسول خدای و میخواهی که ما متابع تو شویم تو خدای عز و جل را بگوی تا با ما سخن گوید و سخن
وی بشنویم انگه بتو ایمان اریم حق تعالی در حق او این آیه فرستاد قوله تعالی وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ الی قوله فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ و چون این آیه فرود امد

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ و قبله از بيت المقدس بكعبه افتاد علماء يهود بحث ببش حضرت رسالت صلى الله عليه و سلم آمدند و گفتند
يا محمد تو دعوى ميكنى كه ملت ابراهيم است پس چرا از قبله از شام بمكه انداختى اگر ميخواهى كه ما بتو ايمان آريم
قبله همچنانكه بود بگذار و ايشان ميخواستند كه بوين سخن رسول عليه السلام را در فتنه اندازند و او را ابان
دارند كه قبله از كعبه باطل كند حق تعالى خبث ايشان خبر داد و اين آية فرستاد قوله تعالى
سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
إِلَى قَوْلِهِ وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ إِلَى قَوْلِهِ إِنَّكَ إِذًا
لَمِنَ الظَّالِمِينَ گفت اى محمد صلى الله عليه و سلم اگر تو ايشانرا هزار معجزه بنماى و هرچه ايشان ميگويند
تو هرا ايشان برآرى ايشان هرگز متابعت تو نكنند و نشايد اى محمد كه بسخن ايشان ترك قبله خود كنى
در رضا و هواء ايشان كيرى اگر چنين كنى ظلم باشد و ظلم از پيغامبران روا نبود و ديگر جمعى از يهود در آمدند
و گفتند يا محمد صلى الله عليه و سلم ما اين بدانستيم كه خداى تعالى خلق را آفريده است اما خداى تعالى را كى آفريده
است پس رسول عليه السلام بر ايشان خشم گرفت و در حال مهتر جبرئيل عليه السلام بيامد و سورة اخلاص آورد و رسول عليه
السلام را تسكين خاطر كرد و گفت اى محمد صلعم ما اين سورة فرستاديم تو خود را مرنجان از بهر هرزه جهودان
كه ميكنند و جواب ايشان باز ده بگوى قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ
الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ يعنى بگو اى محمد مر ايشانرا كه او خداوند ذات
افريدگار كه در ذات يكتاست و در صفات بى همتا نه كسى از وى زاد و نه او از كسى زاد و علت آفريدها و صانع
اوست و صنع او را علتى نه و وجود همه عالم اثر قدرت اوست و قدرت او را موثر نه و چون رسول عليه السلام
بگفت و سورة اخلاص بر ايشان خواند گفتند كه اين دانستيم كه او آفريدگار است و آفريده نيست ما را بگو
كه او جوهر و چگونه است ديگر حق تعالى اين آية فرستاد قوله تعالى وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ
جَمِيعًا قَبْضَتُهُ اى محمد صلى الله عليه و سلم ايشانرا بگو كه ذات او در وهم نيايد و ماهيت او را معدود نتوان كرد
و حقيقت او در فهم نگنجد تا مثال او را تصور توان كرد و ديگر مناظره و مجادله كه ايشان با رسول صلعم كرده اند بسيار است

سيكفى ... (margin)

قبضته يوم القيمه (margin)

ورين (catchword)

ورين حصر نگنجد و الله اعلم بالصواب فصل دوم در مناظره كردن نصارى نجران با رسول
صلى الله عليه و سلم كه آورده اند كه شصت سوار از مهتران نجران بخدمت رسول عليه السلام آمدند و
سه تن بودند در ميان ايشان كه مدار رياست و ولايت قوم با ايشان بود يكى عاقب و دوم اسيد و سوم ابو
حارثه و عاقب امير قوم بود و صاحب راى و فرمان چنانكه قوم او هيچ كار نكردندى بجز فرمان او و اسيد
بود كه قوم او در هر كار التجا بوى كردندى و ابو حارثه دانشمند و قاضى و امام بوده است چنانكه در علم انجيل آمده
بود و جمع نصارى را در احكام بوى بود و در آن نصارى سه فرقه بودند فرقه از ايشان اعتقاد داشتند كه عيسى
خداست و فرقه ميگفتند كه پسر خدايست و فرقه ميگفتند كه عيسى ثالث ثلاثه از آنكه مرده را زنده ميكرد و نابينا
مادر زاد را بينا ميكرد و اين عجايب صنع خداست و شبهت آن قوم كه ميگفتند پسر خداست آن بود كه ميگفتند
كه بى پدر بوجود آمدست و در گهواره سخن گفته و اين هر دو صفت آدمى زاد نيست و شبهت ايشان كه ميگفتند
ثالث ثلاثه آن بود كه حق تعالى در انجيل گفت فعلنا و قضينا و امرنا و اين لفظ جمع است و جمع كمتر از سه نباشد
و اگر خداى يكى بودى گفتى امرت و فعلت و قضيت بلفظ واحد پس بخدمت رسول عليه السلام آمدند
و سخن آغاز كردند در مذهب خود در حق عيسى و سيد عالم صلى الله عليه و سلم جواب هر قوم چنانكه بايست
بداد و حجت ايشان باطل كرد انيد بعد ايشانرا باسلام دعوت كرد ايشان گفتند اى محمد صلعم ما ترا از طريق
حجت تسليم كرديم چنانكه ميگوئى عيسى نه خود خدايست و نه پسر خدايست و نه ثالث ثلاثه ليكن بگو كه پدر او
كيست كه ضرورت او را پدرى بايد كه بى پدرى پديد نتوانند بود رسول صلى الله عليه و سلم درين سوال ساعتى خاموش شد
و هيچ جواب نداد در حال مهتر جبرئيل عليه السلام بيامد و در سخن نصارى و جواب سوال ايشان و تنزيه ذات
و صفات خداى را و تصديق قول رسول خداى هشتاد آيه از سورة آل عمران بياورد و جواب سوال ايشان در آخر
اين بيان فرمود قوله تعالى إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ گفت يا محمد صلعم چرا در سوال نصارى
فرو ماندى و خاموش گشتى بگو ايشانرا كه مثل عيسى چون مثل آدم است كه عيسى را از مريم بيافريديم بى پدر
و آدم را بى مادر و پدر آفريديم و چون اين آيه فرود آمد شبهت ايشان برخاست و دليل ايشان منتقض شد پس جماعتى

رجوع (margin)

نصاری عناد او ورزیدند ولجاج نمودند ودر حق عیسی خلافها کنند وحق تعالی در حق لجاج ایشان این آیت فرستاد در
قطع عناد ایشان قوله تعالی فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ الی قوله فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ
اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ گفت ای محمد هر کسی از نصاری که بدلیل و برهان شبهت ایشان باطل کردی
وبا تو لجاج وعناد مینمایند وان سر جحود وانکار خلاف میکنند وحجت بی دلیل می‌گویند تو با ایشان طریق بحث ه
مناظره در باقی کن وطریق مباهله بنمو که وجون این مباهله بیامد رسول علیه السلام ایشان را بخواند
واین آیة بر ایشان بخواند گفت اگر تسلیم کنید بحجت ودلیل چنانکه با شما گفتم فبها ونعم واگر نه
بیایید تا مباهله کنیم هر که دروغ زن باشد لعنت خدای تعالی بروی کنیم وخدای عزوجل او را بدهد
ومباهله آن بود که دو تن یا دو گروه دعاء بد کنند بیکدیگر هر که ظالم بود حق تعالی او را رسوا کند وعذاب
خود بروی فرستد واو را وذریت او را مستاصل ومستهلک کرداند پس نصاری چون این آیت بشنیدند
بترسیدند گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم ما را یکشب مهلت ده بخود باز رهیم ومشورت کنیم وفردا جواب
گوییم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت شاید ایشان برفتند وشب مشورت کردند عاقبت کهتر ایشان
بود گفت ای قوم بدانید که محمد صلعم پیغامبر است وقول او هرچه گفت در جواب وسوال هم بصواب بود این
ساعت شما را هیچ حجت نماند وشما را خود از انجیل معلوم است که هر قوم که با پیغامبری از پیغامبران خدای
عزوجل مباهله کنند عذاب خدای بر ایشان فرود آید وذریت ایشان منقطع شد جاوید در لعنت وسخط شوده
خدای عزوجل مانند اکنون شما را دو کار یکی باید کرد یا بدین او در آیید ومتابعت او کنید والا طریق
مصالحت پیش گیرید وجزیت او قبول کنید پس روز دیگر بخدمت رسول صلعم آمدند وگفتند یا محمد
صلی الله علیه وسلم ما با تو مباهلت نمیکنیم ودر دین تو در نمی‌آییم اما صلح میکنیم وجزیت بر خود میکنیم که ما قبول ه
دانیم ودین خود وتو دانی ودین تو یکی از اصحاب بفرست تا در میان ما می‌باشد وحکم میان ما میکند رسول
علیه السلام بدان رضا داد وجزیت بر کردن ایشان فرود آمد وبا ایشان گفت از صحابه یکی بشما فرستم که قوی
وامین باشد پس عمر رضی الله عنه حکایت کرد که مرا هرگز آرزوی امارت نبود مگر در آن روز که رسول
صلی الله علیه وسلم آن بگفت وتعیین نکرد که کی خواهد بود از بهر آنکه میخواستم که این فضیلت مرا باشد چنانکه

سید عالم

سید عالم علیه السلام گفت پس چون دانستم که قوم نصاری خواهند رفت من زودتر از همه بنماز رفتم ونزدیک سید
عالم علیه السلام بایستادم وچون از نماز فارغ شد چند بار چپ وراست نگاه کرد وهر بار سر برافراشتی می‌دیدم که
مرا میخواند تا بعد از ساعتی آواز داد وابو عبیده جراح را بخواند واو را با نصاری بنجران فرستاد وآن فضایل او را
مسلم شد ذکر عبدالله سلول وابو عامر راهب وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه آمد دو کس در مدینه
میان قوم سخت عزیز بودند وشریف ومحترم واهل مدینه وقبایل انصار محکوم ومطیع ایشان بودند وچون
سید عالم صلی الله علیه وسلم بیامد واهل مدینه بیشتر ایمان آوردند ومتابعت اسلام کردند وایشان دانستند
که بوجود رسول علیه السلام ایشان را در مدینه رونقی وحکمی وجاهی نماند پس حسد کردند وشقاوت پیش گرفتند ومتابعت
او نه نمودند یکی سر نفاق بر آورد ویکی پای دشمنی پیش نهاد واز مدینه بمکه رفت اما آنکه سر نفاق بر آورد عبدالله بن
سلول بود واهل مدینه نیز او متعصب او بودند وعظیم در تمکین او میکوشیدند وخواستند که او را بر تخت وخواستند ه
نشانند وتاج بر سرش بنهند وپادشاه خودش کردانند وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه آمد آن
اندیشه ایشان باطل شد وقوم او اغلب مسلمان شدند وآن جاه سلطنت بروی منغص شد بدین سبب بغض
وعداوت سید المرسلین علیه السلام پیش گرفت وبظاهر موافقت قوم خود را در اسلام آمد وپنهان با هر که دشمن
رسول علیه السلام بود ندیکی شد وحکایت عداوت ونفاق او بعد ازین بتفصیل گفته آید ان شاء الله تعالی ودیگر ابو
عامر راهب بود واو در رقیه اوس علی الخصوص محترم بود که در جاهلیت ترک بت پرستی کرده بود وسر بزهد بر آورده
ولباس عزلت پوشیدی وتعظیم او تقرب وتبرک نمودندی وقوم او را از سبب عزلت دوست داشتندی وچون وعظما قوم ه
رسول علیه السلام بمدینه آمد گفت ای محمد صلعم این چه دین است که آورده رسول علیه السلام گفت که دین
حقیقت ودین ابراهیم است علیه السلام ابو عامر گفت پس من در دین تو در می‌آیم ولیکن ای محمد صلی الله علیه وسلم حق
تو در دین بدعتها آورده ای رسول علیه السلام گفت لا بل من در دین پاک ودین حنیفیم جئتکم بها بیضاء نقیة ابو عامر
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم آنکس که دروغ گوید لاجرم او را از خان ومان آواره کنند ودر غربت تنهایی وبیکسی بیکسی ه
بمیراند واین دشمن خدا بتعریض بدین سخن پیغامبر علیه السلام را میگفت یعنی حال تو چنین خواهد بود بعد از آن
رسول صلعم جواب داد وگفت آن کس که دروغ گوید خدای تعالی او را چنین کند که تو گفتی پس ابو عامر متحیر شد

ونترسید وازمکه بیرون درشب بکریخت وبا سیزده تن از قوم خود، که رفت وانجامی بود وقریش را برد شیبی رسول علیه
تحریض میکرد وبران میداشت که لشکر کشند وبجنک او روند وحکایت خبث او ومکاید او در غزا بدر واحد ودیکر
مغازی بیاید که با مسلمانان چه کرده است پس ابو عامر در مکه میبود تا انکه مکه فتح شد انکه از مکه بکریخت وبطایف رفت
وچون مسلمانان طایف را بکرفتند از انجا بکریخت وبشام رفت وانجا بغربت وتنها وبیکس وسرکشته وبیخان برد
چنانکه کفته بود ذکر در شکایت مهاجران هوا مدینه وچون سید عالم صلعم در مدینه امد هوا مدینه
ناخوش بود ورنجوری عظیم داشت وصحابه را ببیماری الاکه سید عالم را صلی الله علیه وسلم که حق تعالی اورا
نکاه میداشت وباقی مهاجر همه رنجور شدند وضعف ونحافت ایشان ظاهر شد چنانکه نشسته نماز میکردند
وعایشه رضی الله عنها از رنجوری ایشان حکایت کرد وکفت پدرم وعامر بن فهیره وبلال هر سه در یکجا رنجور بودند
ومن بکور بعیادت بلال رفتم وهر سه را دیدم که در کوشه نشسته بودند وهر سه از تب کرم کرفته وپدرم را کفتم
یا ابه خود را چون می بینی کفت نیکی می بینم پس برخاستم وپیش عامر بن فهیره شدم وان وقت هنوز ایه حجاب نیامده بود
اورا کفتم یا عامر چونی وخود را چکونه می بینی او هم کفت که نیک دانستم که سخن از سر عقل میکوید پس برخاستم
وپیش بلال رفتم وکفتم خود را چکونه می بینی کفت خوش پس برخاستم وپیش رسول صلی الله علیه وسلم امدم واحوال
باز نمودم پس رسول صلعم دعا کرد اللهم حبب الینا المدینة کما حببت الینا مکة واشد وبارک لنا فی
مدها وصاعها وانقل وباءها الی مهیعة کفت بار خدایا مدینه را برما دوست کردان چنانکه مکه را دوست
کردانیدی وفراخی بیشتر ازان ده وبرکت ده در مد وصاع مدینه ووبا از مدینه بردار وبجحفه بر که ان مکه ده حق
تعالی از برکت دعا رسول صلی الله علیه وسلم وبا از مدینه برداشت وهوا انجا صحابه را ساز وار کردانید
وضعف ومرض بکلی از انجا برداشت والله اعلم بالصواب فصل یازدهم امدن یاران از حبشه بمدینه
وروفات یافتن نجاشی امیر حبش وذکر هجرت صحابه ورسولان قریش که بالا وعده کرده بودیم که پیش نجاشی
رفتند تا صحابه را بدست ایشان دهند تا بمکه برند محمد بن اسحاق کوید که چون خبر بکافران قریش رسید
که صحابه رسول علی احسن الحال روزکار میکذرانند ونجاشی پیوسته ایشان را دلداری میکند حسد بردند
وباهم مشورت کردند وکفتند نباید که اصحاب محمد صلعم در حبش متمکن شوند ومنظور ومعشوق نجاشی کردند

چه اتفاق کردند واز بهر نجاشی وطایف وتحفها بیش نجاشی فرستادند انکه بروند وسخن کویند والتماس کنند
تا نجاشی صحابه محمد صلعم بمکه فرستند وغرض ایشان ان بود که چون باز بمکه ارند در عذاب کنند وتحریض کنند
تا سخن رسولان نشنوند وبقاعده مراعات صحابه بیغامبر علیه السلام نکنند وچون رسولان قریش بحبش
رسیدند
چنانچه وصیت قریش بود اول تحفها ببطارقه وخواص او دادند وکفتند ما از بهر خدمت ملک امدیم واز قوم
ما غلامان که بوده اند کریخته اند وانجا امده اند ومقام ساخته اند وغرض انست که ملک ایشانرا بما دهد تا بمکه
بریم وسبب کریختن ایشان ان بود که در مکه مردی پیدا شده است ودعوی دروغ میکند وایشانرا ازمیان
قوم متابع خود کرده واز راه برده پس مهتران قوم خواستند تا ایشانرا تادیب کنند وبملت اباء واجداد باز
کردانند ایشان کریختند وانجا امده اند اکنون ما چون پیش ملک سخن کوییم شما مدد دهید وچنان کنید که ایشانرا
بدست ما دهند تا بمکه بریم وایشان میترسیدند که اکر نجاشی اول صحابه را اواز دهد وسخن ایشان بشنود
وایشان حال خود بکویند وقران را بخوانند انکه میل بسخن ایشان کند وبداند که قریش ناحق میکنند انکه
اجابت نکند با خواص تقریر میکردند که چون انکه ملک ایشانرا بطلبید واز ایشان حال پرسد ایشانرا بدست
ما دهید بطارقه وخاصکان کفتند شما فارغ باشید که ما همچنین کنیم ملک را از بودن ورفتن ایشان
سود وزیانی ندارد بعد ازان تحفها ملک بدست بطارقه بفرستادند وملک را خبر کردند که رسولان قریش
رسیده اند ومیخواهند تا ملک را ببینند ومهمی که دارند عرض کنند پس ملک فرمود تا ایشانرا در اوردند
پس رسولان قریش کفتند که قریش ما را فرستاده اند بخدمت تو از بهر جماعتی سفهاء قوم خویش که ایشان
کریخته اند وبخدمت تو امده اند وسبب کریختن ایشان ان بود که مردی در مکه پیدا امده است ودینی
نو نهاده واز قریش این جماعت نادانان سخن او فریفته شده اند ومتابعت او نموده ودین اباء واجداد
را رها کرده اند پس مهتران قوم خواستند که ایشانرا بدست ما دهی تا بمکه بریم بخدمت مهتران قریش و
رسولان این بکفتند بطارقه وخاصان ملک کفتند ای ملک ترا از رفتن وبودن ایشان سود وزیانی
نیست واجب انست که التماس ایشان مبذول داری نجاشی برخاست وکفت لا والله جماعتی از همه عالم
جوار من اختیار کرده اند واز پادشاهان عالم روی زمین روی بمن اوردند چکونه ایشان را بخصم بازدهم

ایشان عبد الله بن ربیعه وعمرو بن العاص را با تحفها

اولیا نرا حاضر کنم و سخن ایشان بشنوم و کیفیت احوال باز دانم انکه معلوم کردد که این قوم راست میکویند

وایشان را بحق میطلبند بعد رضا ایشان بکویم و عهد و پیمان از بهر ایشان بستانم وایشانرا بدل خوشی

روانه کنم واکر ایشان مظلوم اند و در حق ایشان خلاف کرده اند هرکز ایشانرا بدست ایشان ندهم

بلکه اکر ایشان در ولایت من باشند ایشانرا بتیمار دارم و شفقت واحسان در حق ایشان زیادت کنم

وجون ملک این بکفت همه خاموش شدند پس کس فرستادند و صحابه رسول صلعم را بخواندند کس ص

و سلم کفت جون مرد نجاشی پیش صحابه امد و ایشان را بخواند دانستم که از بهر ایشان جه کنند و بهره

میخوانند پس صحابه جمع شدند و اتفاق کردند که پیش نجاشی جه کویند و جواب سخن او جه دهند

پس با هم کفتند انچه حق باشد بکوییم و انچه از رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است جواب دهیم و نجاشی

ترسا بود و علم انجیل نیکو میدانست و فرمود که علماء ایشان حاضر شوند و توریت و انجیل بیارند و جون صحابه

بخدمت نجاشی امدند نجاشی روی با ایشان کرد و کفت این جه دین است که شما ان کرفته اید از میان قوم

جعفر ابی طالب رضی الله عنه در سخن امد و کفت ای پادشاه بدانکه ما از قوم جاهلیت بودیم و بت می پرستیدیم

ومردار میخوردیم و ارتکاب فواحش میکردیم و قطع ارحام و رنجیدن خاص و عام و ظلم بر ضعیفان و حیف ورنجانده

بر همسایه روا میداشتیم تا که حق تعالی بر ما رحمت کرد و از میان قوم یکی را برانگیخت که او نسب و حسب

معروف تر و صدق و امانت از همه مشهورتر و او را برسالت بما فرستاد و ما را بتوحید و عبادت خواند و از بت

پرستی نهی کرد و همه جمله مکارم اخلاق بر ما واجب کرد و از فواحش منع کرد و قران کلام الله بر ما میخواند و احکام

شریعت ما را می آموخت تا که ما از میان قوم او را تصدیق کردیم و بدین او درامدیم و ترک بت پرستی کردیم

وانچه او میفرمود میکردیم و بجامی اوردیم پس این قوم بر ما تعدی کردند و دست ظلم بر ما کشادند و ما را می

رنجانیدند و در فتنه و بلا می افکندند و جون پیغامبر ما علیه السلام حال بدین صفت دید ما را دستوری داد

تا هجرت کردیم و بولایت تو درامدیم تا که حق تعالی فرجی فرستد اکنون قوم را جون معلوم شد که ما را آنجا

خوش است و تو ما را نیکو میداری حسد بردند و این رسولان فرستادند تا تو ما را بدست ایشان دهی

تا دیکر بار ما را در بلا و فتنه اندازند و جون جعفر این بکفت نجاشی فرمود از ین قران که محمد صلی الله علیه و سلم

اورده

ختم اورده است جیزی میدانی جعفر کفت دانم کفت برخوان پس جعفر اغاز کرد و به اواز بلند کفت بسم الله الرحمن الرحیم

كهيعص ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا وجون ایی جند برخواند نجاشی با ملاکه بودند

بکریه درامدند و جندان بکریستند که جامه از اب جشم تر شد انکه نجاشی فرمود که این قران وانچه موسی اورده است

یک ص هر دو از مشکوة بیرون امده اند و پس روی بعبدالله بن ربیعه و عمرو بن العاص کرد و فرمود که برخیزید ایشانرا

هرکز بشما ندهم عبدالله بن ربیعه و عمرو بن العاص بیرون امد زد لتنک شدند پس عمرو بن العاص با عبدالله

جزء ص ابن ربیعه کفت بخدای که من فردا بروم و این سخن بکویم عبدالله کفت که کو بی کفت ان کویم که ایشان

میکویند پس روز دیکر بر نجاشی رفتند و کفت ایشان سخنی میکویند که اهانت دین شما ان اقتضا

میکند نجاشی کفت جه میکویند کفت میکویند که عیسی بنده ایست اکر میخواهی ایشانرا بخوان و سوال کن

تا بدانی که من راست میکویم نجاشی فرمود که اصحاب را حاضر کردند و ام سلمه حکایت کرد که جون نجاشی بیامد و صحابه

را بخواند و حال بکفت که از برای جه میخواند همه دلتنک شدند و کفتند جه کوییم که از ین بلا برهیم پس اتفاق

کردند که انجه خدا و رسول خدا خبر داده است بکوییم و هیچ اندیشه دیکر نکنیم پس پیش نجاشی رفتند و کفتند

نجاشی فرمود ای قوم شما در حق عیسی جه میکویید جعفر ابی طالب کفت ای ملک ما در حق عیسی ان میکوییم

که خدا و رسول خدا فرموده اند نجاشی کفت جه فرموده اند جعفر کفت عیسی بنده خدا است و رسوله و كَلِمَتُهُ

أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ بعد از ان فرمود عیسی بنده خدا و رسول خدا است و کلمه و روح وی است

که بمریم فرستاد و در روی افکند تا بقدرت بی علتی عیسی بی پدر بوجود امد و جون جعفر این بکفت نجاشی از ان

لنجح ص تعجب کرد و کفت سبحان الله انکه کفت از صفت عیسی جنانکه در توریت و انجیل است خطا نکرد و جون بطارقه

و رخامان دیدند که نجاشی تصدیق جعفر کرد در صفت عیسی ایشانرا ناخوش امد و رو بکردانیدند زیرا که اعتقاد

همه ایشان در حق عیسی این نبود ولیکن نجاشی اعتقاد درست داشت وانچه جعفر کفت بر وا اعتقاد نجاشی

بود و جون بطارقه رو کردانیدند نجاشی خشم کرفت و کفت جرا رو کردانیدید که اعتقاد من در ان انچه بیست بر

او کفت بعد از ان صحابه را کفت بروید ای قوم دل خوش دارید که اکر روی زمین پیش من زر فرو ریزند

شما را بدست ایشان ندهم بفرمود هدیهای ایشان که از قریش اورده بودند باز دهند که من رشوت

فرمان کسی نبرم برانکه مسلمانانرا برنجانند وچون رشوت قبول نکرد وفرمان ایشان نبرد حق تعالی ملک وی باو
بازداد الغرض این حکایت بعد ازین بشرح گفته شود انشاء الله تعالی وچون نجاشی هدیه قریش رد کرد
پس عبد الله بن ربیعه وعمرو بن العاص شرمسار شدند ودلتنگ بازگشتند ودر شب بگریختند وروی بمکه نهادند
نجاشی بعد از انکه ایشان رفته بودند صحابه را بنواخت ومراعات کرد وایشان شادمان بفراغ دل میبودند
در رفاهیت حال ووسعت مال وحشمت فراوان روزگار میگذرانیدند ودعای خیر نجاشی ودوام دولت
او از حق تعالی میخواستند تا که اتفاقا لشکری از بیرون بنجاشی برخاست وصحابه رضوان الله ازان دلتنگ
شدند که نباید که خصم بروی ظفر یابد وما را براند وهلاک کند وام سلمه رضی الله عنها حکایت کرد که ما هرگز
چنان دلتنگ نبودیم که انگاه شدیم وهمه صحابه شب وروز دست بدعا برداشته بودیم وحق تعالی را میخواندیم
تا نجاشی برایشان ظفر یابد وچون نجاشی بجنگ ایشان رفت صحابه عظیم دل مشغول بودند روز بیر عوام
را بفرستادند تا نگه کند که ظفر کرا خواهد بود وراه زبیر در اب نیل بود مشکی برباد کرد وبروی نشست و
بادروان شد ولشکرگاه رسید ودران حال که زبیر انجا رسید نجاشی برخصم ظفر یافته بود وبسیاری را
از ایشان بقتل اورده وزبیر چون چنان دید درحال بازگشت وپیش صحابه امد تا خبر دهد وچون صحابه پیش
زبیر باز شدند زبیر باواز بلند میگفت بشارت باد شما را که نجاشی مظفر است وحق تعالی دشمن او مقهور
کرد اید صحابه شادمانه شدند بعد ازان حکایت کردند که هرگز خرمی چنان بما نرسید باز امدیم بحکایت نجاشی
که در صدر قصه وعده کرده بودیم وان چنانست که ام سلمه رضی الله عنها حکایت کرد که ملک حبش ازان پدر
نجاشی بود واورا بجز نجاشی فرزند دیگر نبود وبرادری داشت که او را دوازده فرزند بود ندیمه پسر ومردم
حبش اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشیم وبرادرش را بادشاهی دهیم تا چون نجاشی بمیرد ملک بفرزند
برادر او بماند که بمیراث از یکی بدیگری میرسد تا کسی را از بیرون قصد نکنیم ومردم حبش پیوسته در امن واستقامت
باشند پس پدر نجاشی را بکشتند وبرادر او را بنشاندند وچون مدتی بر امد نجاشی عظیم خردمند بود
وزیرک وپیوسته خدمت عم کردی ودر هر باب مراد او طلبیدی تا که عم او را از همه فرزندان دوستر
گرفت وبرای او مشورت کردی وحبش چون دیدند که عم نجاشی اعتماد کلی بر او میکند واز همه فرزندان

دوست میدارد

دوست میدارد وچون چنان باشد چه عجب اگر پادشاهی بوی دهند انکه نجاشی بعوض خون پدر ما را بکشد پس
بطارقه اتفاق کردند وپیش پادشاه رفتند وگفتند که ترا معلوم است که ما کاری کردیم وپدر نجاشی را کشتیم
وملک بتو دادیم واین ساعت نجاشی را لتی صاحب رای ومعتمد خود کرده ایندی ما می ترسیم که هر اینه انتقام
پدر او باز خواهد الکنون تا که تو او را نکشی ما دل فارغ نداریم والا ما جمله اهل حبش خصم تو ایم پادشاه گفت ای
قوم روا نباشد که من پدر او را کشته ام وامروز او را هم بکشم لیکن شما را دستوری دادم تا او را ببازرگانان فروشید
تا از حبش او را ببرد پس ایشان راضی شدند ونجاشی را ببازار بردند وبه ششصد درم بفروختند وبازرگان
عزیمت سفر داشت وکارها ساخته بود وقماش در کشتی نهاده وخواست که چون شب درآید بکشتی رود اتفاقا
بهار ابر بکرد وباران بدید امد وعم نجاشی بتماشا بیرون امد ناگاه صاعقه از اسمان بجست وبروی افتاد و
او را بسوخت ومردم حبش چون چنان دیدند پدر فرزندان او نگریستند هیچکس را اهل پادشاهی ندیدند
گفتند چه کنیم که فرزندان او لایق پادشاهی نیستند واز بیرون کسی از جهت پادشاهی نتوان اورد تا که بعضی
عقلا مشورت کردند که ای اهل حبش اگر میخواهید که هیچکس پای در ملک شما ننهد وملک حبش برقرار ماند
نجاشی را طلب کنید که او پادشاهی بتواند کرد وملک حبش را بتواند نگاه داشت پس برفتند واز کشتی بازرگان
نجاشی را بیاوردند ودر حال تاج بر سرش نهادند وبر تخت بنشاندند وچون بازرگان بطلب سیم رفت او را دفع میکردند
بازرگان گفت سیم من بدهید والا به تظلم پیش پادشاه روم اهل حبش گفتند که برو پس بازرگان بتظلم پیش
پادشاه رفت وخواست که داد خود بخواهد نجاشی را دید بر تخت نشسته واصحاب او ایستاده کمر بخدمت بسته اند
بازرگان خدمت کرد وگفت ای ملک مرا بازرگانم وغلامی بششصد درم فروختند درهم از من گرفتند وچون شب
درامد غلام باز بستدند اکنون نه سیم میدهند ونه غلام نجاشی گفت سیم او باز دهید یا غلام باز دهید دست او
تا هر جا که خواهد ببرد اگرچه این ساعت بر تخت پادشاهی باشد غلام باشد ونجاشی چون این بگفت بعد برفتند
سیم او باز دادند ومراعات خاطر او کردند واول چیزی که عدل وصلابت نجاشی دیدند این بود باز امدیم بسر حکایت
الغرض اهل حبش چون دانستند که نجاشی هدیه قریش رد کرد دانستند که اعتقاد نجاشی در حق عیسی خلاف
اعتقاد ایشانست ومیل او باسلام است بروی خروج کردند وبخصمی او برخاستند ونجاشی چون چنان دید از هر

صحابه رسول علیه السلام کشتی چند ترتیب کرد و کفت اکر خصمان بر من غالب آیند شما هیچ توقف نکنید و در کشتی
نشینید و بروید و خود پارهٔ کاغذ برداشت و اعتقاد خود بران نوشت و کفت من که نجاشی ام کواهی میدهم که خدای
یکیست و محمد صلعم پیغامبر اوست و عیسی بنده اوست و کلمه روح وی که در مریم دمید و ازان عیسی پیدا شد
پس آن کاغذ را تعویذ کرد و بر بازو بست و بجنک اهل حبش رفت و پیش از جنک کفت ای اهل حبش نه من پادشاه
شما ام کفتند بلی کفت نه بعدل کار فرمودم شما را کفتند بلی پس کفت چرا با من خروج کردید کفتند ازانکه
تو از دین ما بر کشتی و اعتقاد دیکر در حق عیسی داشتی کفت شما چه اعتقاد دارید در حق عیسی کفتند ما
میکوییم که عیسی پسر خدایست و تو میکویی که بنده ایست الکه نجاشی بایشان مغالطه کرد و کفت من نیز همین
میکویم در حق عیسی و دست بران تعویذ بود که بر بازو بسته بود و ایشان ندانستند که چه میکوید و چون این
سخن بشنیدند پیاده پیش او دویدند و بر پای او بوسه دادند پس نجاشی بدان مغالطه کرد و لشکر حبش را
برقرار او در خود چنانکه ایشان پیدا شدند مسلمان میبود و متابعت رسول علیه السلام میکرد تا که از دنیا رحلت کرد

ذکر باز آمدن یاران از حبشه بمدینه و وفات یافتن نجاشی و در تمهید المعرفة مسطورست

که بعد از مدتی سید عالم صلی الله علیه وسلم عمر امیه را در حبش بر نجاشی فرستاد و نامه نوشت و خلق او را دعوت کرد
و چون عمر امیه پیش حبش رفت و نامه بداد جعفر نامه را بر نجاشی داد و او بتعظیم تمام بستد پیشتر جعفر او که
اسلام نیاورده بود بدان روز اسلام آورد رضوان الله علیهم اجمعین اللهم ارزقنا شفاعتهم و ام حبیبه را اجلنام
برای سید عالم صلی الله علیه وسلم بوکالت نکاح بست و چهار صد دینار از خزانه خود نقد داد و ضیافتی کرد
و همه اصحاب را مهمان داشت و همه عورات حرم او همه زیورها و عطرها و یادکارها برام حبیبه عرض کردند
تا بحضرت سید عالم عرض دارد و ام حبیبه بنت ابی سفیان بود و حبشه بود پیش و ورا روان کردند
و سید عالم را درین میان جنک بدر پیش آمد و انجا نصرت یافته و ابو جهل و دیکر سران قریش کشته شدند و این
قصه بیشتر عرض خواهد افتاد و نجاشی بجهت فتح بیاوا فر رسانید و ایشان همه مستظهر شدند و از نجاشی استعداد
خواستند و بوفور باز کشتند و بمدینه آمدند و بحیرا راهب که سید المرسلین را در کودکی خبر پیغامبری
کرده بود در راه شام با ابو طالب و قصه او بالا کذشته است و نیز در فصل معجزات آورده و طایفه دیکر از حبش

با او موافق شدند و نجاشی خدمتها و تحفها و هدیها برای سید عالم صلعم فرستاد و جاریه را که از بنی قبطیه
مصر بود از برای سید عالم صلی الله علیه وسلم خدمتی فرستاد و کار سید المرسلین علیه السلام عالی شده
بود و استقامت پذیرفته و پادشاه عالم کشت و همه سر در انقیاد فرمان او آورده و لشکرهای قاهره جمع شده
و ان روز در فتح خیبر مشغول بود که ایشان انجا برفتند و ملاقات کردند و تحفه و هدیه نجاشی را بر سید
عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند و سید المرسلین علیه السلام قبول کرد و فرمود که امروز کدام شادی کنم شادی
ملاقات جعفر کنم یا شادی فتح خیبر کنم و از ماریه قبطیه سید المرسلین علیه السلام را پسری تولد شده بود قبطیه
انرا ابراهیم نام کرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم دو جامه قیمتی که والی اسکندریه فرستاده بود بر نجاشی
فرستاد و در سنه تسع از هجرت نجاشی وفات یافت و در تفسیر سوره آل عمران مسطورست که جبرئیل
علیه السلام سید عالم صلعم را علم داد و سید المرسلین علیه السلام با یاران بیرون آمد و در صحرا ایستاد و
فرمود که این ساعت نماز جنازه نجاشی در حبش میکنند و سید عالم صلعم نماز جنازه او بکزارد بعد ازان نماز
جنازه که غایب باشد بکزاردن منسوخ شده است و امروز جایز نیست و سید عالم را بنابران جایز بود
که حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم او بر کرفته بود یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جنازه را عین
میدید و یاران اکرچه نمیدیدند تبع او بودند و پسر نجاشی که با پسر جعفر صادق رضی الله عنه شیر خورده بود بپادشاهی
نشست و در واقدی و در رساله عبهری مسطورست که چون قیصر روم این معنی بشنید کفت حبشی
که غلام بود پیش از ما سبقت کرفت و پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و این دولت یافت پس بر سید
المرسلین علیه السلام رسولان فرستاد و هدیه و ایمان آورد و ازان روز باز کار سید عالم صلعم هر روز
عالی تر میشد و دین او استقامت بیشتر می یافت و از اطراف و جوانب عالم خلق می آمدند و معجزها میدیدند
و ایمان می آوردند و عایشه رضی الله عنها میکوید که چون نجاشی وفات یافت مردم بر سر کور او نور میدیدند

فصل دوازدهم در معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم و در رساله عبهری مسطورست

که اکر معجزات سید المرسلین علیه السلام آن مقدارست که اکر جمع کنند در ده
دفتر نکنجد اما اینجا درین مختصر کنجید بیان کنیم ان شاء الله تعالی و عباس رضی الله عنه میکوید که در ان

وقت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در مکه بود ضماد افسون کر انجا امد و او را افسون دیوانکی مشهوره
سهها و صنادید مکه کفتند که این مرد مجنون است تو افسون کن و اشارت بطرف سید عالم صلی الله علیه وسلم
کردند و ضماد بر سید المرسلین علیه السلام امد و کفت مرا افسون دیوانکی بکنم تا دیوانکی تو برود چون بدید
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ مَنْ يَهْدِي اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ
وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ
اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس ضماد کفت بخدای که مردی قابوس بر و بحر کشته ام و در بری
و خشکی و کوهها سفر کرده ام و سخن کاهنان و شاعران و ساحران شنیده ام مثل این سخن نشنیده ام
بمجرد انکه کلام سید عالم صلعم بشنید در حال اسلام اورد معجزات سخن کفتن درخت وکواهی دادن
او بنبوة رسول صلی الله علیه وسلم وطاعت داری درخت او را ابن عمر رضی الله عنه که ما در سفری
با رسول صلی الله علیه وسلم بودیم اعرابی بیامد و رسول او را کفت یا اعرابی کجا میروی کفت بپیش اهل
فرمود که رغبت خیر داری که میکویی کفت بکو تا چه خیر است رسول فرمود صلی الله علیه وسلم خیر انست که
کواهی دهی که هیچ خدایی نیست اِلَّا اللّٰه تعالی بی شریک و انباز و محمد بنده و رسول وی است اعرابی کفت
کواه بکمال تو درین معنی کیست فرمود که این درخت و اشارت بدرخت کرد و درخت در کناره وادی بود
درخت و اشارت بدرخت کرد و درخت ~~درکنا ره~~ رو فرا کرد و زمین را می برید و میامد تا بپیش رسول
بایستاد و رسول علیه السلام کواهی از درخت برسید درخت سه بار تکرار کرد و کواهی داد انچه رسول علیه السلام
دعوی کرد برحق است پس بجای اول نقل کرد و نقلست که اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم
معجزه میطلبید رسول کفت که برو و بدان درخت بکو که رسول خدای ترا میطلبد او برفت و این سخن
بکفت درخت از چپ و راست و پیش و پس بر خود بجنبید و رکها از زمین بر کند و متوجه شد
و شاخ و عروق او مانده تا که بپیش رسول علیه السلام بیامد و کفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی کفت
یا رسول الله درخت را بفرمای تا بجای بمنزل خود رود پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اشارت کرد پس درخت باز کشت و بیخ فرو برد و راست بایستاد اعرابی کفت اجازت بده تا ترا سجده کنم

رسول

امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه شکر حق بجا اورد ذکر در تسبیح سنکریزه و معجزات حجر روایت کنند
از ابراهیم نخعی رحمة الله علیه از علقمه از عبد الله مسعود که او کفت که تسبیح طعام استماع میکردم در حالتی که
سید عالم صلی الله علیه وسلم با ما میخوردند و انس بن مالک روایت میکند که رسول علیه السلام یکمشت سنکریزه
برکرفت و ان سنکریزه در دست مبارک او تسبیح میکرد و باز در دست ابوبکر رضی الله عنه داد همچنان در دست
او تسبیح میکرد و در دست عمر کردند همچنان تسبیح میکرد و در دست عثمان کردند همچنان تسبیح میکرد امیر
المومنین علی رضی الله عنه روایت کند که ما با رسول صلی الله علیه وسلم در مکه بودیم و در نواحی بیرون می
امدیم هیچ درخت و کوهی نبود الا که کفتند السلام علیک یا رسول الله و جابر بن سمره رضی نقل میکند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که من سنک در مکه میشناسم که بر من سلام میکویند و ان سنک حجر الاسود نیز بود
و نقلست از عایشه رضی الله عنها که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود ان زمانکه جبرئیل وحی من
اورد بر هیچ سنکی و کلوخی بر نکذشتم الا که ان چیز مرا سجده میکرد و جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که
روزی خندق میکندیم سنکی در خندق پیدا شد و کارهای ان سنک بغایت متعذر شدیم و شکستن قدرت نبود
پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بیامد و نام خدای بر زبان راند و دو سه کلند بزد فی الحال ان سنک توده
ریک کشت و مردمان متین میکشیدند و ابن عباس رضی الله عنه میکوید که عربی امد و کفت بتو ایمان
ارم اکر کسی بر صحت نبوت تو کواهی دهد سید المرسلین علیه السلام کواهی داد که تو رسول خدای برحق
هستی بعد اعرابی ایمان اورد و کوه باز کشت و در مقام خود رفت ذکر سخن کفتن حیوانات و سجده
کردن ایشان نقلست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه نشسته
بود که اعرابی در امد و سوسماری صید کرده برد از جماعت برسید که این مرد که نشسته است کیست
کفتند رسول خدایست عز و جل اعرابی رو بسوی رسول صلعم کرد و کفت بحق لات و عزی که ایمان نیارم تا که
سوسمار بزبان فصیح که همه حاضران بشنوند ~~بحق لات~~ و سوسمار را بپیش رسول صلعم انداخت رسول
فرمود که ای سوسمار جواب داد لبیک و سعدیک ای اراینت اهل قیامت رسول صلعم کفت کیرا می
پرستی کفت خدای را که در اسمان عرش و کرسی اوست و در زمین سلطنت اوست و در دریا راه اوست

میکفتند

فرمود که

مشکل

کواهی دهد

ودر بهشت رحمت اوست ودر دوزخ عذاب اوست رسول فرمود که من کیستم سوسمار گفت تو رسول خدایی و رحمت
از رب العالمین وخاتم النبیین هشتی وفلاح یافت هرکه ترا براست دانست ومحروم وخایب شد هرکه بدروغ
داشت وچون اعرابی بشنید ایمان اورد وجابر عبد الله رضی الله عنه روایت کند که مردی شبانی گوسپندان
میکرد واو در صحرا ایمان اورد پس رسول را گفت که گوسپندان مردم را چه کنم فرمود که روی بهاد ایشان نشان کن
وایشان را حق تعالی بصاحبان خود رساند شبان همچنان کرد و هر گوسپندی میرفت در خانه خود وانس رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم به باغ انصاری درآمد ودر باغ گوسپندانی چند بودند وهم امدند که مالی
تن هم بگو ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر من کسی را بغیر خدای سجده میفرمودم زن را فرمودم
که شوهر را سجده کند وابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم ببستانی درامد ودر
انجا شتری بود وچون رسول را بدید سجده کرد وپیشانی بر زمین نهاد و بیشتر ازان هرکه دران باغ رفتی بر وی
حمله کردی وچون رسول صلعم را بدید شتر لب بر زمین نهاد و بزانو درامد پس رسول صلعم مهار در بینی شتر کرد
وشتر از تعدی مالک خود شکایت کرد ورسول علیه السلام خصم او را بطلبید ونیکو داشت او وصیت کرد حکایت
در قصه غضبا که شتر رسول صلی الله علیه وسلم بود او حکایت خود بپیش حضرت میکرد که من چون بصحرا میرفتم
گیاه پیشتر ازان که من سر پیش او میبردم او سر پیش من اوردی و وحوش صحرایی از من اجتناب نمودندی
ومرا ندا کردندی که تو بارگیر محمد صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم خواهی بود ونقلست که چون رسول صلی الله علیه وسلم
وفات یافت شتر اب وعلف نخورد تا که تلف شد روایت است از وهب که در روز فتح مکه کبوتران مکه هم آن ح
بر در هم زدند وسایه بر سر مبارک او کردند و رسول صلعم ایشان را دعا کرد وابو هریره رضی الله عنه میگوید که روزی
گرگی گوسپندی از رمه برد وشبان بدوید وگوسپند را از گرگ بجز رها کنانید پس گرگ باز پس دید وگفت من روزی خود
میبردم وتو رها کنانیدی شبان در تعجب بماند وگفت والله من هرگز گرگ ندیدم که سخن گوید گرگ گفت که تو این چه
تعجب میکنی آدم ان تعجب کن که محمد صلی الله علیه وسلم پیغامبر آخر زمان میان شما آمده است وازآینده وگذشته خبر
خواهد بود چه رسید هد واو را دروغ گو میشمارند وجابر رضی الله عنه میگوید که در خیبر یهودی گوسپندی زهر آلود
بریان کرد وپیش سید المرسلین علیه السلام آورد ورسول صلعم خواست تا بخورد که آن گوسپند بریان کرد گفت

مرزهر

رسول فرمود صلی الله علیه وسلم اگر کسی را بغیر خدای سجده فرمودی بفرمودم که زنان مر شوهران را سجده کردندی
وجابر رضی الله عنه میگوید که روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم برای قضاء حاجت مقام مستور میطلبید اما نیافت
ما دامی که مسافر بود ولشکر در صحرا نزول کرده بود ودرختی در وادی بود او را اشارت کرد وان درخت بیامد وشاخها
فرو هشت وزیر او طریق حجره شد وسید عالم در درون رفت وقضاء حاجت باخر رسانید وبیرون امد پس درخت
برخاست ودر مقام خود رفت وباز روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم در زیر درخت قیلوله کرده بود و
تیغ سید عالم صلعم در شاخ ان درخت اویخته بود وشخصی اعرابی در رسید وتیغ از میان برکشید وبر سید
عالم صلعم حمله کرد وگفت ترا این زمان از من که نگاه دارد وسید عالم صلعم گفت خدای عز وجل نگاه دارد
پس شاخ ان درخت خود را چنان بر سر او زد که مغز سر او منتشر شد واین معجزه در بیان در ایت
وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ مسطور است وابو موسی اشعری گفت که چون سید عالم صلعم در کودکی
برادر ابو طالب در شام رفته بود جمله دار ودرخت او را سجده میکردند وچون راهب میزبانی کرد
وهمه پیش او رفتند ودر زیر سایه درخت نشستند وسید عالم را بر سر رخت گذاشته بودند وچون طلبیدند
برای او جای در سایه نمانده بود در افتاب نشست در حال درخت شاخهاء خود بگسترانید وبر سر او سایه کرد
واین حکایت بالا در فصل ششم رفته است ودیگر یعلی ثقفی رضی الله عنه میگوید که روزی سید
عالم صلعم در خواب بود وافتاب بر روی مبارک او افتاد ودرخت از انجا دور تر بود روانه شد وزمین
بشکافت ودرخت بیامد وبر روی مبارک او سایه کرد وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم بیدار شد و
درخت در مقام خود رفت وخلق همه معاینه کردند وابن عمر رضی الله عنه میگوید که روزی اعرابی دیگر
رسید وهمراه بنظر گواهی طلبید وگفت اگر این خوشه خرما که بر سر درخت است اگر گواهی دهد من بتو
ایمان ارم وسید عالم صلی الله علیه وسلم خرما را اشارت کرد وبطلبید خوشه از درخت فرود امد وگواهی
داد که او پیغامبر برحق است پس باز در مقام خود رفت وقرار گرفت بعده اعرابی ایمان اورد ودر تفسیر
در بیان ایت وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ مسطور است که در مکه شخصی بیگانه نام ظاهر شده بود و
تنهایی کردی واو را قوت چنان بود که اگر صد مرد پای او بگرفتی ورا از زمین برداشتن نتوانستندی
بكر فتنيدي ۵

واو سنگها مانند کوه از زمین برکندی و در هوا طرف فرستادی و درختان را از زمین مانند لیاه بر ندی
روزی سید المرسلین علیه السلام دران وادی که او کوسپندان چرانیدی کذر کرد و با بیگانه ملاقات شد
بیگانه کفت تو ان شخص باشی که بتان ما را نفی میکنی کفت اری من انم او کفت که ترا میکشم اما بیا
حالیا با من کشتی بکیر و خدای خود را مدد طلب و من بتان خود را مدد طلبم اکر تو مرا بر زمین زنی پس
خدای تو برحق و بتان ما باطل و ده کوسپند من بتو دهم و اکر من ترا بر زمین زنم خاک در دهان او باد
که ترا بکشم و بتان ما برحق و خدای تو بر باطل پس سید عالم صلعم کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان
مبارک راند و با او کشتی کرفت تا که چشم بر هم زنی چون جامه کازران بر زمین زد و بر سینه او بنشست
بیگانه شرمنده شد و کفت سیدا برخیز پس سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست باز بیگانه کفت سیدا بیکبار
دیکر همبران شرط ده کوسپند دیکر بیا تا در اویزیم باز دوم بار سید عالم صلعم او را بر زمین زد او شرمنده
کشت پس کفت ای بتان سالها شما را پرستیدم برای انکه یکی و ترجی اکار را شیدا مروز مرا نصرت کنید نه
انکه مرا شرمنده کردانید و خدای او غالب اید اکر امروز مرا دست نکیرید و ظفر ندهید من دست از شما بدارم
بانکفت سیدا هم بران شرط ده کوسپند دیکر بیا تا در اویزیم سید عالم صلعم سیوم بار او را بر زمین زد بیکانه
کفت سیدا خدای تو برحق است و بتان ما باطل پس سی کوسپند پیش سید عالم صلی الله علیه وسلم بیاورد
حضرت رسالت صلعم فرمود که این مراج کار اید تو ایمان ار کفت سیدا دل بدین معجزهای تو بغایت مایل شده
است اکنون یک معجزه دیکر بنمای که ان درخت که در کناره وادی است او را بکوی که از میان دو شق شود
و یک شق همانجا بماند و یک شق بطلب تا اینجا بیاید و سید المرسلین علیه السلام ان درخت را بطلبید
درخت در حال از میان دو شق شد و یک شق بر جای خود بماند و یک شق روان شد و زمین پاره میشد و در خر
می امد تا که سید عالم اشارت کرد آن شق بازکشت و با هم وصل شد بیگانه کفت که مرا معلوم شد که تو پیغامبر
برحقی و خدای تو برحق است و بتان ما باطل اند اما من اکر این زمان ایمان ارم قریش کویند که بیگانه مغلوب شد
انکه ایمان آورد ان شاء الله تعالی ان روز که وقت در رسد بتو ایمان ارم پس سید المرسلین علیه السلام باز کشت
و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه در طلب سید عالم بود کفت کجا بودی پس سید عالم صلعم ماجرا باز نمود

ذنی

امیر

ودست مبارک بران نهاد فی الحال نیکو شد چنانکه اول بود سبحان شد و سلمة الاکوع میکوید که شخصی در مجلس بدست چپ
طعام میخورد و دست راست او بباد مبتلا بود و با بعلت حبشی سید عالم صلی الله علیه وسلم کفت بدست راست بخور او
دست بالا کرد فی الحال صحت یافت و دست بلب رسید و دیکر مردی علت ادره یعنی لایه خایکی داشت و پیش
رسول صلعم امد و علت خود بکفت رسول او را فرمود که این اب دهان من ببر و اینجا بمال او همچنان کرد فی الحال
صحت یافت و دیکر محمد جعفر کوشت پاره بر آمده بود که اور حییر کرفتی و عنان اسب کرفتن مانع بود
شکایت پیش رسول کرد فرمود کف را بکشای جعفر کف بکشاد و کف مبارک خود بران مالید و بر اسحی میکرد
تا انرا برداشت و اثرش هیچ نکذاشت و دیکر اسما بنت ابو بکر که جبه بیرون اورد و کفت این ازان رسول است
صلعم و انرا در اب میشستیم و به بیماران میدادیم تا صحت یافتندی دیکر خالد ولید چند تار موی از سر مبارک
در کلاه خود تعبیه کرده بود هیچ معرکه نبود الا که نصرت یافته بار میکردید و دیکر ابو ذر غفاری رضی الله عنه
شمشیر رسول صلی الله علیه وسلم که بقضیب نام داشت از دست عثمان بکرفت و بیرون اورد و بزانو در کرد
تا بشکند مردم او را بر داد ندخوره در زانو پیش افتاد و میخورد تا با بریده شد و دران سال بمرد
و دیکر ذکر معجزات اب وفضل اب وضوی رسول صلی الله علیه وسلم و اب وضوی رسول صلی الله علیه وسلم
در چاه قبا ریختند هرکز اب آن چاه خشک نشد و دیکر دلو از چاه زمزم پیش رسول صلعم اوردند و اب دهان
مبارک دران انداخت بوی او از مشک خوشتر شد و دیکر حسن بن عقیل کفت که رسول مرا شربتی از جشنه
بداد و اول خود بیاشامید و بعد مرا داد و چون بیاشامیدم ازان وقت باز تشنه نشدم و چون تشنه
میکردیدم انرا در خاطر یاد می اوردیم و سیراب میشدیم و چون کرم دل میشدم خنکی ازان احساس میکردم
و دیکر سقی اب بوردی زینب بنت ام سلمه ریخت هیچ زن را بان زیب و جمال ندیدند که او بود و جابر رضی
الله عنه میکوید که در حرب حدیبیه اب نماند و خلق از تشنکی قریب بهلاکت رسیدند و همه بر سید عالم صلعم
امدند و از بی آبی شکایت کردند و سید عالم مطهره خود بطلبید دست مبارک خود در آوند انداخت
و اب از انکشتان مبارک او طرز چشمه روان شد و لشکر همه مشکها پر کردند و ادمیان و جانوران همه بخوردند
و هزار پانصد نفر بودند و جانوران هزار چند بودند و صحابه میکویند که اکر صد هزار بودند آب کم نشدی

کف دست م
جبه م
روایت کند
فلانکس
در تشنگی
آن م

وایت معجزه که اب از انکشتان سید المرسلین علیه السلام بیرون امد چهار کرت بود اما مختصر کرده شد و زید حارثه
میکوید که در چاه حدیبیه قطره اب نبود و سید عالم صلعم مطهره خود بطلبید و قدری از ان اب در چاه انداخت
بفرمان خدای تعالی در چاه اب چندان پر شد که تمام لشکر اب سیر خوردند و عمران حصین میکوید که باری در سفر
اب کم شد و خلق از تشنگی قریب هلاکت رسیدند و سید عالم صلعم امیر المومنین علی را بطلب اب فرستاد و امیر
المومنین علی کرم الله وجهه اب نیافت اما عورتی را بیافت که برو ابریقی بود بیامد و ابریق نزدیک سید عالم صلعم
بیاورد و سید المرسلین علیه السلام از ابریق در طغار ریخت و لشکر را بفرمود که بخورند و هر یکی را مقدار
یکمشک رضا دادند که اوندها برکنند و همه بخوردند و همه اوندها بر کردند و طغار همچنان پر اب بود و انس
رضی الله عنه میکوید که در نبوت سید المرسلین علیه السلام امساک باران شد و روز جمعه سید المرسلین
بر سر منبر خطبه میخواند که یک اعرابی بیامد و کفت سیدا هلک المال وجاع العیال سیدا از خدای بخواه تا باران
فرستد سید عالم صلعم کفت یا رب اسق عبادک و بلادک و دوابک و این سخن هنوز از زبان مبارک او بیرون
نیامده بود که ابر در هوا تعریض شد و نقشی بر هیچ نبود و چندان بارید که سید المرسلین علیه السلام تر شده از
منبر فرود امد و هفت شبانروز باران از حد کذشت و باز همان اعرابی امد و کفت سیدا تهدم البناء و غرق
الابناء و سید عالم صلعم دعا کرد و کفت یا رب حوالینا و لا علینا فی الحال باران بکشاد ذکر دو بیان معجزات
در طعوم روزی جابر میخواست که سید عالم صلی الله علیه و سلم را مهمان دارد و حلوانی داشت از ان بسمل کرد
و یک پیمانه ارد جو موجود کرد و پیش سید عالم امد و کفت سیدا امروز مهمان من باش و طعامی دارم که مرا و ترا بس کند
و سید المرسلین علم فرمود که همه کس همراه بیایند جابر رضی الله عنه کفت سیدا من شرمنده کردم طعام اندکی است
اکر دیکری یکنفر باشد نکنجد و ان سه زیادت بتحقیق نکنجد و سید المرسلین علم باواز بلند کفت یا اصحاب الخندق
جابر برای ما میزبانی کرده است همه بیایید پس هزار و دویست نفر برابر سید المرسلین علیه السلام امدند
و جابر رضی الله عنه شرمنده ماند پس سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که جابر بیغم باش و قدرت خدای تعالی
و شرف نبوت من معاینه کن و چون بیامد بذاق دهن مبارک خود در خمیر و دیک کرد و کفت زینهار که دیک فرود
ونهم بر سر دیک نان دارید و کوشت از دیک بیرون ارید و چند عورت از ان خمیر نان می پختند و کرم کرم پیش مردمان میدادند

بکره
نفار

مرا زهر آلوده ام از من بخوری و رسول صلعم یهودیرا بطلبید و کفت این کوسپند را از هر تو آلوده کفت آری
حیثمانی که خبر کرد سید عالم کفت همین کوسپند کفت و تو از برای چه زهر آلوده ای کفت از برای امتحان که اکر
تو پیغامبری بدانی و بخوری و زهر در تو اثر نکند تا من ایمان آرم پس سید عالم صلی الله علیه و سلم یاران را بطلبید
و با یاران ان کوسپند را تمام بخوردند پس یهودی ایمان اورد و زهر بر پیغامبر و یاران هیچ اثر نکرد بقدرت خدای
عز و جل و جابر رضی الله عنه میکوید که شتر من در سفر بر جای بماند و سید عالم صلی الله علیه و سلم دعا کرد شتر من چنان
تیز رو شد که در ان قافله یکا شتران چنان تیز رو نبوده است ذکر زنده شدن مردکان روایت است
از حسن علی که مردی پیش رسول صلی الله علیه و سلم امد و کفت دختری داشتم و پیش از ان در فلان محل در وادی
انداختم و عرب را در جاهلیت معهود بود که دختران را هلاک کردندی پس رسول صلی الله علیه و سلم با ان مرد در ان
موضع رفت و رسول صلعم دختر را بنامی که داشت بخواند که ای فلان زنده شو بقدرت حق تعالی و دختر
بیرون امد و جواب داد که لبیک و سعدیک رسول فرمود صلعم که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که
ترا با ایشان روان کنم دختر جواب داد که مرا حاجت با ایشان نیست خدای خود را از بهر خود بهتر از ایشان یافتم
و از انس رضی الله عنه روایت است که جوانی از انصار متوفی شد و مادر پیر نابینا داشت پس مرده را باز
پوشانیدیم و مادرش را کفتیم از تعزیت عجوزه کفت پسرم مرد کفتیم بلی زن کفت خدایا تو دانی که هجرت بتو
و پیغامبر تو کرده ام بر امید انکه مرا در هر سختی مدد نمایی مرا تکلیف این بلا و مصیبت مفرمایی از جای
فرا تر نرفتیم و جامه از روی پسر باز کردیم او برخاست و طعام خورد و ما نیز طعام خوردیم و موافقت کردیم
و نقلست از عبد الله بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که کفت از انها بودیم که در دفن ثابت بن قیس بن شماس
حاضر بودیم که در یمامه کشته شده بود و چون او را در قبر اوردیم آوازی میشنیدیم که میکفت محمد رسول الله
و ابو بکر صدیق و عمر الشهید و عثمان البر الرحیم و علی حاضر بودیم و چون نظر بر او کردیم همچنان او را مرده یافتیم
و نقلست از نعمان بن بشیر که زید بن حارث در کوچهاء مدینه متوفی شد او را بر تخت نهادند و بپوشیدند
بین العشائین زنان در حوالی او برا و فریاد میکردند ناکاه از برده آواز بر امد که خاموش باشید و جامه از روی
بر کرفتند میکفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب الاول یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم

احیانه
که داشته
اسد الله الغالب

فرستاده خدایست و پیغامبر نمانو بیسند و مهر کنند بیغامبران این معنی در کتاب اول یعنی در کتاب پیشینان
یا در لوح محفوظ نوشته بود بعد از ان کفت صدق و ذکر ابو بکر و عمر و عثمان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وعلی
نمود و کفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و باز بحال اول مرده بماند **ذکر درست کردن بیماران**
و اهل ربحما از عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت کرده که نابینا نزد رسول علیه السلام امد کفت دعا کن تا حق تعالی چشم
بمن باز دهد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود برو وضو ساز و دو رکعت نماز بکزار و بعد از ان دعا کن اللهم انی اسئلک انی الی
و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک ربک ان یکشف بصری اللهم شفعه فیه خدایا بنبیک محمد نبی الرحمة
از تو میخواهم و بیغامبر تو محمد که بیغامبر رحمت است وسیلت بپروردکار تو میبرم که حجاب نابینایی از چشم
من بردار خدایا شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم در حق من قبول فرمای راوی کوید که حق تعالی چشم من باز داد
و روایت است که پسر ملاعت الاسنة را مرض استسقا شده بود و کس پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد و رسول
صلعم پاره خاک برکرفت و اب دهان مبارک دران انداخت و بفرستاد ان بیغام کزار داد ان تحفه خاک عجب دید
و میپنداشت که رسول صلعم برو افسون کرده تا بپیش بیمار اورد و ان خاک را باب شربت کرد ندوان بیمار را
بیاشامید ند ببرکت ان شفا یافت و دیکر عقیل از حبیب بن فدیک نقل کرد که پدر او را هر دو چشم رفته بود هیچ
نمیدید و رسول صلی الله علیه وسلم باد بران دمید هر دو چشم او بینا شد چنانچه او را دیدیم که ریسمان در سوزن
میکرد و سالش بهفتاد رسیده بود و دیکر مکتوم بن الحصین را تیر در جنک احد بر سینه زده بود ند و رسول
صلی الله علیه وسلم اب دهان مبارک بران مالید او را هیچ الم نرسید و بعون خدای عز و جل صحت یافت و
دیکر سلمه الاکوع را در روز خیبر زخمی بر ساق زده بود ند رسول صلعم باد بران دمید فی الحال میچنان شد
که اول بود و دیکر ابو جهل لعین در روز بدر دست مسعود بن عفرا بینداخت مسعود دست بریده بپیش رسول
صلی الله علیه وسلم امد و رسول اب دهان مبارک بران مالید و دست بریده برجای خود نهاد بقدرت ذو الجلال
فی الحال درست کردید و دیکر ابن عباس کوید که زنی بپیش رسول صلی الله علیه وسلم امد و پسری دیوانه با وی
بود و رسول دست مبارک بر سینه او نهاد چیزی از درون او چون سک بچهٔ سیاه بیرون دوید و آن کودک خلاص یافت
و جابر رضی الله عنه میکوید که عبد الله عتیک را استخوان ساق بشکست چنانکه دو ته شد و بر سید المرسلین علیه السلام صرامد

دست مبارک

وده کان و بیست کان نفر می نشستند و طعام براد میخوردند چنانکه همه سیر میشدند و می خاستند و دیکران
می نشستند و بهمچنین هزار و دویست نفر سیر بخوردند و بعد سید عالم صلعم و اهل و عیال جابر همه طعام براد ١
بخوردند و برخاستند و جابر میکوید که بخدای رب العزت در دیک و خمیر نظر کردم کوشت و خمیر از ان بیشتر مینمود
که اول بود و هم جابر رضی الله عنه میکوید که پدر من دین بسیار داشت و چون بمرد هیچ نبود الا اندکی خرما که
ده درم را نباشد و دین قریب ده هزار درم بود و جابر بر سید عالم صلی الله علیه وسلم امد و کفت سید اکردن
پدر میخواهم که سبک شود و جز این خرما چیزی دیکر ندارم غریما نرا بکو تا بحل کنند سید عالم صلی الله علیه وسلم
کفت برو ان قدر خرما که داری زیر ان درخت چهار بیخ جا توده کن او میچنان کرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم
بیامد و در پهلوی یکتوده باستاد و چیزی بخواند و کفت غریمان را بطلب و کیال حق او بخه بود مقدار
ان خرما وزن میکرد و می داد تا جمله غریما نرا حق مستوفی شد و جابر میکوید که مرد ربین اندیشه بودم که این
توده که ابتدا کرده بودم ان زمان بسیار بود یا این زمان که حق جمله مستوفی شده بود بسیار است و سه
توده دیکر میچنان ماند و کسی دست نزده بود و جابر میکوید که روزی سید عالم صلعم مالک را عکه
روغن داده بود که چهل پنج سال او و فرزندان او از ان عکه میخوردند و خرج میکردند و او هم چنان پر بود تا روزی
عکه را آسیبی رسید و بشکست و روغن بریخت و انس میکوید رضی الله عنه که ما با هشتاد نفر در خانه ابو
طلحه رفتیم و زن او قدری نان شکسته داشت و اندکی روغن که ته عکه مانده بود بیرون آورد و بپیش سید المرسلین طلحه
صلی الله علیه وسلم داشت و سید عالم با هشتاد نفر و اهل و عیال بخوردند و همه سیر شدند و ان طعام همان قدر بود
که بپیش آورده بود بلک از ان چیزی زیادت می نمود و مثل این معنی چهار کرت بود و ابو هریره رضی الله عنه
میکوید که در غزاه تبوک توشه کم شد و خلق از کرسنکی هلاک کشتند و فریاد بر سید عالم صلعم رسید فرمود
که تفحص کنید شاید که بر کسی چیزی باشد انرا بیارید و چون تفحص کردند چند پاره نان شکسته یافتند پس
بیاوردند و بپیش رسول صلی الله علیه وسلم نهادند فرمود که در زیر نطع کنید پس زیر نطع کردند و خلق
را کفت که دست در نطع کنید و توشه دانها برکنید و هم بخورید و تمام لشکر توشه دانها بر کردند و هر او
که داشتند ان را بر کردند و سیر بخوردند و چون فارغ شدند و کسی نماند پس در زیر نطع تفحص کردند

همان قدر بود که داشته بودند و انس رضی الله عنه میگوید که روزی سید المرسلین علیه السلام زینب را بخواست
مادرم قدری حریس بدست من برای سید المرسلین علم فرستاد و سید عالم جمیع یاران خود را بخواند نزدیک
سیصد نفر بیامدند و همه بخوردند و سیر شدند و چون باز گشتند اهل و عیال سید عالم صلی الله علیه وسلم نیز
بخوردند و همه فارغ شدند من نظر در آوند کردم همچنان بود بلکه چیزی زیادت از اول مینمود و ابو هریره رضی الله عنه
میگوید که روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم خرمائی چند بمن داد و در برکت دعا کرد و ابو هریره در آوندی داشت
و همه عمر از آن خرما میخوردی و خرج میکرد و هیچ کم نشدی و روزی در فترت امیر المؤمنین عثمان آوند
بشکست و همه خرما بر زمین ریخت بعد از آن آوند خالی شد **ذکر در معجزات متفرقه** و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
حکایت میکنند که در روز بدر ما و عامه خلق معاینه کردیم که ملایک قتال میکردند و انس رضی الله عنه میگوید که
زید و جعفر ابن رواحه و خالد ولید در غزا بودند و ایشان شهادت یافتند و سید عالم صلعم یاران را خبر کرد که خالد
ولید رایت بگرفتند و ایشان هر دو شهید شدند الغرض در هر چند روز همان معنی ظاهر شد و صحابه میگویند
که در حرب خیبر بر شخص اشارت کرد که این کس را از اهل دوزخ می بینم و آن شخص پیش سید عالم چندان
کارزار با مشرکان کرد که یاران شرمنده شدند و گفتند که سید ما چندان کارزار کرد که صد نفر از برکت
او در بهشت مستحق درجات عالی کردند و او از اهل دوزخ چون باشد سید عالم فرمود که من او را از اهل دوزخ
می بینم و یاران چون جلادت و جانبازی او دیدند گفتند نه انکه این از اهل دوزخ باشد و هم در این
میان او را زخمهای بسیار رسید و کافران حمله کردند که او را بگیرند او دشنه زد از غصه آنکه بر دست ایشان
نیفتد دشنه در شکم خود زد و خود را خود هلاک کرد و بعضی گویند که از درد زخمها که داشت خود را بکشت و یاران
گفتند که صدق یا رسول الله قال علیه السلام قاتل النفس فی النار و عایشه رضی الله عنها میگوید
که سید المرسلین علیه السلام را ابنات لبید اعصم یهودی سحر کرده بود چنانکه شش ماه گرد عورت نتوانست
رفتن و بطریق تندی برفتی یکروز بامداد برخاست بر حکم آنکه در شب بخواب دیده بود پس امیر المؤمنین علی
را طلبید و گفت در چاه فلان درون رو و سنگی است زیر آن سنگ بکاو و هر چه بیابی بیار پس امیر المؤمنین
علی برفت و بکاوید بالعین آن سحر بیرون آمد و در گرهها بود و در هر گرهی سوزنی زده بود و سید عالم صلعم

دان مرکه

رسول علیه السلام بردم پس فرمود که ای ابو سفیان هنوز وقت آن نیست که مسلمان شوی ابو سفیان گفت یا رسول
الله مادر و پدرم فدای تو باد که حلم و کرم تو بیش از آنست و یقین که بجز خدای عز و جل کسی نیست که اگر او را شریک
بودی این همه رنج و بلا بما نیامدی پس دیگر بار پیغامبر فرمود که هنوز وقت نیامد که بگوئی أَشْهَدُ أَنْ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ پس ابو سفیان گفت که تا اکنون شکی داشتم اکنون هیچ شک
نماند و عباس گفت ای ابو سفیان سخن دراز کشی پیش از آنکه گردنت بزنند شهادت گوی پس آواز برآورد
و کلمه شهادت بگفت و صحابه همه تکبیر گفتند و عباس گفت یا رسول الله سفیان مردیست که تعصب دوست دارد
در حق او چیزی تخصیص فرمای رسول علیه السلام فرمود مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ
أَغْلَقَ عَلَيْهِ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ فَهُوَ آمِنٌ گفت هر که پناه بسرای ابو سفیان گیرد ایمن
باشد و هر که در خانه به بندد و در خانه نشیند ایمن و هر که در مسجد در آید ایمن باشد پس ابو سفیان برخاست
که بمکه رود و قریش را خبر دهد رسول علیه السلام با عباس فرمود که سفیان را در فلان منزل باز دارد تا امروز
لشکر اسلام به بیند و چون رسول علیه السلام روان شد عباس با ابو سفیان در پیش لشکر بودند و چون بدان موضع
رسیدند که گذرگاه لشکر اسلام بود عباس ابو سفیان را بداشت تا جوق جوق لشکر اسلام میگذشتند و هر جوق که گذشتی
سفیان از عباس پرسیدی که این کدام قوم اند و عباس گفتی که فلان قوم اند تا که مهاجر و انصار برسیدند و رسول
علیه السلام در میان ایشان بود و در دست راست او ابوبکر صدیق و در چپ او عمر [illegible] رضی الله عنهما و همه
سلاح پوشیده و آن مقام را کتیبة الخضراء خواندندی از پس که خود را در آهن و پولاد پوشیده بودند که از اندام
ایشان بجز حدقه ظاهر نبود و لشکری بود که از شوکت و کثرت ایشان چشمها خیره گشتی و غباری خاسته بود که هفت
آسمان را تیره کردی و مواکب آن موکب از آسمان خوبتر بود و شکوه و انبوه آن از شکوه کوه قاف بیشتر نمودی پس
ابو سفیان چون چنان دید خیره ماند و گفت سبحان الله این چه قوم اند با عدالت و کثرت که چشم من چنین لشکر هرگز
ندیده است در عرب که چنین شوکت باشد عباس گفت که این پیغامبر خدای تعالی است و مهاجر و انصار باوی بسته اند
ابو سفیان گفت ای عباس بعد از این کار برادرزاده تو بالا گرفت و کس با او مقاومت نتواند کرد و ملکی عظیم شد
عباس گفت ای ابو سفیان جای ایستادن نیست شتاب و قوم خود را دریاب ابو سفیان بشتافت و چون بالا مکه رسید

اوار برداشت وگفت ای قریش اینک محمد صلی الله علیه وسلم با لشکری آمده است که کس را با او طاقت مقاومت نیست که خود را
در یابید و بطاقت او نرید و اگر نه بسرا من روید که این توقیع بمن داده است که من دخل دار ابو سفیان فهو آمن قریش
گفتند که سرای تو کوچک است و کثرت ما بر نتابد ابو سفیان گفت که توقیع دیگر کرده است که من اغلق علیه بابه
فهو آمن ومن دخل المسجد فهو آمن پس قریش بعضی در سرای ابو سفیان شدند و بعضی بکعبه رفتند و بعضی در خانه
نشستند و در ببستند و رسول علیه السلام چون بدر مکه رسید بدید که حق تعالی چندان کرامت و یاری کرد و فتح مکه
ارزانی داشت تواضع نمود و هم بر سر راه سجده کرد و شکر گزارد بعد از آن در مکه شد و بردیمنی سرخ در خود گرفت ودستار
از جهت احرام اول بمسجد حرام شد و طواف کعبه کرد و چون رسول علیه السلام بکعبه رفت ابو بکر صدیق بخانه خود رفت و پدر
دست ابو قحافه بگرفت ~~و او را بپیش~~ بگرفت و او را بپیش رسول علیه اورد و پدر ابو بکر بغایت پیر شده بود چنانکه از السلام
ضعیفی و پیری نور چشم او خلل کرده بود رسول علیه فرمود ای ابو بکر چرا پدر را در خانه رها نکردی تا من برفتمی السلام
بپیش او ابو بکر گفت یا رسول الله چنین اولیتر بود که او بخدمت تو اید و پدر ابو بکر هنوز در اسلام نیامده بود پس
در خدمت رسول امد و بنشست و رسول دست بر سینه او نهاد و گفت اسلم مسلمان شو ابو قحافه گفت اسلمت مسلمان
شدم و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس رسول علیه فرمود که السلام
موی او بچیزی متغیر کنید و چون رسول بوادی ذی طوی رسید بود لشکر را متفرق فرستاد و زبیر را از دست
چپ و سعد بن عباده را بدست راست پس سعد بن عباده با لشکر رو بمکه نهاد و این رجز میخواند که الیوم یوم الحرب
الیوم یحل القوم یعنی امروز روز جنگ است و امروز آن روز است که بحرمت ملات بکشیم و قریش را بقتل آرم دم
عمر رضی الله عنه چون این بشنید بپیش رسول رفت و گفت یا رسول الله سعد چنین گفت و سران دارد که با قریش
صورتی بنماید سید عالم علی را گفت برو و علم از دست او بستان و بمکه در رو و رسول علیه السلام خالد ولید را بفرستاد
تا از زیر مکه در اید و ابو عبیدة بن الجراح بپیش میرفت و رسول از پی او می امد و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی
جهل با تنی چند از مهتران قریش لشکری راست کرده بودند و پناه بکوه گرفتند و خالد بر ایشان افتاد با خالد
جنگ کردند و از طرفین جمعی خسته شدند عاقبت خالد ایشان را هزیمت کرد و رسول علیه السلام فرموده بود
چند کس را نام گرفته که اگر دریابند زینهار مدهید و در حال بکشید اگر چه دست در در کعبه او بخته باشند یا دست

درحلقة

در حلقه کعبه زده باشند و این جماعت هر یکی گناهی داشتند و رسول علیه السلام از ایشان بغایت رنجیده بود و یکی از
ایشان کاتب وحی بود که بعد از آن مرتد شد و از مدینه بمکه آمد و از قبیله بنی امیه بود بگریخت و پناه بعثمان برد و عثمان
چند روز او را زینهار داد بعد از آن در خدمت رسول علیه السلام آورد و شفاعت کرد و رسول علیه السلام آن درصد
شفاعت کرد و رسول علیه السلام ساعتی خاموش بود و بعد از آن بعثمان بخشید و چون عثمان برفت صحابه را
فرمود که چرا چون من خاموش شدم او را نکشتید صحابه فرمودند یا رسول الله ما ندانستیم اشارتی می بایست کرد رسول
فرمود ان النبی لا یقتل بالاشارة یعنی رسول خدا کس را باشارت نکشد بعد از آن این شخص بیامد و مسلمان شد
و در عهد خلافت عمر رضی الله عنه عمل کرد و در عهد عثمان عمل کرد و یکی دیگر عبد الله خطله بود که رسول او را عامل
زکوة کرده ابنده بود تا از اطراف عرب زکوة میگرفت بعد مسلمانی را بکشت و بمکه رفت و او را دو کنیزک مطربه بودند
که تا هجو رسول بمعارف میزدند و چون رسول علیه السلام فرموده که او را بکشتند یک کنیزک بگریخت و دیگر عکرمه بن ابو
جهل بود و او بجانب یمن بگریخت بعد از آن حلیمه بنت حارث بن هشام زن او و از خویشاوندان رسول علیه السلام
بود او مسلمان شد و زینهار او بخواست و بر عقب او برفت و او را باز آورد و چون بیامد بخدمت رسول علیه السلام
رفت و اسلام آورد و دیگر جماعت بسیار بودند و دیگر از ایشان یکی برادر ابو جهل حارث بود و زهیر ابن امیه بن المغیرة
که روز فتح مکه هر دو بگریختند و در خانه ام هانی رفتند و ایشان خویشاوندان ام هانی بودند و او خواهر علی بود و چون علی بدانست
که ایشان انجا هستند برفت تا ایشان را بکشد ام هانی ایشان را پنهان کرد و بخدمت رسول علیه السلام امد و گفت که چون مرا
انجا رفتم رسول علیه السلام ~~امد و گفت~~ که غسل میکرد و فاطمه رضی الله عنها ایستاده بود و جامه رسول علیه السلام
در دست داشت و چون رسول علیه السلام از غسل فارغ شد جامه در پوشید و هشت رکعت نماز چاشت بکرد پس روی بمن کرد و
فرمود که مرحبا و اهلا یا ام هانی خیر است که بچه کار امدی پس من حال حارث و زهیر بگفتم که بمن پناه آورده اند
و علی قصد هلاک ایشان دارد رسول علیه السلام فرمود که برو و ایمن باش که هر کرا تو زینهار داده من زینهار دادم
و هر کرا تو ایمن کرده من ایمن کرده ام و علی را بگو که هیچ با ایشان بدی نرساند پس برفتم و علی را بگفتم تا دست از ایشان
بداشت و چون چند روز بر آمد رسول علیه السلام روزی بر اشتر نشست و بمحجان بر پشت راحله هفت بار طواف کرد و هر بار السلام
که بحجر الاسود رسیدی مالیدی و چون از طواف فارغ شد کلید خانه کعبه از عثمان طلحه بخواست که ان کلید از ان

کلید

کعبه بود ودر بکشاد ودر کعبه رفت وصورتهای جند از جوب ساخته بودند مثل کبوتر ودر کعبه داشته آن همه را
بشکست وبدست خود بیرون انداخت وجون نماز کذارد بیامد وبر در کعبه بایستاد ومردم همه برخاستند وسر بر
افراشتند در انتظار انکه رسول علیه السلام جه خواهد کفت واهل مکه همه حاضر بودند بعد از ان رسول دست در
حلقه کعبه زد وکفت لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده واعز جنده فلا شئ بعده الا کل ماثرة ودم ومال مدعی وبنو تحت قدمی
هاتین الا سدانة الکعبة وسقایة الحاج الا وقتل الخطاء العمد السوط والعصا فتحه الدیه مغلظه
من الابل اربعون منها فی بطونها اولادها یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة وتعظمها بالاباء الناس
من آدم وادم من تراب ثم تلاوة هذه الآیة یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم
شعوبا وقبائل لتعارفوا الایه ثم قال یا معشر قریش ما ترون انی فاعل فیکم قالوا خیرا اخ کریم وابن
اخ کریم قال اذهبوا فانتم الطلقا کفت بار خدایا که ترا نظیر نه وشریک نیست واوست که وعده بنده خود را
کرد اینده ونصرت بنده خود را داد وبر دشمنان خود مظفر ومنصور کردانید ولشکر احزاب که جمع آمده بودند
در غزو خندق تا مسلمانان را بر دارند ومدینه را خراب کنند ایشانرا هزیمت کرد بیچک که مسلمانان کنند اکاه
فرمود که حق تعالی این کرامتها که مرا ارزانی داشت که کار اسلام بالا کرفت ودین حق ظاهر شد ومسلمانان همه یکی
اند وهیچ کس را بر هیچ کس تفاخر نه که بظاهر بر حسب وبزرکی در قبیله وعشیره جنانکه در جاهلیت بر یکدیکر
تفاخر می نمودند وهر دعوی که کس را در جاهلیت بود از خون ومال ان همه برخاست وبحکم اسلام ان دعوی باطل شد
وهمه را در زیر قدم نهادم وان سران برخاستم پس رو بقریش کرد وکفت ای کروه قریش این ساعت که جون
حق تعالی شمارا اسلام روزی کرد ودر بقیه طاعت ما آورد باید که بر یکدیکر بحسب ونسب تفاخر نکنید وتکبر ننمایند
جنانکه در جاهلیت میکردید که همه مردم از آدم اند وآدم از خاک بود وکسی را بر کسی تفضیل نیست الا بشرع وتقوی
وترس خدای عز وجل در راه دین وان آیه بر خواند که خواندیم پس دیکر بار کفت ای قریش ما را جون یافتید
بعد از ان که بر شما وقتل شما قادر شدیم کفتند یا رسول الله صلعم ایه حلم وکرم که از تو دیدیم از هیچکس ندیدیم
وبرادر وبدر وبا فرزند این نکند که تو در حق ما کردی پس رسول علیه السلام فرمود که شما را ازاد کردم وهر جرمی که از شما

در حق من بود قلم عفو در ان کشیدم وحکم قصاص همه ران روز ظاهر کردانید وبیان فرمود که دیت قتل خطا
جنداست وحکم دیت قتل عمد جنداست وجون این سخنها کفته بعد فرود آمد روایتی دیکر در فتح مکه مبارک
که جون رسول علیه السلام از حوالی مدد خواست دوازده هزار مرد مقاتل بر وجمع شدند ودر ماه شعبان سنه ثمان
سراپرده سمت مکه زد وخالد ولید را رضی الله عنه باد وهزار سوار مقاتل میمنه کرد وامیر المومنین علی را با دو
هزار سوار مقاتل میسره کرد وامیر المومنین ابو بکر صدیق را با دو هزار سوار مقاتل ساقه کرد وخود با جهار
هزار سوار مقاتل قلب بود وجون قریب مکه رسیدند وشور در مکه افتاد که محمد صلی الله علیه وسلم بدین
استعداد میرسد وخلق مکه بترسیدند وخود را کرد اوردن کرفتند ومقدمه اهل قریش ابو سفیان بود
وجون شب در آمد بامداد خود در حجره رفت ومالی جنانکه کسی ندانند جز او ومادر او مدفون کرد وکیفیت که
ابو سفیان بر سید عالم آمد در کتب جند نوع ذکر کرده اند ودر رساله عبهری صحیح تر که اصح آورده است
که بامداد ابو سفیان اسب که تازی که داشت بر ان اسب سوار شد بطریق تجسس جهت لشکر اسلام وجون در لشکر
رسید ونظر اسب او بر لشکر سید عالم صلی الله علیه وسلم افتاد کوش ودنب ایستاده کرد وسمت لشکر راند
هر جند که ابو سفیان خواست که عنان بکرداند اسب بهیچ وجه باز نمیکشت وعین در سمت لشکر محمد صلعم میرفت
وجون قریب دایره عمر رضی الله عنه رسید شور افتاد که ابو سفیان آمد وعمر اسلحه پوشیدن ان زمان اسب
از دایره عمر بکذشت وسمت قلب راند وعمر تیغ بکشید ودنبال او کرد وسید عالم صلی الله علیه وسلم از خیمه
بیرون آمد وپیش در خیمه نشسته بود که شور افتاد که ابو سفیان رسید وخلق همه اسلحه پوشیدند وسید عالم
صلی الله علیه وسلم بر جای خود استاده ماند ونظر اسب ابو سفیان جون بر سید المرسلین افتاد زمین هر جهار
پای اسب او تا شکم فرو برد واسب بر جای ماند پس ضرورت ابو سفیان فرود آمد وبتعظیم تمام بیش رسول علیه السلام
بایستاد وسید عالم برخاست وبتعظیم تمام ابو سفیان را کنار کرفت ورداء مبارک خود از دوش فرود آورد
وبکسترد وکفت ای ابو سفیان بر خاک منشین بر جامه نشین ابو سفیان رداء مبارک بر سر وجشم مالید وبر خاک
نشست وسید عالم صلی الله علیه وسلم کفت ای ابو سفیان بجه مصلحت آمدی کفت یا رسول الله قریش مرا
برسالت فرستاده اند در حال مهتر جبرئیل امین در رسید وکفت یا رسول الله این دروغ میکوید بپرس که حکم

امدی پس رسول علیه السلام فرمود که در اهل قریش سر تو باشی تو دیگران را فرستی یا دیگران ترا فرستند راست بگو که
چگونه امدی ابو سفیان واگر نه من بگویم که چگونه امدی ابو سفیان گفت بفرمای پس سید عالم تمام کیفیت باز راند
وگفت ای ابو سفیان تو نیامدی بلکه ترا اورده اند ابو سفیان گفت یا رسول الله صحت نبوت تو مرا معلوم
شد و حق بیخ است که قفل دل من بکلید هدایت بگشاید اکنون یکی دیگر است از حال من که جز من دیگری را بران وقوبش
وقوف نیست اگر بگوئی تا صدق نبوت تو مرا روشن شود و ایمان آرم سید عالم فرمود که امشب در فلان حجره
تو و مادر تو در فلان جای گنج چندین هزار دینار دفن کرده اید و در آن محل جز تو و مادر تو کسی دیگر نبود
پس ابو سفیان برخاست وگفت کلمه بر من عرض کن و سید عالم کلمه عرض کرد و ابو سفیان ایمان اورد پس عمر اورا
کنار گرفت و همه صحابه مصافحه کردند و ابو سفیان گفت یا رسول الله اسلام من پوشیده دار که اهل قریش مرا
اهانت کنند و بدانکه اهل قریش با سلام آوردن من دست از جنگ باز نخواهند داشت و با تو جنگ خواهند کرد
و خواهند گفت که قرابتیان یکی شدند و ابن ابو سفیان ابن حارث عم حقیقی رسول علیه السلام بود و بروایتی حوب
صحیح آورده است که ابو سفیان بن حرب بود پدر معاویه و دختر او امیه حبیبه در خانه سید عالم صلی الله علیه وسلم
بود و در حرب احد و احزاب و حدیبیه جانب مشرکان سر مهین بود و این معنی در شرح مشارق مسطور است
که ابو سفیان گفت اکنون مرا فضیلتی ارزانی دار که چون مکه فتح کنی هر که التجا بر من کند بفرمائی تا او را امان
باشد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مَنْ دَخَلَ دَارَ اَبُو سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ پس ابو سفیان باز گشت ابی
و در مکه رفت و در رساله عبهری مسطور است که بامداد لشکر در مکه آمد و فوج لشکر امیر المؤمنین عمر که مقدم
بود در شبیکه و اهل قریش در دوازده محل برای جنگ ایستاده بودند و چون اهل قریش قریب هزار نفر دست
در قبضه کمان نهادند و بزخم تیر جهان را نایستان ساختند و علمهاء امیر المؤمنین عمر خواست که باز کرد که خالد
ولید از میمنه پیدا شد و امیر المؤمنین علی از میسره در آمد و اهل قریش چون بدیدند که لشکر اسلام زور
آوردند یکدیگر را گفتند که ای بنی قریش و رای این چه بوده باشد که محمد صلی الله علیه وسلم بر ما کامیاب شود
واگر بزاریم و بمیریم اولیتر که بدست او اسیر گردیم چرا کسی که پیوسته اسیر ما بود اسیر او چگونه شویم پس با یکدیگر اتفاق
کردند و سوگند خوردند که تا جان در تن ما باشد بجان بکوشیم پس کمانها از دست بینداختند و دست بقبضه شمشیر بردند و در بیرون

یکدیگر افتادند

یکدیگر افتادند گوئی که قیامت قایم گشته است بیت دو لشکر چو صفها بهم در آمیختند قیامت ز کینه بر انگیختند و وقت
شد که لشکر اسلام و صفها و علمها مومنان باز کرد و این معنی سید عالم بشنید گفت هَاتُوا دِرْعِي یعنی زره مرا بیارید پس زره
پوشید و خفتان در بر کرد و تاج مغفر بسر نهاد بدان نیت که خصم دهشت خورد نه از برای آنکه تیر اجل بزره تدبیر دفع
شود و پوشیدن اسلحه برین نیت سنت است پس سید عالم صلی الله علیه وسلم تیغ بکشید و روی باسمان کرد و گفت
یَا رَبِّ اَنْجِزْ وَعْدَكَ وَانْصُرْ عَبْدَكَ وَاهْزِمْهُمْ وَحْدَكَ این بگفت و با فوجی قلب براند و مهتر جبرئیل
را فرمان شد که دوست من زره پوشیده است تو در رکاب او برو و مهتر جبرئیل با چهار هزار فرشته مقرب در رکاب
سید عالم صلی الله علیه وسلم راند و غلغله تکبیر موحدان از هفت آسمان بگذشت تا آن زمان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
تبیش رضی الله عنه از سمت کوه ... در آمد و آتش در خانه ایشان زد و اسباب و رخت ایشان میسوخت و ازین طرف
سید المرسلین علیه السلام حمله کرد بیحد حمله سید المرسلین اهل قریش بشکستند و در خانها مکه آمدند و جنگی
وحوش عظیم و جوشی قوی رفت و سخت شد و چون مبارزان اسلام از جا رست مکه تیغها کشیده در آمدند و مدتها
از ایشان رنجیده بودند و شعله غضب اشتعال یافت و چون اشتعال گرگان در رمه گوسپندان مشرکان
افتادند و جوی خون از کوچها روان شد چنانکه اسپان از بسیاری که مشرکان افتاده بودند قدرت پا نهادن
نبود و مشرکان بر بامها بر آمدند که یا محمد و فریاد بر آوردند که خدای ترا بر ما دست داد و از بنان ما هیچ بر نیامد
کن و آخر تو جزوی از مائی و ما اخ کریم یافتیم اکنون اخ از کرم تو سزد آن کن و نظر در ما مکن و نظر در اسلام خود
تبیمی ما از ... بد کردیم این سزای ما تو اگر بهی آن کن که از کریمان سزد که ما آخر جزوی از ایشانیم و از بامها عورات
فریاد کردند که ای محمد صلعم ما ترا شیر دادیم و باز بوی کنانیده ایم و آخر عمه و عم زادگان توایم و در بین باب سید عالم
ابی چشم مبارک پر آب کرد و گفت دریاب و اگر در بیابی ناچیز شوند پس فرمود که مَنْ دَخَلَ دَارَ اَبُو سُفْيَانَ
فَهُوَ آمِنٌ و فریاد بر آوردند که ای محمد صلی الله علیه وسلم در سرای ابو سفیان جا نمانده است و یاران تو چون
گرگان در رمه گوسپندان افتاده اند و مردم را پاره پاره میکنند ای محمد صلی الله علیه وسلم امانی ده پس سید
عالم صلعم فرمود مَنْ تَعَلَّقَ بِاَسْتَارِ الْكَعْبَةِ فَهُوَ آمِنٌ و باز فریاد بر آوردند و گفتند که در کعبه
هم جا نمانده است پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مَنْ اَلْقَى السِّلَاحَ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ اَغْلَقَ عَلَيْهِ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ

یعنی هرکه سلاح بیندازد و یا در خانه نشیند و در ببندد او را نکشند پس همه بیکبار سلاح انداختند و سید المرسلین
شکر حضرت عزت بجا آورد و در هژدهم ماه رمضان سنه ثمان مکه فتح شد و مقاتله در حرم کعبه حرام شد مگر
همان زمان و آن یکساعت حلال بود و آن روز سید المرسلین علیه السلام دو هزار مشرکان را اسیر کرد و بازرها کنانید
و ایشان را طلقا نام شد و این معنی در کشاف و در تفسیر سوره برات و در بعضی تفاسیر نیز آورده است — طلقاء
که ایشان را بند کرد و بعد آزاد کرد آمیدوا . و مشرکان عرب را بنده کردن جایز بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم
و در کعبه در آمد و در کشاف و ثعلبی و بسیط در تفسیر آیة قل جاء الحق وزهق الباطل مسطور است
که مشرکان سیصد و شصت بت مورد درون کعبه داشته بودند چنانکه این کیفیت بالا در رفته است در فصل بناء
کعبه و بت حریمه بر بام کعبه بود و سید عالم بر در کعبه بایستاد و چوبی بر دست مبارک گرفته بود و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه و یاران دیگر بتان را بیرون می آوردند و پیش سید عالم سرنگون میداشتند و سید عالم چوب
بر سر ایشان میزد و میفرمود قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و
عکرمه پسر ابو جهل و عمرو بن عاص بتان را می شکستند و پاره پاره میکردند چنانچه تمام بتان را از کعبه بیرون آوردند
بعد گفتند یا رسول الله اکنون هیچ بتی در کعبه نمانده است سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا هنوز بوی
خبث می آید نیکو تفحص کنید و چون تفحص کردند در بام کعبه بت حریمه بود او را علی بگرفت و بیرون انداخت بعد پس
از چهار صد سال خانه کعبه از لوث بتان پاک شد و در تفسیر امام ناصر رحمة الله آورده است و در بعضی
تفاسیر دیگر نیز مسطور است و در تفسیر سوره والنجم آورده است که در مکه درختی بود که کافران او را می
پرستیدند و از وی جواب شنیدندی و در وی دیوی بود که با ایشان سخن میگفت پس سید المرسلین علیه السلام
نزدیکان درخت عوربی پیری سیاه و موی پریشان کرده بیرون آمد و بگریخت پس خالد بدوید و او را بکشت
و سید عالم فرمود ذهب العزی فلا عزی و در فتح مکه معاندان سید المرسلین که از اهل قریش بودند و جزان
همه کشته شدند و دین اسلام استقامت گرفت و کلمه شهادت استعداد یافت و سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد
بیست و یکسال تحمل مشاق شدید و متاعب جدید و جد و جهد متوافر بیخ کفر بر انداخت و بر دشمنان کامیاب گشت
والحمد لله علی ذلک و در تفسیر سوره نساء مسطور است که چون مکه فتح شد سید عالم صلی الله علیه وسلم

بربام

وگفتند یا رسول الله هیچ قوم در عرب کینه و عداوت چنان نورزد که در قوم ما و در جنگ و عداوت و محاربت هیچ
قوم با ایشان بر نیاید اکنون اگر دستوری دهی تا برویم و قوم خود را در اسلام دعوت کنیم و از ظهور تو ایشان را
خبر دهیم پس اگر توفیق حق تعالی باشد ایشان را در اسلام آریم و تو فارغ باش که در عالم از تو کسی عزیزتر و بهتر نباشد
و هیچکس با تو بر نیاید و شب و روز از خدمت تو باز نه ایستیم و در نصرت تو کمر بندیم و مخالفان ترا قهر کنیم و ایشان
زراره — شش نفر بودند یکی اسعد زراره دوم عوف بن حمار سیم قطبه عامر چهارم رافع بن مالک بن عجلان و چهارم قطبه
بن عامر بن حدیده پنجم عقبة بن عامر ششم تا بین پس رسول علیه السلام ایشان را دستوری داد تا با قافله بمدینه
شدند و احوال سید عالم صلی الله علیه وسلم با قوم خود گفتند و دوستی سید عالم صلعم در دل ایشان کردند و
ذکر — با اسلام رغبت نمودند و شب و روز در بزرگی سید عالم صلی الله علیه وسلم مشغول بودند چنانکه احوال پیغامبر
علیه السلام در مدینه فاش گشت در همه خانها زن و مرد حکایت سید عالم صلی الله علیه وسلم میگفتند و لاف محبت
او میزدند و موافقت محبت او میطلبیدند و بر بن حال میبودند تا که موسم حاج آمد پسر دو از ده تن از رؤسای
انصار اتفاق کردند و از بهر خدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم بمکه آمدند و از ین دو از ده تن یکی اسعد زراره بود
که آن نوبت ایمان آورده بود و دوم عوف و معاذ که برادران بودند و پسران حارث بن رفاعه و عوف که سال
اوس — اول ایمان آورده بودند پنجم اویس و ششم عبادت بن صامت هفتم زید بن ثعلبه هشتم عباس بن عباده نهم
عقبة بن عامر که سال اول ایمان آورده بود دهم ابو لهب بن التیهان یازدهم عویم بن ساعد دوازدهم
الغرض پس این جماعت با قافله برفتند و هم در حجرة العقبه سید عالم را صلی الله علیه وسلم یافتند و با وی
بیعت کردند و ایمان آوردند ذکر در بیعت انصار بر شرط حرب و چون سال دوم این دو از ده تن از روسا
جرم — بمکه آمدند و در جملة الاولی سید عالم را صلی الله علیه وسلم بدیدند و بیعت کردند و بعضی که بار اول ایمان نیاورده
بودند بیاوردند و اول بیعتی که در اسلام کردند این بیعت را شرط حرب نبود زیرا که آیت قتال نازل نشده بود
این بیعت بر شش چیز بود اول آنکه شرک بخدای تعالی نیارند دوم آنکه دزدی نکنند سیوم آنکه زنا نکنند چهارم
آنکه فرزندان را چنانکه قاعده جاهلیت است نکشند پنجم آنکه دروغ نگویند و بهتان ننهند ششم آنکه اطاعت
رسول علیه السلام کنند و عصیان و مخالفت نکنند و ایشان چون این شش شرط بجا آوردند در بیعت رسول علیه السلام بهشت

جاوید تا قیامت ایشان از اصنام برشد مادام که بر بیعت وفا کنند و با ایشان شرط کردند هرگاه که ازین شش یکی شرط بجا
نیارند یا خیانتی کنند سید عالم صلعم بر ایشان انچه حد شرع باشد براند انچه بسمع او رسد و انچه بسمع او نرسد
او را بخدای عز و جل باز گذارد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد قصاص طلبد و این شرایط ان بود که عبادة بن الصامت
خبر باز داد که او از اهل بیعت بود پس ایشان چون بیعت کردند و از وی فارغ شدند سید عالم صلی الله علیه و سلم
با ایشان مصعب بن عمیر را فرستاد تا ایشان را قران اموزد و شریعت و معالم دین اسلام بیان کند و ازین جهت
مصعب بن عمیر را مقری مدینه خواندند و چون مصعب ایشان را قران می اموخت و از شریعت خبر میداد جماعتی دیگر
باسلام امدند و اسلام در هر قبیله از اهل مدینه ظاهر شد تا مسجد بنا کردند بعد از ان حق تعالی نماز جمعه را فرض
گردانید و رسول علیه السلام پیغام بمدینه فرستاد بمصعب که نماز جمعه کنید و هنوز چهل تن بودند روز جمعه جماعتی
باسلام در امده بودند در مسجد حاضر شدند و مردم چون از نماز جمعه فارغ شدند مردم را باسلام خواندندی و قول
دیگر هست که اول بار که نماز جمعه در مدینه بگذاردند و مردم را بشمردند چهل تن بودند و اول سعد بن زراره بود که
فرمود تا در مدینه نماز جمعه کردند و حدیث درست و صحیح است که چون نماز جمعه فرض شده است می باید که نماز جمعه
بعوض نماز پیشین دو خطبه یکی بعد از ان دو رکعت نماز بکنی و چون خبر بمصعب رسید در خانه سعد بن خیثمه نماز کرد
و مردم را بشمرد دوازده تن بودند پیغام بنی سید عالم صلعم فرستاد سید عالم هیچ نگفت و بمذهب بعضی علما چون
دوازده تن بوند و عاقل و بالغ باشند و مقیم و ازاد شاید که نماز جمعه کنند و مذهب بیعت اینست و ربیعه استاد
شافعی بود رضی الله عنه جمیع الاسلام **فصل دوم در بیعت انصار با رسول صلی الله علیه و سلم** و استماع
قریش و چون مصعب قوم را باسلام میخواند تا در جمله خانهای مدینه کس نبود از زن و مرد که بعضی از ایشان مسلمان شدند
و هر روز زیادت میشدند تا مدت یکسال بر امد و چون موسم حاج امد مصعب خواست که بمکه اید هفتاد سه تن
از انصار که مسلمان بودند و مهتران قوم و معروفان بودند اتفاق کردند با مصعب عزم خدمت سید عالم صلعم کردند
تا با وی بیعت کنند و تقویت دهند و رسول صلی الله علیه و سلم را در مدینه ارند و از بهر نصرت اسلام با وی یکی
شوند و جان و مال در قدم وی بازند و اهل مدینه را در اطاعت وی ارند و دشمنان او را از راه بردارند و اطاعت
هفتاد و سه مرد با مصعب بیامدند و مصعب را پیش رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند و حال معلوم کردند

ب

و شمشیری بر دست داشت اثر ابر حسان زد و او را زخم کرد و صفوان ان حرکت از ان
و تعریض هجو صفوان کرده بود و در حدیث اول او را برنجانیده بود و چون صفوان
بن قیس که پدر حسان بود صفوان را بگرفت و به بست تا بخانه برد که قصاص کند در ان
رسید گفت ای ثابت چرا صفوان را گرفته گفت از انکه او شمشیر بر حسان زده است می برم
رواحه گفت که رسول علیه السلام ازین خبر دارد گفته نه عبدالله گفت پس او را رها کن و اول رسول
خبر کن تا چه فرماید پس ثابت او را رها کرد و بخدمت رسول علیه السلام امد و حال بگفت رسول فرمود که صفوان
و حسان را حاضر کردند پس حسان را فرمود یا حسان بعد از انکه حق تعالی ترا هدایت کرد شاید که زشتی گویی بر قوم من
پس گفت که نیکویی کن از انان قوم من که ضربت که ترا صفوان زده است بمن بخشی حسان گفت یا رسول الله بتو
بخشیدم و سید عالم صلی الله علیه و سلم بعوض ان حسان را کشتی که در مدینه بود و کنیزک قبطی بخشید و ان کشتی
ابو طلحه بن سهیل بود که رسول با او بخشید و حسان بعد از ان در مدح عایشه رضی الله عنها اشعار گفت و عذر
انچه رفته بود باز خواست بعد از انکه آیت برات عایشه رضی الله عنها را بیامد صفوان بخدمت رسول علیه السلام امد و
حصور بود و هرگز با زنان نزدیکی نکرده بود از انکه محتاج نبود **غزوه بیست دوم حدیبیه بود** حدیبیه
و چون رسول علیه السلام از غزو مصطلق باز امد رمضان بود و شوال در مدینه بود و در ذی القعده بقصد حج بیرون
امد و این آخر سنه است بود و نمیله بن عبدالله اللیثی را بنیابت در مدینه نصب کرد و اگرچه نه بقصد جنگ رفته بود اما
اندیشه کرد که چون قریش بدانند که او قصد مکه کرده است لشکر کنند و بجنگ آیند ازین سبب لشکر از طرف بخواند
و بیرون امد و چون بمنزل عسفان رسید یکی از مکه بیامد و گفت یا رسول الله قریش شنیده اند که تو می آیی لشکر
بسیار گرد کرده اند و با عیال بیرون امده اند و در ذی طوی نزول کرده اند و سوگند خورده اند که محمد را بمکه نگذاریم و
خالد ولید سر لشکر ایشانست پس رسول علیه السلام چون ان بشنید فرمود که ای شوخ چشم قریش نزدیک شد که جنگ
ایشان بر خاست و هنوز سیر نشدند که بدبخت ایشانند ایشان را چه زیان امدی که جنگ را سر نه نهادندی و مرا و عرب را
با یکدیگر بگذاشتندی تا اگر عرب غالب امدی مراد ایشان بودی و اگر من غالب امدمی و ایشان را در بقیه طاعت اوردی
ایشان نیز باسلام در امدندی و اگر چنین نکنند با من لجاج نکنند که سوگند میخورم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه و سلم

بمقاتلت ایشان بازنه ایستم تا انکاه که یا سرم بر سر این کار برود یا ظفر بیابم وانچه خواهم با ایشان بکنم و
است که باشد مرا و راه دیگر بمکه برد چنانکه قریش را خبر نباشد یکی از بنی اسلم برخاست
لشکر را براهی ناخوش بیرون برد چنانکه همه برنج بیرون امدند وچون بهامون رسیدند
فرمود که جمله بگویند نستغفر الله ونتوب الیه پس همه بگفتند بعد فرمود که این کلمه است که بنی
اسرائیل را عرض کردند وایشان نگفتند تا هلاک شدند وچون شما بگفتید رستکاری یابید بعد از ان لشکر را گفت
که شما از جانب راست حدیبیه بگردید وبر سر مکه فرود ایم از انکه میخواست که قریش را خبر نباشد وبمکه رود
بجنگ پس لشکر انکه فرموده بود برفتند وچون نزدیک حدیبیه رسیدند ناقه رسول علیه السلام زانو بزد وچندانکه
میزدند نمیخواست پس رسول علیه السلام فرمود که چون فیل حبشی را باز داشتند از مکه تا بمکه نرفت ناقه ما را نیز باز
داشتند پس فرمود ای قوم امروز التماس که قریش کنند بجا ارم پس صحابه را بفرمود که فرود امدند صحابه گفتند
یا رسول الله این وادی بی اب است گفت شما فرود ائید ورسول علیه السلام تیر از جعبه کشید وبیکی از صحابه داد وگفت
برو ودر میان فلان چاه فرو بر وآن چاه خشک بود وان صحابه همچنان کرد در حال ابی چون زلال از میان چاه بر آمد
چنانکه همه اب خوردند وبرگرفتند وهیچ کم نشد پس قریش را از ان خبر شد بدیل بن ورقاء را با جماعتی قریش برسالت
بخدمت رسول علیه السلام فرستادند که ای محمد صلی الله علیه وسلم بچه کار امدی گفت بزیارت خانه کعبه وبا شما
جنگ نمیکنم وچون زیارت کنم در حال باز گردم واگر شما مرا با عرب بگذارید بهتر باشد که اگر عرب بر من غالب شد
ایمن شده شما را باید واگر من غالب شوم شما مطاوعت من کنید واو چون این سخن بشنید پیش قریش آمد
وگفت شما تعجیل مکنید در جنگ که محمد صلی الله علیه وسلم با شما سر جنگ ندارد وبزیارت کعبه امده است
قریش این سخن باور نداشتند که ایشان با رسول علیه السلام معاهده کرده اند وان تهمت از ان کردند که بدیل
ورقاء وجمعی که با او برسالت رفته بودند از جماعتی خزاعه بودند ودر جاهلیت هواخواه اسلام وپیغامبر علیه السلام
بودند ونیز هر احوالی که در مکه رفتی ایشان با رسول علیه السلام باز نمودندی پس قریش گفتند که ما او را بمکه نگذاریم
که عرب گویند که محمد صلعم بقهر در مکه رفت وقریش با او بر نیامدند پس دیگر بار مکرز بن حفص را بر رسول
علیه السلام فرستادند تا او هر احوال بتحقیق باز ارد وبا قریش او نیز همچنان گفت او را نیز باور نکردند وحلیس

یعجابت

حمیه

سراقه

بن علقمه را بفرستادند واو مهتر قوم بود که در مکه مقام داشتند وبا قریش هم سوگند بودند وچون نزدیک رسول علیه السلام
رسید رسول با صحابه گفت که این مرد از مهتر قوم وخداترس است اکنون این شتران که برای قربان اورده ایم
قلاده وانچه در گردن ایشان کنید تا ایشان ببینند که ما از بهر زیارت آمده ایم وبیقین دانند ورسول علیه السلام
هفتاد شتر آورده بود برای قربان پس آن شتران بپیش او بردند وانار هدیه بر ایشان ظاهر شده بود وحلیس
چون این بدید در حال رقتی در وی ظاهر شد پس باز امد وگفت ای قریش نشاید که محمد صلی الله علیه وسلم
بزیارت امده است او را از زیارت منع کنید که قربان باز برند وچون قریش این بشنیدند افسوس کردند وبر حلیس
خنده بسیار کردند وگفتند که ای حلیس تو صحرا نشینی وعرب کار ها ندانی تو خاموش باش که ما چنانکه می باید
میکنیم حلیس از قریش خشم گرفت وگفت قبایل ما با شما بر انکه هم سوگند اند واگر نه کسی که برای زیارت امده او را
منع کنید که من از ان سوگند شما بیرون امدم ولشکر خود بگیرم وبا محمد صلی الله علیه وسلم یکی شوم وجواب
شما باز دهم وچون قریش چنان دیدند بترسیدند واستمالت خاطر او کردند وگفتند که هر چه برضا تو یکی
باشیم واین سخن که گفتیم از برای ان گفتیم که با محمد صلی الله علیه وسلم عهدی بامراد خود بکنیم پس او را بمکه بگذاریم
پس حلیس ساکت شد پس قریش دیگر بار عروه بن مسعود ثقفی را بپیش رسول علیه السلام فرستادند عروه گفت
ای قریش هر که میرود ومی اید سخن او باور نمیکنید اگر من نیز هم چنان خواهید کرد نمیروم والا انچه گویم تصدیق
کنید ایشان گفتند هر چه تو گویی صادق دانیم وعروه مهتر قبیله ثقیف بود وبا قریش هم سوگند بود پس بخدمت
رسول علیه السلام آمد وگفت یا محمد میبینم که اوباش عرب را جمع کرده تا بمکه آیی واهل مکه را با شور آری
وقریش بجنگ پوست تو بر کنند که پوشیده نیست وسوگند میخورند تا مرا بقتل نیاری بمکه نتوانی رفت واکه
مگر رضا ایشان نگاه داری وصلح کنی واین قوم که با تو می بینم فردا اگر جنگ باشد همه بگریزند وترا تنها بگذارند وتو با قریش
بس نیایی ابوبکر رضی الله عنه ایستاده بود وچون این سخن بشنید خشم گرفت واو را دشنام داد وگفت برو
بخند که میان بای لات وبتان بیالات ملتش که این لشکر که تو می بینی از ان باب واتش قریش بر نگردند مگیف از تو
وعروه بیکدم ابوبکر نگاه کرد وگفت آن مرد کیست سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که پسر ابو قحافه است ابوبکر عروه گفت
اگر نه ان بودی که او را منتی بر من ثابت است واگرنه جواب او بدادمی لیکن از بهر ان بحل کردم بعد از ان عروه

حلیس

مبالات

باسید عالم صلی الله علیه وسلم سخن میگفت چنانکه قاعدهٔ عرب باشد بی مبالات بطرف سید دست دراز میکرد و برد
مغیره تیغ بود و بر سر پیغامبر علیه السلام ایستاده بود و هرگاه که عروه طرف پیغامبر علیه السلام دست دراز کردی مغیره
تازیانه بر دست او زدی و گفتی که با رسول خدای با ادب باش و مغیره از خویشاوندان عروه بود و او نمیشناخت
گفت یا محمد صلعم این کیست گفت برادرزاده تو عروه گفت که او هنوز دی زاده است که بیینی خود پاک نمیتوانست
کرد امروز بدان مقام رسیده است که با من چنین کند و عروه این ازان میگفت که با او احسانها کرده بود و در
جاهلیت سیزده تن را کشته بود و عروه از مال خود دیت داده بود پس عروه چون دید که اصحاب رسول
علیه السلام را چگونه تعظیم میکنند حدی که رسول بدان آب که وضو ساختی تو تا در دیده کشیدندی و اگر
موی از سر و محاسن مبارک او افتادی از بهر آن یکدیگر را مشت زدندی او را عجب آمد و چون پیش قریش
آمد گفت بدانید که من سفر بسیار کرده ام و پادشاهان بسیار دیده ام چون کسری و قیصر و نجاشی و دیگر
ملوک پس سوگند خورد که بخدای که هیچکس را ندیدم که اصحاب او را تعظیم میکردند چنانکه اصحاب محمد صلی الله
علیه وسلم او را تعظیم میکنند و آن لشکر که من دیدم تا جمله سر ننهند او را تسلیم ندهند و از پیمان نگردانند و چنان می بینم که جنگ با او
میکنید و با حال خود بگذاریم که او بزیارت آمده است نه بجنگ و بروایتی او را جنگ کردند و یاران رسول چون از بهر
حج و عمره آمده بودند سلاح نکشیدند و بچوب و سنگ ایشان را هزیمت دادند و چون ایشان را دیدند که بلا ایشان
گرانست بعذر رسول فرستادند پس رسول علیه السلام در زی عروه خویش بن امیه الخزاعی را شتر خود داده بود
تا بر نشیند و در مکه فرستاده تا اشراف قریش را خبر دهد که رسول علیه السلام بزیارت آمده است نه بجنگ و چون
او در مکه رفت مهتران قریش او را بر شتر پیغامبر علیه السلام نشسته دیدند پیش از آنکه رسالت بگذارد شتر را پی
کردند و خواستند که او را بکشند جماعت خویشان او نگذاشتند و او را دستوری دادند تا بخدمت
رسول علیه السلام آمد و احوال باز گفت و قریش پنجاه سوار فرستاده بودند تا قیاس لشکر اسلام در یابند
و اگر توانند کسی را از مسلمانان بگیرند پس در لشکر اسلام افتادند و هر پنجاه را اسیر کردند و بخدمت رسول
آوردند و رسول ایشان را رها کرد و هیچ نگفت بعد از آن عمر را گفت که ترا بمکه می باید رفت و مهتران قریش را
بگوی که محمد صلی الله علیه وسلم بجنگ نیامده است بلکه بزیارت کعبه آمده است عمر گفت یا رسول الله ترا معلوم است که عداوت

السلام
خیشاوندان

مر با قریش و نعیم اگر بمکه روم مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی نیز کس اینجا نیست که یار من باشند اگر عثمان را
بفرستی بهتر باشد از آنکه او پیش قریش عزیز است و او را دوست میدارند رسول علیه السلام عثمان را فرستاد و
عثمان چون برفت و رسالت ادا کرد خواست که باز گردد قریش گفتند ای عثمان اگر خواهی طواف کن عثمان گفت
که تا اول رسول خدا طواف نکند من نیز نکنم قریش از این سخن در خشم شدند و او را محبوس کردند و خبر به رسول
علیه السلام رسید که عثمان را کشتند ذکر بیعة الرضوان چون رسول علیه السلام این معنی بشنید
بغایت دلتنگ شد و گفت که نروم تا سزای قریش ندهم پس در زیر درخت نشست و صحابه و لشکر را
بخواند تا بیعت کنند و این بیعت را بیعت الرضوان گویند و حق تعالی در سورة الفتح یاد کرده است
قوله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ پس همه گفتند بیامدند و
بیعت تازه کردند و چون بیعت تمام شد خبر آمد که عثمان را نکشته اند و سید عالم صلی الله علیه وسلم هر دو دست
برداشت و گفت که یک دست من عثمان است و دست راست در چپ نهاد و بیعت کرد و از جمله مناقب عثمان یکی
اینست و اول کسی که دست در دست پیغامبر علیه السلام نهاد در بیعت الرضوان ابو سنان الاسدی بود و چون
قریش را از این بیعت خبر شد بترسیدند و سهیل بن عمرو را بخدمت رسول علیه السلام فرستادند تا صلح در میان
اندازد بقرار آنکه محمد صلی الله علیه وسلم باز گردد و بمکه نیاید تا عرب نگویند که بقهر در مکه رفت و سال آینده بیاید
و زیارت کند و دیگر التماسها کردند و سهیل پیش رسول علیه السلام آمد تا صلح بمراد قریش آرد چنانکه
هیچ نمانده بود الا که صلح نامه پس عمر رضی الله عنه آمد و گفت که محمد صلعم نه رسول خدایست گفت بلی گفت ما نه
مسلمانیم گفت بلی گفت قریش نه کافرند گفت بلی پس گفت که چرا دست شیء کفار ذل و هراس بخود راه دهیم و بمراد
ایشان صلح کنیم ابو بکر گفت یا عمر برو و دست در رکاب رسول علیه السلام زن و هر چه او کند و گوید اعتراض مکن که
او پیغامبر بر حق است و هر چه کند بر حق کند و مصلحت در آن باشد و چون ابو بکر این بگفت عمر رضی الله عنه نشنید
و همان که در ابو بکر گفته بود بخدمت رسول علیه السلام برفت و همان گفت رسول علیه السلام فرمود که یا عمر برو
و اندیشه مکن که من رسول خدایم هر چه کنم بامر حق کنم و مرا ضایع نگذارند عمر گفت من از این سخن پشیمان شدم و پیوسته
نماز میکردم و روزه میداشتم و صدقه میدادم و بندگان آزاد میکردم تا که حق تعالی مرا عفو کند پس رسول علیه السلام

بیعت الرضوان
چون خواندن در ... بنشیند ... بیعة الرضوان
... حضور

علي را فرمود که صلح نامه بنویس که صلح رسول علیه السلام با قریش علی نمو شت بسم الله الرحمن الرحیم بعد ازان
سهیل گفت که ما رحمان نمیدانیم بنویس باسمک سید عالم صلعم فرمود که سبحان بنویس که او گوید پس اغاز کرد که هذا
ما صلح علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سهیل گفت اگر ما دانستمی که تو رسول خدای چرا جندین قتال کردمی
نام خود و نام پدر خود بنویس پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی سبحان بنویس که محمد ابن عبد الله
ابن عبد المطلب وچون صلح نامه تمام شد م خزاعه برخاستند وگفتند که ما در عقد و عهد محمد صلی الله علیه وسلم
ایم وقوم بنو بکر گفتند که ما در عقد و عهد قریش ایم وتمام التماس ان بود که امسال رسول علیه السلام باز گردد وسال سهیل
اینده بزیارت اید وسه روز بیش در مکه مقام نکند وهیچ سلاح با خود بنیارد الا که شمشیری که هر یکی در بر افکنده باشد
وچون صلح نامه نوشته بودند پسر سهیل که نام او ابو جندل بود با بند اهنین از قریش گریخته بود وقریش او را محبوس
کرده بودند که از اسلام برگرد والتماس دیگر آن بود که هر که از ایشان بگریزد وپیش مسلمانان اید او را باز فرستند
وایشان اگر خواهند مسلمانان را باز دارند ونفرستند وچون سهیل از قریش بود پسر خود را خواست که در قریش
برد وابو پسر با بند گریخته در مسلمانان امده بود فریاد بر اورد که ای مسلمانان چرا می گذارید که مرا در میان کافر
برند ومسلمانان ازان می رنجیدند ونمی توانستند که چیزی کنند از جهت صلح وطمع بران نهاده بودند که فتح
مکه کنند ازانکه رسول علیه السلام در مدینه خوابی دیده بود که حق تعالی مسلمانان را فتح مکه ارزانی خواهد
داشت وان خواب با صحابه گفته بود وچون بقصد مکه بیرون امدندی بنداشتند که فتح مکه خواهد بود وچون
دیدند که رسول علیه السلام مراد قریش صلح میکند دلتنگ شدند وبعضی را که ایمان ضعیف بود در شک افتاد ضعیف
تا نزدیک بود که شیطان ایشان را از راه برد وچون دیدند که ابو جندل که مسلمان بود واز حبس کفار گریخته
او را باز میفرستادند پس وهم ایشان زیادت شد که سهیل هر چند که می کوشید تا پسر را باز گرداند او نمیرفت وفریاد
میکرد تا رسول علیه السلام او را بخواند وگفت ای ابو جندل برو وصبر کن که زود باشد که حق تعالی دیگر مسلمانان که در
مکه محبوس ماند خلاص دهد وعمر رضی الله عنه ان ساعت که ابو جندل فریاد میکرد وسهیل پدرش او را می زد عمر شمشیر
برداشت ودر وی می زد ومیگفت ای ابو جندل صبر کن وفریاد مکن وبدانکه ایشان کافراند وچنانکه یکی از کافران
کشته باشی سبحان باشد که سگی را کشته باشی این میگفت وقبضه شمشیر فرا پیش میداشت تا مگر شمشیر بستاند

وکردن

وکردن پدر بزند وان صلح بر ود واو را از جهت پدری دل نمیداد که او را بکشد پس رسول علیه السلام ابو جندل را دل گفت
خوش دار وبمکه بفرستاد وصلح نامه تمام شد وجمعی از مسلمانان وکافران را بران گواه گرفتند ورسول علیه آن شتران السلام
که اورده بود قربان کرد وموی سر باز کرد یعنی حلق کرد وصحابه نیز موافقت کردند وشتران بحر کردند بعد ازان
رسول علیه السلام گفت که رحمت خدا بر محلقان باد صحابه گفتند یا رسول الله بر مقصران نیز گفت بر محلقان باد محلقان
باز یاران گفتند که بر مقصران گفت بر مقصران نیز پس گفتند که چرا وبار رحمت بر محلقان خاصی ویکبار
بر مقصران گفت از بهر انکه محلقان شک نیاوردند وشعائر حج تمام بجای آوردند ومقصران شک اوردند لا جرم
تقصیر در مقصران نشانه شک بود وچون رسول علیه السلام از مناسک حج فارغ شد روی بمدینه نهاد وچون بمنزلی
رسید که میان مکه ومدینه است حق تعالی این سوره فرستاد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ
صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا الي قوله فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ ودر روایتی چون رسول فرمود که اشتران قربان
کنید وموی سر باز کنید صحابه نمیکردند پس سید عالم غمگین شد ودر خیمه امد واندوهگین بغلطید وچون ام
سلمه او را چنان دید گفت یا رسول الله چرا چنین اندوهگین شده فرمود که مر یاران را چنین فرموده ام وایشان فرمان
من نمیکنند ام سلمه فرمود که یا رسول الله امید ایشان چنان نست که با حج وعمره این تمام بجا ارند واگر می خواهی
پس اول تو حلق کن وبلشکر درای وچون ایشان ترا به بینند اقتدا بتو نمایند پس سید عالم سبحان کرد ویاران
نیز بموافقت او سبحان کردند پس ازانجا باز گشتند وچون این سال حج نشد وبعضی باز گشتند عبد الله ومنافقان نفاق
دیگر گفتند که حال این خواب چه شد که نه ما حج کردیم ونه عمره ونه طواف پس حق تعالی بتصدیق رسول علیه السلام
این آیه فرستاد قوله تعالی لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ
إِنْ شَاءَ اللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ
تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا الي اخر سورة اعلم بدانکه این دلیل از نعم والطاف الهی بود که حق تعالی بر
رسول علیه السلام فرستاد ودران ذکر جماعتی که در حدیبیه تخلف نمودند وبا سید عالم صلی الله علیه وسلم بیرون نیامدند
وهمچنین ذکر بیعت الرضوان وذکر فتح مکه وتصدیق خواب رسول علیه السلام که از بهر فتح مکه دیده بود وشرح ان از

تفاسیر معلوم گردد و نیز هر اگویند که صلح اگرچه ظاهرا بوهنی و عجزی مینمانست اما بحقیقت آن صلح فتح اعظم بود که اسلام
ظاهر شد از بهر انکه بعد از صلح بمدینه در دو سال چندان مردم در اسلام امدند که پیش از جنگ سالها دیگر نیامده بودند و دلیل
بر صدق این سخن انست که همه لشکر که با سید عالم صلی الله علیه و سلم بودند در حال حدیبیه هزار سوار و پیاده بودند
و سبب ظهور ان بود که رسول علیه السلام در مکه بود و زمان اخفا و ضعف اسلام بود و هنوز ایه قتال نیامده بود
و نه هر کس حدیث اسلام توانست کرد و چون بمدینه امد ایت قتال فرود امد و اسلام قوت گرفت و زمان قتال و محاربت
بود و مردم را فراغت ان نبود که باهم سخن اسلام برانند و چون ان حدیث باز گشت و شرایط اسلام و احکام
اسلام میگفتند و میشنیدند تا احدی که هیچ عاقل نبود الا که در ین مدت که سخن اسلام میشنید تا حدی و رغبت
نمودند در اسلام تا در مدت دو سال لشکر از هزار به ده هزار رسیدند و این بعنایت الله بود که سبب صلح شد و چون
حق تعالی صلح حدیبیه را در قران فتح خواند قوله تعالی فجعل من دون ذلک فتحا قریبا ای من دون فتح مکه
یعنی قبل فتح مکه فتحا قریبا یعنی صلح حدیبیه و چون رسول علیه السلام نزدیک رسید جماعتی از سید عالم صلعم پرسیدند
که یا رسول الله تو ما را گفته بودی که ما امروز در مکه رویم بعد از ان فرمود که من شما را نگفتم امروز ساکن در مکه
رویم و زیارت کنیم بعون و توفیقه

ذکر مسلمانان که در دست کافران محبوس بودند در مکه و حکایت ابو بصیر

و چون رسول علیه السلام از صلح حدیبیه فارغ شد در مدینه امد دیری بر نیامد که ابو النضیر عتبه بن اسید
الثقفی از مکه بگریخت و در پیش رسول صلعم در مدینه امد و او مسلمان بود و در دست کفار قریش محبوس بود
و قریش را خبر شد نامه بر رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند تا او را بمکه فرستد و رسول علیه السلام چون نامه
بر خواند ابو النضیر را بخواند و گفت که ما صلح با قریش کرده ایم و قرار داده ایم اکنون نمیخواهیم که نقض عهد
ما ظاهر شود اکنون با مکه رو که حق تعالی ترا و دیگران را خلاص دهد و او فریاد بر اورد گفت یا رسول الله مرا
پیش کافران مفرست رسول علیه السلام او را دلخوشی داد و از برای دل رسول با قاصدان مکه برفت و چون بذا
الحلیفه رسیدند ابو النضیر در سایه دیوار نشست و یکی از ایشان شمشیری بود او را گفت که شمشیر تو چگونه است بمن ده
تا بنگرم پس او بوی داد ابو النضیر برکشید و بر گردن او زد و دیگری بگریخت و بمدینه رفت و رسول علیه السلام
در مسجد بود گفت یا رسول الله ابو النضیر یار مرا بکشت و من بگریختم و در خدمت تو امدم و چون ساعتی بر امد ابو النضیر

بشمشیر حمایل کرده در امد و گفت وای بر مادر انکه با ابو النضیر جنگ کند که سخت دلاور و مردانه است و جنگ
انگیز و اگر با وی چند مرد دیگر بودی از دست او کارها بر امدی و این سخن تحریض بود که رسول علیه السلام
تحریض او را میفرمود و اجازت بود که اشارت بوی داد تا بر خیزد و سر خود گیرد و در قریش نرود پس ابو النضیر
دانست که از جهت عهدی که رسول با قریش کرده است در مدینه نتواند ماند پس بجانب ساحل شد و گذرگاه
کاروان مکه فرو گرفت و انجا مقام کرد که سید عالم او را باشارت اجازت فرمود پس یک یک دو دو مسلمانان از مکه
میگریختند و پیش او جمع میشدند باعتقاد مسلمانان بر ابو النضیر جمع شدند و هر کرا از قریش میدیدند
مال می ستدند و او را میکشتند و کاروان قریش را غارت میکردند و چون بیطاقت شدند کس بخدمت
رسول علیه السلام فرستادند که از بهر خدای و صله رحم ابو النضیر را با جماعت مسلمانان پیش خود طلب که ما را با ایشان
کاری نیست پس رسول علیه السلام ایشان را در مدینه خواند و هم در ان مدت ام کلثوم دختر عقبه ابی معیط هجرت کرد
و بمدینه امد پیش رسول و برادران او بطلب او امدند و سید عالم خواست که ام کلثوم را با ایشان دهد
تا بمکه برند حق تعالی این ایه فرستاد که هر کس خاص از بهر اسلام هجرت کرده باشند ایشان با کافران مکه ندهد
پس رسول علیه السلام او را نفرستاد و ایه این بود قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم المؤمنات
مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی
الکفار لا هن حل لهم و لا هم یحلون لهن

فصل بعضم در فتح خیبر این غزو بیست سیوم است

و چون رسول علیه السلام بعد از انکه از حدیبیه باز گشت بمدینه ماه ذی الحجه و محرم
در مدینه مقام کرد و در آخر صفر سنه سبع بغزو خیبر شد و نمیلة بن عبد الله اللیثی را بنیابت در مدینه نصب کرد و علم خود
بعلی ابن ابی طالب داد و چنین گویند که این علم سپید بود و چون نزدیک خیبر رسیدند اصحاب را فرمود که باز
ایستید و چون صحابه بایستادند رسول دست بدعا بر داشت و بگفت پس صحابه را گفت که روان شوید و رسول
در هر دیهی و منزلی که رسیدی دعا بر خواندی و رسول را عادت ان بود که چون شبیخون بر سر قوم بردی از کافران
و چون نزدیک رسیدی تا صبح توقف کردی و اگر بانگ نماز از ایشان شنیدی دست از ایشان باز داشتی و غارت
نفرمودی و چون نزدیک ایشان رسید هیچ بانگ نماز نشنید پس صحابه را گفت بر نشینید و چون نزدیک حصار رسیدند

بزرکان بجهت زراعت فرود امدند وچون لشکر را بدیدند در حصار برفتند وکفتند که محمد آمدست با لشکر ورسول
خربت خیبر صو ورسول علیه السلام چون خیبر را بدید کفت الله اکبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین کفت خراب شد
خیبر ما چون بساحت قومی از کفار فرود آمدیم وای بر ایشان ودر خیبر پنج حصن بود یکی را نام عمر بود ودوم حصن را
نام قموص وسیوم را نام حصن صعب بن معاذ وچهارم را نام حصن وطیح وپنجم را نام حصن سلالم پس اول
حصن که بکشادند نام عمر بود وازمسلمانان آن روز محمود بن سلمه رضی الله عنه شهید شد وچون رسول علیه السلام
در خیبر آمد اول دعوت کرد وایشان قبول نکردند پس جزیه طلبید هم قبول نکردند ضرورت کار بر قتال افتاد
وچون حصن قموص کشادند دران بردهٔ بسیار بود واز جملهٔ ایشان صفیه دختر ابی اخطب بود که رسول علیه السلام
از صو از برای خود بداشت ودو دختر دیگر بود ند از عم صفیه ودحیه کلبی صفیه را از رسول علیه السلام بخواست واو را
معلوم نبود که رسول علیه السلام او را از برای خود نکاه داشته است پس رسول علیه السلام آن دو دختر که عم زاد
او بودند بدو داد ورسول علیه السلام آن روز مسلمانان را از جهاد خیبر منع کرد که آن کنیزک که او را در ملک خود آرید
واو آبستن باشد با وی نزدیکی نکنید تا که او حمل بنهد واز کوشت ددها کرنده خوردن واز ربع غنیمت وچون
رسول علیه السلام این دو حصن بکشاد دیکر حصار بدر مندان دادند وجماعتی از درویشان مدینه بخدمت رسول علیه السلام
امدند وکفتند یا رسول الله ما سخت درمانده ایم ونفقات نداریم ما را چیزی بده وآن ساعت هیچ نبود که
بایشان دهد پس دعا کرد که بارخدایا تو میدانی که بیش من هیچ نیست ازین حصار که نعمت فراوان دروی است روزی
ما کن تا چیزی بدرویشان دهیم وایشان را وعده داد که بنشینید پس لشکر در پای حصار رفتند وجنک کردند تا که
بکرفتند ونعمت بسیار در دست اهل اسلام افتاد ورسول علیه السلام آن همه بر مسلمانان قسمت کرد وآن درویشان را
نصیب تمام داد چنانکه هرکز درویش نشدند وچون رسول علیه السلام آن چند حصن بکرفت مسلمانان حریص
شدند ودو حصن بماند بود یکی وطیح ویکی سلالم وآن هر دو از همه محکم تر بودند ومردم بسیار در وی بودند
ولشکر اسلام ده روز با ایشان جنک کردند ودران حصار مبارزی بود نام او مرحب ودر شجاعت ومردانکی معروف
چنانکه هیچکس با او بر نیامدی از حصار بیرون امد رسول علیه السلام فرمود که باشد که با او مبارزت کند محمد بن
او صو سلمه که برادرش در حصار ناعم کشته شده بود کفت یا رسول الله اجازت ده تا بروم وبه قصاص برادر او را بکشم

رسول

او صو رسول علیه السلام او را اجازت داد وکفت اللهم اعنه کفت بارخدایا او را یاری ده پس زره در پوشید وبا یهود جنک
میکرد وهیچ یک غالب نمیشد ودر نزدیک ایشان درخت مغیلان بود پناه بان درخت میکردیدند وچون خواست
بیشتر صو که شمشیر بر سر او زند محمد بن سلمه سر بکرداورد شمشیر بر سر نشست چنانکه بدر نتوانست آورد ومحمد بن سلمه شمشیر
بزد واو را بکشت وچون مرحب کشته شد برادر او یاسر بیرون آمد وزبیر بن عوام درشد وصفیه بنت عبد
المطلب که مادر زبیر بود کفت یا رسول الله زبیر بجنک میرود مبادا که یهود او را بکشد رسول فرمود لا والله که زبیر
تو او را بکشد پس زبیر بضرب او آن یهود را بکشت الغرض ده روز جنک شد وحصار نمیدادند بعد از ده روز
رسول علیه السلام رایت بامیر المومنین ابو بکر داد وبیجان تا شب جنک کردند وشبانکاه همه خسته شدند وروز
دیکر رایت بعمر داد وبرین جمله چند روز جنک شد وفتح در توقف بود وبزبان رسول علیه السلام رفت که فردا
رایت بیکی دهم که خدا ورسول خدا او را دوست دارند وحق تعالی این قصه بدست او دهد که هرکز وی از کافران
بشب نتافته است وهیچ کس نمیدانست که رسول کرا میخواهد وهمه منتظر بودند وامیر المومنین علی کرم الله وجهه
شب صو را درد چشم بود واو در خانه بود ودر شب سید عالم انتظار میکرد وچون بسیار روز برامد وکسی خبر نمیرسانید
حضرت امیر چشم بربست وروان شد وسید عالم در نماز بامداد مشغول بود که امیر المومنین علی در رسید
ودر صف آخرین اقتدا کرد وچون سید عالم سلام نماز داد وکفت علی کجاست یاران فرمودند یا رسول الله او در خانه
المومنین صو ودرد چشم دارد سید المرسلین علیه السلام فرمود که علی آمده است پس ندا کرد یا علی امیر علی کفت لبیک یا رسول الله
سید عالم کفت بیشتر ای علی بیشتر امد ورسول لعاب مبارک خود در چشم او مالید فی الحال نیکو شد پس کفت
یا علی این علم برکیر وتو حصار رو وجنک کن که حق تعالی آن حصار بر دست تو کشاید پس علی علم برکرفت وبرفت
ومبارزان یهود یک یک می امدند وعلی هر کرا که زخم زدی هلاک کردی پس کروه کروه می امدند وعلی بیجان
ایشان را می انداخت که بعضی در حصار میرفتند وبعضی بقتل می امدند تا که کرد علی همه در امدند علی از جا بنمی برد
وهلاک میکرد تا که ناکاه جهودی درامد وکرز بر سر امیر المومنین علی زد که سپر از دست بیفتاد وعلی تخته را که برای
دروازه ساخته بودند انجا افتاده بود آنرا بکرفت وسپر ساخت وجنک میکرد وابو رافع رضی الله عنه روایت میکند
که بعد فتح خیبر من وهفت نفر دیکر بیک قوت آن تخته را خواستیم که بجنبانیم ذره از جا نمیجنبید ودر تفسیر سورهٔ فتح

این کیفیت تمام مسطور است الغصه حربی رفت عظیم وجنکی رفت قوی تا اخر الامر امیر المومنین علی بجست
وچندان عرض خندق بود ازان سوی خندق افتاد وبر در خیبر رسید وباستاد در بکرفت وقوت کرد که درها
بزمین بجنبید ودر رساله عبهری مسطور است که مهتر جبرئیل امین در رسید وکفت سیدا این جنین
قوت که علی کرده است اکر یکبار دیکر قوت کند ارکان زمین بشکند وعالم خراب کردد وما را با عالم کار بسیار است علی را
بکو که در اهسته برکند پس علی اهسته در برکند وبرین آب خندق افکند وبعد تخته را بطرفی یکطرف بر بنای
خندق نهاد وطرف دوم تخته را خواست تا بران کنار نهد یک کز کم امد وخندق چهل کز بود وتخته سی ونه کز بود
پس امیر المومنین علی درون خندق در امد وان تخته را بر دوش کرفت ولشکر را کفت که ازین بالا بکذرید
ولشکر تمام بکذشت وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم قدم بر تخته نهاد دست امیر المومنین علی کرم الله وجهه بلرزید
پس کفت سیدا زود بکذرید که علی بار نبوت را طاقت اوردن نمیتواند بیت در چرخ چهارم ز بوجه بر نطاق تا بار محمد نکشد بر مناق
الغصه هنده روز متواتر جنک شد بعد خیبر فتح شد وخلق همه مستاصل کشت وسید عالم مال واسباب ایشان بمومنان
قسمت کرد ودران بلاد اسلام ظاهر شد وبروایتی یکحصار از جمله حصارها بود که سید المرسلین خلق ان حصار را هم
بران زمین بشفاعت اهل فدک مقرر داشت وبر ایشان جزیه وخراج وضع کرد وباز کشت ذکر صفیه دختر
حیی بن اخطب وعتبه که انجا بدست امدند وصفیه دختر حیی بن اخطب بود یعنی ازانکه بدست مسلمانان افتد
ازان کنانه بن ربیعه بود وکنانه رییس یهود بود وصفیه دران وقت خوابی دیده بود که ماه در کنار وی افتاده است
وروز دیکر ان خواب با شوهر کفت شوهر از خشم طپانچه بروی زد چنانکه یکچشم او سبید شد وکفت تمنا اَن
داری که در کنار محمد ملک حجاز روی وچون رسول اورا خاص خود کرد انبدا زوی بپرسید که این چیست پس تمام
کیفیت خواب وشوهر بکفت وکنانه بن ربیع را نیز اسیر کردند وپیش رسول علیه السلام اوردند وکنجهاء دفینه بنی
نضیر بدست او بود که بود یعنی بنی او نهاده بودند سید عالم صلی الله علیه وسلم کفت ان کجا مدفون است اوکفت که خبر ندارم
تا یکی از یهود خیبر بخدمت رسول علیه السلام امد ورسول علیه السلام حال ان کنج ازو بپرسید کفت نمیدانم اما کنانه بهر وقت
میدیدم که در فلان خرابه بر امدی کمان من انست که انجا مدفون باشد پس رسول علیه السلام ذکر باب کنانه بن ربیعه را
بخواند وکفت اکر نشان ان کنج تو انجا دیدیکی من ترا بکشم کفت بلی پس دفر مود تا ان خانه را بکندند وبعضی ازان کنج

بانند

یافتند پس ذکر باد کنانه را بخواند وکفت بقیت این کنجها کجاست کفت خبر ندارم پس زبیر را بفرمود تا اورا عذاب کند
وهرچند عذاب میکرد بند مقر نمی امد پس اورا بدست محمد بن سلمه دادند وکفت که اورا بقصاص برادر بکش
ذکر زنی که بزغاله زهر آلوده بخدمت رسول علیه السلام آورد وچون رسول علیه السلام از کار خیبر فارغ شد
زنی بزغاله زهر الوده بخدمت رسول علیه السلام آورد واول پرسیده بود که رسول علیه السلام را از اعضاء کوسفند
کدام خوشتر می اید پس انرا زهر الوده کرد وبخدمت رسول علیه السلام اورد ورسول علیه السلام لقمه بر کرفت
الغرض این حکایت در فصل معجزات کفته شده است وچون زنی را حاضر کردند وپرسیدند که چرا چنین
کردی کفت یا رسول الله ازانکه صحابه تو پدر وشوهر مرا کشته بودند ونیز میدانی که از سبب تو چندین بلا بقوم من
امد پس با خود کفتم که اکر تو پیغامبری ترا ازین اکاه باشد ورسول اورا معاف کرد اما رسول علیه السلام را هر ساله
ازان لقمه رنجی رسیدی وهم ازان رنجوری از دنیا رحلت کرد ودر وقت رحلت رسول علیه السلام بیاران تزاکه
از کبار صحابه بودند فرمود که این ساعت وقت ان لمدست ازان لقمه که مادر تو زهر آلوده خورانیده بود امهران ظاهر شود
وهم دران وفات کرد ودرجه شهادت با نبوت جمع شد صلوات الله علیه وچون رسول از غزو خیبر فارغ شد باز کردید
وبوادی القری امد واهل انجا ایشان را چند روز حصار داد پس در مدینه امد وشب انجا بود که حصار داده بودند و
غلامی ازان رسول علیه انجا بود وچون رختها از شتر فرو میکرد تیر کافری از قوم بنشری در وی زد که در حال جان بداد
صحابه کفتند یا رسول الله وی بهشتی است کفت نه چنین است که شما میکویید بدان خدای که جان محمد صلعم
در دست قدرت اوست که شما نمیدانید که از غنیمت خیبر کرفته است بخیانت واین ساعت اتش در وی افتاده است
واورا میسوزد یکی از صحابه بشنیدند کفت یا رسول الله مرد شراک نعلین کرفته ام از غنیمت خیبر رسول فرمود که
مثلها من النار اکر باز نیاردی فردا قیامت شراک نعلین ترا اتش دوزخ کنند والله اعلم ذکر خلوت رسول علیه
السلام با صفیه وچون از خیبر باز کشت در راه با صفیه خلوت فرمود قبه از ادیم بزدند ودر شب انجا بود وابو ایوب
انصاری همه شب سلاح پوشیده برد وتا بامداد بکرد قبه میکردید وچون رسول علیه السلام بیرون آمد ابو ایوب را دید
که کرد قبه میکشت کفت ای ابو ایوب چرا بیرون میکردی وخواب نکردی کفت یا رسول الله این زنیست که پدر
وشوهر او کشته شده است وهنوز جدید العهد است بکفر ترسیدم نباید که با تو غدری کند از سبب ان خواب در چشم

نیامد پس رسول را خوش آمد و ابو ایوب را دعا کرد که حق تعالی ترا نگاه دارد چنانکه او دوش ما را نگاه میداشت
و هم در راه خیبر چون بمدینه می آمدند در آخر شب بمنزلی فرود آمدند و همه خسته بودند و رسول علیه السلام
فرمود که باشد که امشب پاس ما دارد بلال گفت که من دارم پس همه لشکر بخفتند و بلال در نماز ایستاد و
خواب برو غلبه کرد پس پشت بر تکیه بر شتر کرده در خواب شد تا که آفتاب بر آمد و کسی را از آن خبر نبود که رسول
علیه السلام بیدار شد و همه را بیدار کرد پس بلال را فرمود که چرا چنین کردی بلال گفت یا رسول الله صلعم
چون خواب بر شما غلبه کرد بر من نیز کرد پس فرمود که راست گفتی یا بلال بعد بفرمود تا بیشتر رفتند
و فرود آمدند و وضو ساختند و صف و بلال را فرمود تا اقامت گفت و سید عالم در پیش ایستاد و نماز قضا
با جماعت بگزارد پس فرمود که إِذَا نَسِيتُمُ الصَّلٰوةَ فَصَلُّوهَا إِذَا ذَكَرْتُمُوهَا فَإِنَّ اللّٰهَ يَقُولُ
أَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي گفت هر که را نماز فراموش شود و چون یاد آید بگزارد و حق تعالی فرموده که نماز
بر پای دارد هر که را یاد آید و فتح خیبر در سنه سبع بود **ذکر حجاج السلمی که از معروفان مکه بود و دیری بود**
که ایمان آورده بود و اهل مکه از اسلام او خبر نداشتند و در غزو خیبر حاضر بود و چون رسول علیه السلام بر خیبر
غالب شد و در مدینه آمد حجاج برفت و گفت یا رسول الله اگر اجازت دهی تا بمکه روم و مالی که آنجا دارم نقد کنم
و بیارم و نقدی که او را بود بدست زن او بود و باقی پیش مردمان بود و رسول علیه السلام اجازت داد پس گفت
یا رسول الله اهل مکه از اسلام من خبر ندارند و خواهم که مالها از ایشان بیرون آرم و دروغی چند باید گفت رسول علیه السلام
بهر طریق که توانی مال خود حاصل کن پس حجاج بمکه رفت و جمعی از قریش بپیش او آمدند و حال رسول علیه السلام
پرسیدند و گفتند چه شنیده که محمد صلی الله علیه وسلم بخیبر آمد بود چه کرد و منتظر استند که سید عالم صلی الله علیه وسلم
بر خیبر ظفر یابد سید انستند که کار قریش و اهل مکه از فتح خیبره است و نیز با خود صورت بسته بودند که لشکر
اسلام منهزم شده اند و بسیار بقتل آمده اند و چون ایشان این خبر پرسیدند حجاج گفت این خبر چنانست که شما را
می باید که هزیمت بلشکر او افتاد که هرگز بر هیچ لشکر نیفتاده و بسیار از ایشان بقتل آمده اند و محمد صلی الله علیه وسلم
را اسیر کردند و میگویند که او را بتحفه پیش قریش بفرستیم تا قصاص خود از وی بخواهند پس قریش شادی کردند
و دستار برانداختند و بیرام حجاج فرو گرفتند و او را با اعزاز تمام بخانه بردند و اهل مکه را خبر کردند و میگفتند

که دلخوش



